گنج باز یافته

بخش نخست

شامل احوال و اشعار

لبیبی - ابوشکور بلخی - دقیقی - ابوحنیفهٔ اسکافی
غضائری رازی - ابوالطیب مصعبی

گرد آوردهٔ

محمد - دبیرسیاقی

از انتشارات کتابخانهٔ خیام

تهران

آبان ماه ۱۳۳۴ خورشیدی

چاپخانهٔ حیدری

تهران

آبان ماه ۱۳۳٤ خورشیدی

چاپخانهٔ حیدری

تذکّر

چنانکه در آغاز جزوهٔ اشعار لبیبی وجزوات دیگر یاد آوری کردم ، از مجموعهٔ اشعار برجای ماندهٔ هریك ازسخنسرایان بزرگ زبان پارسي دفتري ترتیب داده ام که بتدریج طبع و توزیع میشود و بر آن سر بودم که این جزوات همینکه بچاپ رسید توزیع و نشر شود ودر دسترس خواستاران شعر وادب قرار گیرد امّا چون نشر برخی از جزوات بطور جداگانه بسبب قلّت حجم نیکو نمی‌نمود با صوابدید ناشر محترم ، شش جزوهٔ چاپ شدهٔ حاضر یعني جزوات اشعار لبیبي ، ابو شکور بلخي ، دقیقی ، ابوحنیفهٔ اسکافي ، غضایری رازي وأبوالطیب مصعبي رادرمجموعهٔ واحدی گرد آوردم و بر آن نام « گنج باز یافته » نهادم و امیدوارم که توفیق چاپ و انتشار مجلد دوم این کتاب را که در بردارندهٔ اشعار و احوال کسائی وعسجدي و منجیك ترمذي و شهید بلخی و . . . . است هرچه زودتر بیابم .

محمد دبیر سیاقی

لبیبی

و

اشعار او

گرد آوردهٔ :

محمد دبیرسیاقی

تهران - آذرماه ۱۳۳۲

چاپخانهٔ حیدری

سر آغاز

چند نسخهٔ نفیس از «مجمع‌الفرس» سروری کاشانی، که از بسیاری جهات بهترین فرهنگ فارسی است که درقرون گذشته برشتهٔ تحریر درآمده، از آن تنی چند ازدوستان فاضل ودانشمند، دیرزمانی دردست استفادهٔ نگارنده بود واینجانب علاوه بربهرهٔ اصلی که ازاین نسخ درخور توجه میبردم برسرآن بودم که از اشعار گروهی ازشاعران شیرین‌سخن پارسی وقافله‌سالاران کاروان نظم شکرین دری که همهٔ اشعارشان ازگزند حوادث ایمن نمانده ودست تطاول روزگار گردعدم بربسیاری ازآثارشان پاشیده است، آنچه بشاهد لغات دراین کتاب نفیس آمده مجموعه‌یی فراهم آورم وهمه رایکجا یاجداجدا برای استفادهٔ دانش‌پژوهان صاحب ذوق وشعر شناسان ادب‌پرور انتشار دهم وناگفته پیداست که دراین میان شاعرانی که مقدار قابل توجهی ازاشعارشان برجا ودردسترس ارباب کمالست و هم سرایندگانی که پیشقدمان نکته سنج این اندیشه که من پیروی میکنم، از این‌پیش بگرد آوری اشعارشان پرداخته‌اند [1] ازاین نیت‌مستثنی بایستی.

اینك نخستین براین نهال فکرت راکه بااشعار سید شاعران و خواجهٔ سخن سرایان سیدالشعراء لبیبی آغازشده است تقدیم‌خوانندگان گرامی‌میکنم وبرای آنکه نفع این کارعام‌تر افتد وارزش صرف وقت و بردن رنج خوانندگان عزیز را بیابد ازفرهنگهای دیگر و تذکره‌ها و کتب تاریخ وغیره تاآنجاکه مقدور بود و کتاب دراختیار داشتم، نه برحسب استقصای کامل، اشعاری راکه بنام وی ضبط کرده‌اند جمع کردم وبرحسب نوع شعر وارتباط ابیات بترتیب حروف الفبا مرتب ساختم و مقدمتی نیز کوتاه درشرح حال استاد بدان پیوستم وبدینگونه دفتر کی از اشعارباز ماندهٔ سیدالشعراء لبیبی‌پرداختم، باشدکه قبول خاطر خداوندان‌ذوق وشعر وادب افتد. درخاتمه ذکراین نکته بجا می‌نماید که قسمتی ازاین اشعار بامقدمهٔ آن سابقاً درسال هشتم مجلهٔ مهر بطبع رسیده‌است.

---

۱ – چون تعلیقات استاد نفیسی بر دیوان رودکی.

زندگانی لبیبی

ازاحوال لبیبی مانند مقداراشعار وی اطلاعی چنانکه باید نداریم و صاحبان تذکره نیز در شناخت وی چیزی مهم ندارند. آنچه در این مقدمه آورده میشود استنباطی از اقوال خود شاعراست و التقاطی از مجموع اقوال صاحبان تذکره و چون غرض اصلی ذکر اشعار اوست نه شرح زندگانی وی بدینجهت جانب تحقیق احوال ومقام سخندانی اورا ایش ازآنچه من باب مقدمه لازم مینمود فروگذاشتیم.

سید الشعراء اوستاد لبیبی[1] سخنوریست از مردم خراسان، از اقران فرخی ومنوچهری وعنصری، دوست شاعرسیستانی ومعادی ملك الشعراء دربار غزنوی، نه زمان زادنش معلومست و نه تاریخ درگذشتنش، آنچه مسلم است در اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجری در قید حیات بوده وقطعاً پس ازمرگ فرخی یعنی پس ازسال ٤٢٩ بدرود زندگی گفته است، چه درتأثر ازمرگ سخنور سیستانی شعری دارد وآن شعر که قسمتی از زندگانی او را روشن میسازد در کتاب ترجمان البلاغهٔ محمدبن عمر رادویانی که هم دراین سالهای اخیر یافته شد وبچاپ رسید، ازدستبرد حوادث محفوظ مانده است وما درجای خود بنقل آن خواهیم پرداخت.

محمد عوفی ذکر لبیبی الادیبی درسلك شعراء آل سبکتکین کند و گوید[2]: «لبیبی ادیبی لبیب وشاعری عجیب بود، نظمش رایق ودر فضل ازاقران فایق. مداح امیر ابوالمظفر یوسف بن ناصرالدین رحمه‌الله بود ودرمدح آن شاه نیکخواه نامجوی ثناخر مداح پرور این قصیده گفته و داد سخن بداده: چو بر کندم دل از دیدار دلبر ... الخ».

هدایت در مجمع الفصحاء آرد[3]: «لبیبی ازقدمای شعرا وحکما بوده است.

---

١ - سید الشعرائی و اوستادی لبیبی را مسعود سعد سلمان متذکر است در قصیدتی که باقتفای وی ساخته و گفته:

درین قصیده که گفتم من اقتفا کردم　　　باوستاد لبیبی که سید الشعر است.

٢ - لباب الالباب چاپ براون (ج ٢ ص ٤١-٤٠). ٣ - مجمع الفصحاء (ج ١ ص ٤٩٤)

از حالات و مقالاتش استحضاری چندان حاصل نیامد الا اینکه صاحب فرهنگ[1] بعض ابیات اورا برسبیل استشهاد تصحیح لغات ثبت کرده وصاحب تاریخ آل غزنویه ابوالفضل بیهقی دراختلال حال محمدبن محمود بروجه مناسبتی در ضمن حکایتی این قطعهٔ اورا بتحریر آورده : کاروانی همی‌ازری بسوی‌دسکره‌شد ...الخ» . وازپس این قطعه نه بیت دیگر نیزبنام وی ثبت کرده‌است .

آنچه ازلباب‌الالباب عوفی ومجمع‌الفصحاء نقل شد، سوای قطعهٔ منقول از ترجمان البلاغة که زنده بودن لبیبی رادرسال ۴۲۹ قطعی میسازد ، مجموع اطلاعاتیست که از گفتهٔ صاحبان تذکره بر می‌آید و تنها چیزی که میتوان بر این اطلاعات افزود استنباطی است‌ازمتن قصیدهٔ رائیهٔ برجای ماندهٔ‌شاعر ودراین‌باب‌مرحوم‌ملك‌الشعراء بهار مقالتی ممتع پرداخته که در شمارهٔ سوم سال سوم مجلهٔ آینده بچاپ‌رسیده است ومابا‌آنکه‌درنگارش این‌قسمت‌از آن‌فایده برده‌ایم خوانندگان‌عزیزرابملاحظهٔ آن مقاله توصیه میکنیم و پیش از بیان نکات مستنبطهٔ از قصیده به بیان مآخذ آن میپردازیم :

۱- قدیمترین‌مأخذ قصیدهٔ‌لبیبی‌لباب‌الالباب محمد عوفی[2] است‌امادراین کتاب بیش ازسی‌وسه بیت از مجموع ابیات قصیدهٔ حاضر نیامده است یعنی ابیات : ۱- ۳ ۶ - (مصراع نخستین۲۱ بامصراع‌دوم ۱۱) - ۱۲ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۸ - ۲۰ -(مصراع نخستین ۱۱ با مصراع دوم ۲۱) -۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۱ -۳۳ - ۳۴- ۳۵ ۳۶ - ۳۷ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۵۰ - ۵۱ -۵۲ - ۵۳ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۸ - ۵۹ از متن حاضر .

۲ - بنا به تحقیق مرحوم بهار[3] این قصیده را (۵۶ بیت آنرا که عبارت از تمام قصیدهٔ حاضر باستثنای ابیات ۱۴ و ۵۸ و ۵۹ باشد) مرحوم لسان‌الملك سپهر ازمأخذ دیگری غیراز لباب‌الالباب عوفی بدست آورده و برپشت نخستین ورق از یك نسخهٔ خطی دیوان منوچهری باذکر انتساب آن بمنوچهری یافرخی بخط‌خویش

۱- ازفرهنگ ظاهراً مرادفرهنگ جهانگیری است . ۲- لباب الالباب چاپ براون(ج۲ ص ۴۱-۴۰).
۳- مجلهٔ آینده سال‌سوم ، شمارهٔ سوم

ثبت کرده وهمین نسخه است که مورد استفادهٔ رضاقلی خان هدایت صاحب مجمع الفصحاء در نقل پنجاه وشش بیت فوق در دیوان منوچهری که گردآوردهٔ اوست قرار گرفته .

۳- در مجمع الفصحاء هدایت ۱ ذیل شرح حال فرخی وهم بنام وی ۲۸ بیت از این قصیده آمده است ، یعنی ابیات : ۱ - ۲ - ۳ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲٤ - ۲۵ - ۲۸ - ۲٦ - ۳۱ - ۳٤ - ۳۳ - ۳۵ - ۳٦ - ۳۷ - ۳۹ - ٤۱ - ٤۲ - ٤۳ - ٤٤ - ٤۷ - ٤۸ - ۵۳ - ۵۵ - ۵٦ - ۵۷ از نسخهٔ حاضر .

٤- در دیوانهای خطی جدید منوچهری ۲ ودیوانهای چاپی وی ۳ پنجاه وشش بیت از این قصیده بنام منوچهری درجست باندك اختلافی در ترتیب ابیات که بدان اشاره خواهد شد ، یعنی همهٔ ابیات قصیدهٔ حاضر باستثنای سه بیت ۱٤ و ۵۸ و ۵۹ که این سه بیت در لباب الالباب آمده است وچنانکه گفتیم در این مورد هدایت از نسخهٔ لسان الملك سپهر استفاده کرده وبدون اشاره بگویندهٔ اصلی قصیده وباز بدون توجه باینکه قسمتی از آنرا در کتاب خود مجمع الفصحاء ذیل شرح حال فرخی وبنام او آورده است ، هنگام گردآوری دیوان منوچهری آنرا باین شاعر منسوب داشته و چون در مجمع الفصحاء نه ذیل شرح حال لبیبی ٤ متذکر این قصیده است ونه ذیل شرح حال منوچهری درهمان کتاب از این قصیده چیزی وبدان اشارتی است ونه ذیل شرح حال فرخی بسرایندهٔ اصلی یعنی لبیبی ونه بمنوچهری اشارتی شده ، بصحت گفتهٔ مرحوم ملك که مأخذ هدایت در این مورد فقط نسخهٔ سپهر است اعتماد توان کرد . مأخذ هدایت در نقل قصیدهٔ مذکور بنام منوچهری روایت سپهر است اما در نقل قسمتی از قصیده بنام فرخی برخلاف تصریح مرحوم بهار در مقالهٔ خود ، روایت سپهر نیست زیرا اگر مأخذ وی همان روایت بود اولا آنرا سرودست شکسته وباختصار نقل نمیکرد وثانیاً توضیحی باصراحت تمام ضمن ذکر ممدوح حقیقی دربارهٔ آن نمیداد،

۱- مجمع الفصحاء (۱ ص ٤٤۵) . ۲ - یعنی نسخی که بعد از هدایت و بر اساس نسخهٔ گردآوردهٔ او نوشته شده ، چه نسخ قدیم فاقد این قصیده‌اند . ۳ - باستثنای چاپ اخیر آن که در سال ۱۳۲٦ خورشیدی بکوشش نگارنده تصحیح و طبع گشته ودرآن اشارت رفته است که قصیده از لبیبی است.
٤- (ج۱ ص ٤۹٤) .

ثالثاً از انتساب آن بمنوچهری کـه مـورد اشارهٔ لسان الملك سپهر بـود لااقـل سخنی می گفت.

عوفی قصیدهٔ مورد بحث را در مدح امیر ابوالمظفر یوسف بن ناصرالدین دانسته است، اما بدلایلی که در مقالهٔ مرحوم بهار مندرج است این گفتهٔ عوفی بر اساسی نیست و قول هدایت در صدر قصیده بدین عبارت[۱] «همانا نخستین قصیده ایست که بمدح ابوالمظفر محتاج چغانی گفته و از آنجا بخدمت امیر نصر و سلطان محمود افتاده چنانکه از چهار مقالهٔ نظامی عروضی علیه الرحمة این فقره نوشته شده»، بصواب اقرب مینماید بلکه صحیح همین است که ممدوح امیر ابوالمظفر چغانی باشد، منتهی هدایت خود یا مأخذی که از آن نقل کرده، ندانسته قصیدهٔ مذکور را از فرخی گمان برده اند و چون اشاره بچهار مقالهٔ نظامی عروضی کرده، پیداست که این قصیده را با قصیدهٔ نونیهٔ فرخی[۲] اشتباه کرده است بعبارت بهتر عوفی در شناساندن ممدوح و هدایت در سرایندهٔ قصیدهٔ مورد بحث باشتباه رفته اند، چه قصیدهٔ مورد بحث علی التحقیق سرودهٔ لبیبی است و هم علی التحقیق در مدح ابو المظفر احمد بن محمد ملقب بفخر الدوله از آل محتاج والی چغانیان و پیداست علاوه بر آنکه مأخذ نقل این دو تذکره نویس در این مورد مختلف است هدایت که مدتها پس از عوفی میزیسته، بکتاب وی یعنی لباب الالباب نیز در این مورد برخورد نکرده است که سرایندهٔ واقعی قصیده را بشناسد، تا هنگامیکه آنرا از روایت سپهر در دیوان منوچهری و بنام او ثبت میکرد و یا از روایت دیگری در مجمع الفصحاء بنام فرخی می آورد، در هر مورد ذکر مورد دیگر میکرد و خواننده را بدان توجهی میداد و از گویندهٔ حقیقی یعنی لبیبی نامی میبرد، نتیجه آنکه هدایت بعلت عدم دقت در نسبتی که سپهر داده و عدم تطبیق آن با چهار مقالهٔ عروضی، در کتاب مجمع الفصحاء ودر دیوان منوچهری گرد آوردهٔ خود مایهٔ اشاعهٔ این انتساب ناصواب گشته است ویا چنانکه مرحوم بهار گفته وی یا سپهر بعلت یکنواختی مضمون و زمینهٔ این قصیده با برخی از قصاید منوچهری و فرخی دچار این اشتباه شده اند زیرا سبك قصیده و

۱– (ج ۱ ص ٤٤٥). ۲– بدین مطلع :

باکاروان حله برفتم زسیستان — باحلهٔ تنیده زدل بافته زجان.

ریزه کاریهای آن ازلحاظ روانی وصافی اشعار وانسجام واستحکام کلمات باقصیدهٔ نونیهٔفرخی[۱] که‌هم‌در مدح امیر چغانی‌است‌شباهت دارد وازلحاظ مضمون که‌مشتمل برو‌داع شاعربا دلبر وبرنشستن وی‌وطی صحاری‌وبراری ووصف شب‌وذکرمنازل قمر وستارگان وطلوع ماه یاخورشید ورسیدن بدربار ممدوح وختم‌قصیده به‌بیان محامد اوست بقصاید نونیه [۲] ولامیهٔ [۳] منوچهری همانند میباشد و همین همانندی مایه و پایهٔ حدس نا بجای نویسندگان وناقلین فوق شده‌است .

ظاهراً عوفی‌نیز که لبیبی راشاعر دربار غزنوی بحساب آورده‌است بدون دقت در کنیهٔ ممدوح قصیدهٔ ویرا درمدح امیرزادهٔ غزنوی ابویعقوب یوسف‌بن ناصرالدین سبکتکین گمان برده وبعقیدهٔ نگارنده باز برخلاف تردید مرحوم بهار در اینکه لبیبی شاعرآل سبکتکین نیست ، ازپیوستگی لبیبی بافرخی و دوبیتی که در رثاء وی ساخته ومعاداتی که باعنصری داشته بعید نمی نماید که لبیبی از دربار چغانیان بدربارغزنویان پیوسته باشد و بعبارت‌بهتر ، دور نیست که او را سرگذشتی باشد همانندفرخی وبساکه باب آشنائی‌وارادت این دو که تامرگ‌شاعر سیستانی‌بردوام بود ، درچغانیان یعنی کنار جیحون بدان سوی‌آب مفتوح شده وازآنجا بدین‌سوی آب کشیده شده وبدین دلیل عوفی در شمردن وی در سلك شعرای آل سبکتکین محق باشد . قرینهٔ دیگر صحت این مدعا معاداة لبیبی باعنصری ملك‌الشعراء دربار است که ظاهراًمجالی‌بشاعر ازسفر آمده نمیداده‌است که‌دردستگاه‌سلطنت‌محمودی ومسعودی عز وجاهی یابد وحق سخندانی وی راچون‌دیگران‌بواجبی‌بگذارند ، با اینحال اینهمه راتا یافت شدن سندی‌معتبر بقید احتیاط بایدتلقی کردونتیجهٔ استنباط ازقصیده وقطعهٔ مورد بحث را محصوربه‌پیوستگی شاعر بدربار چغانیان ومداحی امیر ابوالمظفر چغانی ودوستی وی بافرخی و کینه ورزی باعنصری وحیات‌داشتن حین فوت فرخی (۴۲۹ هجری) دانست .

---

۱ - بمطلع : باکاروان‌حله برفتم‌زسیستان باحلهٔ تنیده ز دل بافته ز جان .

۲ - بمطلع : شبی گیسوفروهشته بدامن پلاسین معجر وقیرینه گرزن .

۳ - بمطلع : الا یاخیمگی خیمه فروهل که پیشاهنگ‌بیرون شد زمنزل .

ازشرح زندگانی لبیبی که بگذریم وی شاعریست استاد وتوانا، شعرش از لحاظ اشتمال برمضامین شعری قوی وازنظر استعمال لغات ادبی ورایج عصرغنی و ازحیث اوزان وقوافی واهاجی رکیك باشعار برخی ازشاعران مثنوی سرای قرن چهارم همانند. سبکی دارد درلطف وسادگی وفخامت وانسجام ونکوئی اسلوب و طبیعی بودن معنی و بلاغت کلام وجودت نظم میانهٔ سبك فرخی ورودکی ودقیقی ودراتخاذ زمینهٔ خاص قصاید بتبع برخی قصاید عرب چون منوچهری ودراستواری واستحکام بنیان کلام چون عنصری. درنظم قصاید جانب فصاحت وسلاست رامراعات میکرده وپای بندصحت وانسجام کلمات وعبارات بوده، تشبیهات وی درحد اعتلای خوبی و دقت است ودرنظم سخن معتقد که: «سخن که نظم کنند آن درست باید وراست». خود اگرچه مبتکرسبکی خاص وویژه نیست امامقتدای سخنوران نامی قرون بعد نظیر مسعود سعد ودیگرانست که پیش سخندانیش سربکرنش فروبرده ودرنظم کلام بوی وسخن وی اقتدا واقتفا کرده‌اند.

ازابیات پراکندهٔ بازماندهٔ اوپیداست که مثنویاتی ببحور مختلف داشته وچون غالب شعرای عصر خوداز مبانی فرهنگ وتمدن وادب قبل ازاسلام بی بهره نبوده ویالااقل گوش او بشنیدن وزبان او بگفتن فرهنگ وهنر ایران باستان آشنائی داشته است[1].

باری ازاین شاعرنامی سخن گستربرروی هم ازقصیده وقطعه واشعارپراکنده علی‌العجالة نزدیك دویست بیت بیشتر بدست نکرده‌ایم که بترتیب بدنبال این مقدمه آن قصیده وقطعه وابیات رانقل خواهیم کرد.

درخاتمه متذکر میشویم که درثبت قصیدهٔ لبیبی چون به نسخهٔ سپهرجز از طریق مقالهٔ مرحوم بهار دسترسی نداشتیم بهتر آن دیدیم که بااستفاده ازمندرجات مقالهٔ مذکور باردیگر بمقابلهٔ دقیق مندرجات لباب الالباب ونسخهٔ چاپی دیوان منوچهری (چاپ سال ۱۲۸۵) ویکی ازنسخ خطی جدید قابل اطمینان وی ومندرجات مجمع-

---

۱- نظیر اینکه گوید: از اطاعت باپدر زردشت پیر — خودبه نسك آفرنگان گفته است؛

یا نظیر این بیت: گویند نخستین سخن از نامهٔ پازند — آنست که بامردم بداصل مپیوند.

الفصحاء ذیل شرح حال فرخی دست زنیم واینك پنجاه و نـه بیت قصیدهٔ حاضر بدین کیفیت با ذکر مآخذ و باز نمودن موارد اختلاف نسخ و برخی توضیحات مفید وتصحیحات لازم ذیلا از نظر خوانندگان ارجمند میگذرد . و نیز تذکـر این نکته رابیفایده نمیداند که درمقالهٔ مرحوم ملك (مندرج درمجلهٔ آینده) بیت بیست ودوم قصیده (بحسب متن حاضر) ساقط شده ، یعنی آنجا پنجاه و هشت بیت بیشتر نیامده است.



۱ - قصیده

چو بر کندم دل از دیدار دلبر ۱ ‌‌ ‌ نهادم ۲ مهر خرسندی بدل بر
تو گویی داغ سوزان بر نهادم ‌‌ ‌ بدل کز دل بدیده دروزد آذر ۳
شرر دیدم که بر رویم همی جست ‌‌ ‌ زمژگان همچو سوزان ٤ سونش زر
مرا دید آن نگار این چشم گریان ‌‌ ‌ جگر بریان، پر از خون ٥ عارض و بر
٥ بچشم اندر شرار آتش ٦ عشق ‌‌ ‌ بچنگ اندر عنان خنگ رهبر ۳
مرا گفت آن دلارام [ای] بی آرام ۷ ‌‌ ‌ همیشه تازیان ۸ بی خواب و بی خور
ز جابلسا به جابلقا ۹ رسیدی ‌‌ ‌ همان از باختر رفتی به خاور ۳
سکندر نیستی لیکن دوباره ‌‌ ‌ بگشتی در جهان همچون سکندر ٭ ۳
ندانم تا ترا چند آزمایم ‌‌ ‌ چه مایه بینم از کار تو کیفر ۳
۱۰ مرا در آتش سوزان ۱۰ چه سوزی ‌‌ ‌ چه داری عیش من برمن مکدر ۳

---

۱ - در نسخهٔ سپهر : دلدار . ۲- مجف ، (یعنی مجمع الفصحاء ذیل شرح حال فرخی) : نهاده . ۳-عوفی این بیت را ندارد . ٤ - عوفی : سوزن . ٥ - نسخهٔ خطی و چاپی دیوان منوچهری : بریان و برخون . ٦- نسخهٔ خطی منوچهری : شرار از آتش . ۷- نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری : مرا گفتا دلارامم بیارام ؛ سپهر: مرا گفت آن دلارام بی آرام . متن تصحیح مرحوم بهار است. ۸-نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری : چه داری مرمرا . ۹- نسخهٔ چاپی منوچهری : زجابلقا به جابلسا. ٭آغاز این قصیده یاد آور قصیده ایست از مسعود سعد بمطلع :

روز وداع من اند آمد دلبر ‌‌ ‌ لب زتف عشق خشك و دیده زخون تر

تا آنجا که گوید .

گفت مرا ای شکسته عهد شب و روز ‌‌ ‌ در سفری و نهاده دل بسفر بر
ملکت جوئی همی مگر چو سلیمان ‌‌ ‌ گیتی گردی همی مگر چو سکندر

و پیداست که مسعود سعد را باشعار لبیبی نظری بوده است چنانکه قصیدتی نیز باقتفای وی سروده و مصراعی از او تضمین کرده و بدان اشارت رفت و بازبرود. ۱۰- شاید ؛ هجران .

فرودآ زود زین زین و بیارام ۱ — فرو نه یکسر و برگیر ساغر ۲

فغان زین باد پای کوه دیدار ۳ — فغان زین رهنورد هجر گستر

همانا از فراقست آفریده — که دارد دور مارا یك زدیگر ۴

خرد زینسو کشید و عشق زانسو — فرو ماندم من اندر کار مضطر ۵

۱۵ بدلبر گفتم ای از جان شیرین — مرا بایسته تر وز عمر خوشتر ۶

سفر بسیار کردم راست گفتی — سفرهایی همه بی سود وبی ضر ۴

بدانم سرزنش کردی روا بود — گذشتست۷ از گذشته یاد ماور ۴

مخور غم میروم درویش زینجا — ولیکن زود باز آیم توانگر ۸

برفت از پیشم و پیش من آورد — بیابان بر ره انجامی مشمر ۴

۲۰ رهی دور ۹ وشبی تاریك وتیره — هوا چون قیر وزو هامون مقیر ۱۰

هوا اندوده رخساره بدوده ۱۱ — سپهر آراسته چهره بگوهر ۱۲

گمان بردی که باد اندر پراکند — بروی سبز دریا برگ عبهر ۴

خم شوله ۱۳ چو خم زلف جانان — مغرق گشته اندر لؤلؤ تر

۱ـ عوفی : فرودآ زود و زین رازین بیارام ؛ سپهر : کله داری این بارهٔ بی آرام ؛ نسخهٔ خطی وچاپی منوچهری : کله داری براین باره بیارام . متن تصحیح مرحوم بهاراست . ۲ـ درعوفی این مصراع بدنبال مصراع اول بیت ۲۱ آمده است ؛ نسخهٔ چاپی منوچهری : فرو نه یکدم... ۳ـ سپهر: فغان زین باد پیما کوه دیدار . ۴ـ عوفی این بیت را ندارد ۵ـ این بیت فقط درعوفی آمده است . ۶ـ نسخ خطی وچاپی منوچهری وسپهر : مرا بایسته تر بسیار وخوشتر . ۷ـ نسخهٔ خطی منوچهری : گذشته . ۸ـ درسپهر و نسخهٔ خطی منوچهری : ازین رفتن نگرتاغم نداری کەزی توزود بازآیم توانگر . ۹ ـ بجزعوفی : رهی صعب و . ۱۰ ـ عوفی وسپهر: هوا فیروز وهامون چون مقیر ؛ متن از مجف و نسخ خطی وچاپی منوچهری است . ۱۱ـ در عوفی این مصراع بامصراع دوم بیت ۱۱ تشکیل بیتی داده است . ۱۲ـ درسپهراین بیت پس از بیت ۲۷ آمده است متن برطبق نسخ خطی وچاپی منوچهری است واصح مینماید و در عوفی چنانکه گفتیم دو مصراع این بیت و پراکنده است و هریك در جائی قرار دارد . ۱۳ ـ عوفی : شوکه . شوله از منازل قمر و آن دو ستاره است روشن در دم عقرب که تازیان آن را حمةالعقرب گویند (منتهی الارب) .

مکلل گوهر اندر تاج اکلیل ۱ — بتارك بر نهاده غفر ۲ مغفر

۲۵ مجرّه چون بدریا راه ۳ موسی — که اندر قعر او بگذشت لشکر

بنات النعش چون طبطاب سیمین — نهاده دسته زیر و پهنه از بر ٤

همی گفتی که طبطاب فلك را — چه گوئی گوی شاید بودن ایدر؟ ٥

زمانی بود مه برزد سر از کوه ٦ — برنگ روی مهجوران مز عفر

چو زر اندود کرده گوی سیمین — شد از انوار ۷ او گیتی منور

۳۰ مرا چشم اندر ایشان خیره مانده ۸ — روان مدهوش و مغز و دل مفکر ٤

بریگ اندر همی شد باره زانسان ۹ — که در غرقاب ۱۰ مرد آشنا ور

برون رفتم ز ریگ و شکر کردم — بسجده پیش یزدان گر و گر☆ ٤

دمنده اژدهایی پیشم آمد — خروشان و بی آرام و زمین در

شکم مالان بهامون بر ۱۱ همی رفت — شده هامون بزیر او ۱۲ مقعر ۱۳

۳۵ گرفته دامن خاور بدنبال — نهاده بر کران باختر سر

بباران بهاری بوده فربه ۱٤ — ز گرمای ۱٥ حزیران گشته لاغر

ازو زاده ست هرچ اندر جهانست ۱٦ — زهرچ اندر جهانست او جوانتر ۱۷

---

۱ - اکلیل از منازل قمر و آن چهار ستاره است . ۲ - نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری ومجف : غفره . وغفر از منازل قمر وآن سه ستاره است . ۳ - عوفی : بدریا بار . ٤- عوفی این بیت را ندارد . ٥ - نسخهٔ خطی منوچهری: چه گوئی گوی شاید بردن ؛ چاپی : چو گوی گو ... بردن. ٦- مجف : زمانی رفت مه سر برزد از کوه ؛ نسخ دیگر بجز عوفی:...سر برزد مه از کوه . ۷ - بجز عوفی : شد از دیدار او . ۸ - نسخهٔ خطی منوچهری : مانده خیره ؛ نسخهٔ چاپی : ماند خیره . ۹ - بجز عوفی: باره تازان . ۱۰ - بجز عوفی : چو درغرقاب * گرو گر = عادل . ۱۱ - مجف و نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری : بهامون در . ۱۲- نسخهٔ چاپی منوچهری ومجف : آن . ۱۳- این بیت درسپهر و نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری مقدم بر دو بیت قبل ضبط شده است . ۱٤ - نسخهٔ خطی منوچهری:... گشته فربه ؛ نسخهٔ چاپی ... گشته فربی ؛ مجف : بهاران گشته فربه . ۱٥ -مجف: بگرمای . ۱٦ - نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری : هر چه اندر جهان باز ؛ عوفی (در هر دو مصراع): هرچه . واین مصراع یادآور « ومن الماء کل شیء حی» است . ۱۷ - در نسخهٔ چاپی منوچهری این بیت مقدم بر بیت قبل است .

شکوه آمد مرا و جای آن بود — که‌حالی‌او دخانی بود منکر[١] (؟)

مدیح شاه برخواندم بجیحون [٢] — برآمد بانگ از او [٣] الله اکبر

٤٠ تواضع کرد بسیار ومرا گفت — زمن مشکوه وبی آزار بگذر [٤]

که من شاگرد کف راد آنم [٥] — که تو[٦] مدحش‌همی برخوانی‌ازبر

بفـرّ شاه ازو بیرون گذشتم [٧] — یکی‌موی [٨] از تـن‌من ناشده تـر

وز آنجا تا بدین درگاه گفتی — گشادستند مر فردوس را در [٩]

همه بالا پر از دیبای رومی — همه‌پستی [١٠] پر از کالای ششتر [٩]

٤٥ کجا سبزه است‌برفرقش مقعد(؟) — کجا شاخست‌برشاخش‌مشجر[٩] (؟)

یکی چون صورت مانـی منقش — یکی چون نامهٔ آزر مصور [٩]

تو گفتی‌هیکل٭زردشت گشته‌است — ز بس لاله همـه صحرا سراسر

گمان بردی که هر ساعت برآید — فروزان [١١] آتش‌ازدریای‌اخضر [٩]

بدین حضرت بدانگونه رسیدم — کـه زی فرزنـد یعقوب پیمبر [٩]

٥٠ همان کاین منظر عالی بدیدم [١٢] — رها کردم سوی جانان کبوتر

کبوتر سوی جانان کرد پرواز[١٣] — بشارت نامه زیر پرش اندر

بنامه در نبشته [١٤] کای دلارام — رسیدم دل بکام و کان بگوهر[١٥]

بدرگاهی رسیدم [١٦] کز بر او — نیارد در گذشتن خط محور [١٧]

---

١ - عـوفی این بیت را ندارد ؛ سپهر :که خانی اوزخانی بود منکر ؛ نسخهٔ چاپی منوچهری : که حالی‌او خیالی بود منکر. متن‌از نسخهٔ خطی‌است‌ومرحوم بهار حدس زده است شاید :که حالی او بحالیُ منکر ، باشد ولی‌درهیچ یك‌ازاین صور معنی‌استوار نیست . ٢ - بجز عوفی : برجیحون بخواندم . ٣ -مجف:ازآب . ٤ - این بیت‌در فرهنگ سروری‌بشاهدکلمهٔ «مشکوه» آمده است وبدان‌اشاره خواهیم‌کرد . ٥ - بجزعوفی : اویم . ٦- عوفی :که تر ؛ (شاید غلط مطبعی‌باشد) . ٧- بجزعوفی : ازجیحون گذشتم . ٨- نسخهٔ چاپی‌منوچهری : یکی مو . ٩-عوفی‌این‌بیت‌را ندارد. ١٠-نسخهٔ چاپی‌منوچهری : همه بالا . ٭ هیکل = بهـارخانه ، بتخانه،معبد . ١١- مجف : فراوان . ١٢- عوفی : بدین درگاه‌عالی‌چون‌رسیدم . ١٣- بجزعوفی .. جانان‌بال‌بگشاد . ١٤- نسخهٔ‌خطی و چاپی منوچهری : درنوشته . ١٥ - بجز نسخهٔ چاپی منوچهری :...وکان‌گوهر . ١٦ - عوفی؛ سپردم . ١٧- عوفی: نیارد تندرفتن‌خط محور .

سرایی بـد ۱ سعادت پیشکارش | زمانه چاکر و دولت کدیور ۲

۵۵ بصدر اندر نشسته پادشاهی | ظفر ۳ یاری به کنیت بـوالمظفر

بتاجش بر ٤ نبشته عهد آدم | بتیغش در ۵ سرشته هول محشر

زن ار از هیبت ٦ او بار گیرد | چه۷ خواهدزادتمساح وغضنفر ۲

جهانرا خور کند روشن ولیکن | زرای اوست دایم روشنی خور۸

۵۹ زبار منت ۹ او گشت گویی | بدین کردار پشت چرخ چنبر۸





۱ - نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری : مر . ۲ - عوفی این بیت را ندارد . ۳ - عوفی : طفـر (وشاید غلطچاپی باشد) . ٤ - عوفی . بنامش بر . ۵ - عوفی : بکینش در ؛ سپهر و نسخهٔ خطی منوچهری: بتیغش بر . ٦ - نسخهٔ چاپی منوچهری : که زن‌ازهیبت . ۷ - مجف و نسخهٔ چاپی منوچهری : چو . ۸ - این بیت فقط درعوفی آمده است . ۹ - عوفی : همت .

۲ - قطعهٔ منقول در تاریخ بیهقی[1]

ابوالفضل بیهقی در فصل «بردن امیر محمد را بقلعهٔ مندیش» گوید[2] «و امیر را (یعنی محمدبن محمود غزنوی‌را) براندند وسواری سیصد و کوتوال قلعهٔ کوهتیز با پیادهٔ سیصد تمام‌سلاح را با او [و] نشاندند حرمها را در عماریها وحاشیت‌را بر استران وخران وبسیار نامردمی رفت در معنی تفتیش وزشت گفتندی‌وجای آن بود که علی ای حال فرزند محمود بود و سلطان‌مسعود چون بشنید نیز سخت ملامت کرد بگتکین را ولیکن باز جستی نبود و آن استاد سخن لبیبی[3] شاعر سخت نیکو گفته است درین معنی- والابیات :

کاروانی همی‌ازری بسوی دسکره[4] شد — آب پیش آمد ومردم همه برقنطره شد[5]

گلهٔ دزدان ازدور بدیدند چو آن[6] — هریکی زیشان گفتی که یکی قسوره[7] شد

آنچه دزدان را رای آمد بردند وشدند — بدکسی نیز که با دزد همی یکسره شد

رهروی بود در آن راه‌درم[8] یافت بسی — چون‌توانگر شد گفتی[9] سخنش نادره شد

هر چه پرسیدند اوراهمه‌این بود جواب: — کاروانی زده شد کار گروهی سره شد.

---

۱ - این قطعه چنانکه متذکر شدیم‌در مجمع الفصحاء ذیل شرح حال‌شاعر «ص۴۹۴ج۱» نیزآمده است . ۲ - تاریخ بیهقی باهتمام دکتر فیاض و دکتر غنی (ص۴ - ۷۳) . ۳ - نسخه : لیثی. ۴ - دسکره بگفتهٔ یاقوت درمعجم‌البلدان بمعنی زمین هموار است و برسه محل‌اطلاق‌میشده: ده بزرگی بنواحی نهرالملك در جانب غربی بغداد ؛ دهی بخوزستان و دهی در راه خراسان که این اخیر رادسکرةالملك خواندندی بسبب بسیاری اقامت هرمز پسر شاپور پسراردشیر بابکان؛ صاحب فرهنگ‌جهانگیری گوید نام هر شهر عموماًچون مدینه و مصر عربی و بطریق خصوصی نام شهریست از عراق‌عجم . درتاریخ طبری‌آمده است که‌هرقل ملك روم راصافی کرد و فرخان از روم هزیمت شد وهرقل بیامد از پس فرخان‌و باملك‌عجم‌حرب کرد، ملك‌عجم‌بگریخت و بدسکره آمد وآنجا حصاری بود استوار وبسواد عراق‌اندر شهری از آن بزرگتر نبود. (که این دسکره ظاهرا آن باشد که یاقوت در جانب غربی بغداددانسته ، بهر حال دسکره درشعرلبیبی دسکرة ملك باید باشد) . ۵ - در فرهنگهای سروری و جهانگیری و رشیدی این بیت بشاهدکلمهٔ دسکره آمده است با اختلاف مختصری‌که بدان اشارت خواهیم کرد . ٦- نسخه : ... خران ؛ درمجمع الفصحاء : از دور چوآن می‌دیدند . ۷ - قسوره یعنی‌شیر. ۸ - در مجمع‌الفصحاء : راه ودرم . ۹ - دراصل گوئی .

۳- دوبیت منقول در ترجمان البلاغه [۱]

گرفرخی بمرد چرا عنصری نمرد　　پیری بماند دیر و جوانی برفت زود
فرزایه‌یی برفت وزرفتنش هرزیان　　دیوانه‌یی بماند وزماندنش هیچ سود .

۴- ابیات منقول در مجمع الفصحاء [۲]

فدای آن قد وزلفش که گویی　　فروهشته‌است از شمشاد شمشار [۳] .

☆ ☆ ☆

آن طرهٔ مشکریز دلدار　　کرده‌است مرا بغم گرفتار .

☆ ☆ ☆

خوشا حال لحاف وبستر آهنگ　　که میگیرند هرشب [۴] دربرتنگ [۵] .

☆ ☆ ☆

بندهٔ شاعران اکنونم　　آنشان باد جمله در . . .
آن من نیزهم‌به... یکی　　زانکه من‌از میانه بیرونم
آن‌من...وآن‌ایشان‌ریش　　زانکه‌من‌شاعرد گرگونم [۶] .

۵ - در دیوان مسعود سعد سلمان

مسعود سعد سلمان (۴۳۸-۵۱۵) شاعر نامی در قصیدتی بمطلع :

بنظم‌ونثر کسی‌را گرافتخارسزاست　　مراسزاست که‌امروزنظم‌ونثرمراست

---

۱ - چاپ استانبول (ص ۳۲) واین دوبیت چنانکه گفتیم دررثاء فرخی شاعر متوفی بسال ۴۲۹ سروده‌شده‌است. ۲ - (ج ۱ ص ۴۹٤). ۳- در اصل شمشاد واین بیت بشاهد لغت شمشار در اسدی بنام زینبی (نسخه ربیبی وزینی) آمده‌است. ٤- درمجمع‌الفصحاء : شبها . متن‌ازسروری است. ٥ - این بیت‌درفرهنگها بشاهد لغت «بستر آهنگ» نیز آمده‌است وما در ردیف‌خودبدان اشاره‌خواهیم‌کرد. ٦ - این سه بیت سست وبی مایه نمی نماید که ازلبیبی باشداما چون‌هدایت بنام وی ثبت کرده بود احتیاط راآینجا نوشتیم.

باستاد لبیبی اقتفا و مصراعی از شعر وی تضمین کند و گوید :

دراین قصیده که گفتم من اقتفا کردم باوستاد لبیبی که سید الشعراست
بر آن طریق بنا کردم این قصیده که گفت : «سخن که نظم کنند آن درست باید و راست».

٦- ابیات پراگنده در لغت نامهٔ اسدی و مجمع الفرس سروری و فرهنگ جهانگیری و رشیدی[1] .

١- بشاهد لغت بسیچیدن ، بمعنی ساز کار کردن [2] :

بباید بسیچیدن این کار را		پذیره شدن رزم و پیکار را.

٢- بشاهد لغت چنگلوک [3] ، بمعنی کسیکه دست و پایش سست شده باشد و کژ:

ای غوک [4] چنگلوک چو پژمرده برگ کوک
خواهی که چون چکوک [5] بپری سوی هوا [6] .

---

١ - ابیات منقول از فرهنگهای مختلف تکرار نخواهد شد ، از یك مأخذ (مثلا ازسروری) نقل و بمآخذ دیگر اشاره میشود . ازذکر نسخه بدلها حتی المقدور خواهیم گذشت مگر آنجا که زاید ننماید وهمه جا روایت اصح را متن قرارمیدهیم نه نسخهٔ خاصی را . نکتهٔ دیگر درخورذکر آنکه منقولات رشیدی از نسخهٔ چاپ هند و منقولات جهانگیری از نسخه ایست خطی بدینجهت احتمال اختلاف مطالب با دیگر نسخ بعید نمی نماید . اختلاف شرح معانی لغات مورد استشهاد نیز نقل میگردد. ٢- این بیت تنها درسروری آمده است. ٣- درجهانگیری چنگلوك (با چ سه نقطه و کاف تازی) ضبط است بدون شاهدی و درسروری (با جیم یك نقطه وکاف تازی) و نوشته :آنرا گویند که از رنجوری دست بزانو نهد دروقت برخاستن واستعانت از دیوار و غیره کند و رشیدی نوشته : بمعنی کسیکه دست و پای او شل شده وخمیده شده باشد واین مرکب است ازچنگ ولوك. ضبط متن ازاسدی است. ٤ - دررشیدی : خوك. ٥- دررشیدی چکوك ودر بعض ازنسخ سروری چلوك ؟ ٦- درلغت نامهٔ اسدی این بیت یکبار بشاهد همین لغت آمده است و بار دیگر بشاهد لغت چکوك بمعنی چکاوك .

۳- بشاهد لغت تکژ ۱ بمعنی استخوان انگور :

گر بیارند و بسوزند ۲ ودهندت برباد   توبسنگ‌تکژی ۳ نان‌ندهی‌باب‌ترا ٤ .

٤- بشاهد لغت آروغ ، بمعنی بادی که ازسینه و حلق برآید ٥ :

چون‌درحکایت‌آید بانگ‌شتر کند   وآروغها زندچوخوردترب‌وگندنا.

٥ - بشاهد لغت فوگان ، بمعنی فقاع ٥ :

میبارد ازدهانت خـنو ایدون   گویی که سرگشادندفوگان‌را .

٦ - بشاهد لغت پریسای ، پری افسای ، یعنی آنکه افسون خواند ازبرای تسخیر جن ٦ :

گهی چومرد پریسای‌گونه‌گونه‌صور   همی نمایـد زیر نگینـهٔ لبلاب .

٧ - بشاهد لغت هسر ٧ بمعنی یخ :

پیش‌من‌یکره‌شعرتویکی‌دوست‌بخواند۸   زانزمان‌بازهنوزاین‌دل‌من‌پرهسراست ۹ .

۸- بشاهد لغت تیم ، بمعنی کاروانسرا ٥ :

ازشمار تو ... طرفه بمهراست هنوز   وزشماردگران‌چون‌درِ تیمِ دودراست .

۹ - بشاهد لغت لت ، بمعنی لخت و عمود۱۰:

---

۱ - رشیدی ذیـل لغات تکـز وتکس و تکسك گـوید : تخم انگور که میان غـژب یعنی دانهٔ انگور باشد و لغت اول (یعنی تکز) بزای فارسی ، (تکژ) و اکثر بزای فارسی گفته‌اند و صحیح زای‌تازیست چه‌درسین مهمله اورا بدل کنند نه‌فارسی‌را. ۲-دررشیدی: بگویند؛ جهانگیری : بکوبند. ۳- رشیدی : تکزی. ٤- سروری این بیت راندارد .

٥- این بیت فقط در اسدی آمده است . ٦- این بیت فقط در اسدی و سروری هست .

٧- رشیدی گوید : اصح‌مسراست (بامیم) امـاذکرشاهد نکرده. ۸ - اسدی : پیش من‌شعریکی باریکی‌دوست بخواند ؛ نسخهٔ دیگراسدی :پیش من یکباراوشعریکی‌دوست‌بخواند ؛جهانگیری : پیش من باریك آن شعریکی دوست بخواند . متن ازسروری است . ۹- درسروری وجهانگیری نام سرایندهٔ این بیت نیامده است ورشیدی اصلا شاهد ندارد ، نام شاعرفقط دراسدی مـذکور است . ۱۰- در رشیدی بمعنی لگدزدن است ودرجهانگیری‌بمعنی زدن ؛ سروری شاهد ندارد .

رویت [1] زدرِ خنده وسبلت‌زدرِ تیز   گردن زدرِ سیلی‌وپهلو زدرِ لت .

۱۰- بشاهد لغت رُت ، بمعنی تهی وبرهنه [2] :

فرمان کن [3] و آهك کن‌وزرنیخ‌براندای   بر روی وبرون آر همه رویت‌رارت .

۱۱- بشاهد لغت غنج ، بمعنی جوال [2] :

وان بادریسه‌هفتهٔ دیگرغضاره شد   واکنون‌غضاره‌همچویکی‌غنج‌پیسه‌گشت [4] .

۱۲- بشاهد لغت کولك ، بمعنی کدویی که زنان روستا پنبه در اونهند [2] :

زن برون کرد کولك ازانگشت   کرد بردوك‌ودوك‌ریسی [5] پشت .

۱۳- بشاهد لغت کاواك ، بمعنی‌میان تهی [2] :

بجزعمودگران‌نیست‌روزوشب‌خورشش   شگفت‌نیست‌ازو [6] گرشکمش کاواکست.

۱٤- بشاهد لغت بزشك ، بمعنی طبیب [7] :

بر روی بزشك زن میندیش   چون بود [8] درست پیشیارت .

۱۵- بشاهد لغت آفرنگان ، بمعنی نسکی از زند [9] :

از اطاعت با پدر زردشت پیر   خودبنسك آفرنگان گفته‌است .

۱٦- بشاهد لغت پیشادست ، بمعنی نقد [10] :

ستد وداد جز به پیشادست   داوری باشد وزیان‌وشکست .

۱۷ - بشاهد لغت شخائید ، بمعنی ریش کرد [11] :

چو بشنید شاه آن پیام نهفت   زکینه‌لب خود شخائید وگفت .

۱- درجهانگیری ورشیدی : ریشت. ۲- این بیت فقط دراسدی آمده است . ۳- دریك نسخهٔ از اسدی : فرمان بر. ٤- رجوع به‌لغت بادریسه و بیت شاهدآن‌شود. ٥- دراصل : دوك دوك ریسی . متن تصحیح علامهٔ دهخداست و براسدی نیز دربارهٔ معنی کولك ایراد دارندکه کولك چگونه از انگشت‌برون‌کنند. ٦- دریك نسخه ازاسدی : ازین . ۷- درلغت نامهٔ اسدی این بیت بشاهد لغت پیشیار آمده‌است بمعنی قارورهٔ بیمارکه بزشك را بنمایند و بزشك(باپ‌سه‌نقطه) نیز ضبط شده ؛ جهانگیری‌ورشیدی ندارند ، متن‌ازسروری است. ۸- دراسدی :هست ۹- اسدی این‌بیت‌راندارد . ۱۰ — این بیت را اسدی ندارد ؛ در جهانگیری معنی کلمه همچنین است و رشیدی گوید : بعضی بمعنی نقد و بعضی بمعنی تقدمه گفته‌اند . ۱۱ — اسدی وجهانگیری این بیت‌راندارند ؛ رشیدی‌در معنی کلمه گوید : ریش کردن وخراشیدن ...

۱۸ - بشاهد لغت لست ، بمعنی چیزی قوی [۱] :

گرسیرشدی [۲] بتا زمن‌درخورهست　　　زیرا که‌ندارم ای‌صنم چیزی [۳] لست .

۱۹- بشاهد لغت مُست ، بمعنی‌شگوه و گله [٤] :

ای‌ازستیهش توهمه مردمان به مست　　　دعویت صعب‌منکر ومعنیت سخت‌سست [٥] .

۲۰ - بشاهد لغت فرخج ،بمعنی فژه ، پلید و زشت [٦] :

ای بلفرخج ساده همیدون همه فرخج　　　نامت فرخج و کنیت ملعونت بلفرخج .

۲۱- بشاهد لغت فرخچ ، بمعنی رشوت :

بدهم بهر یك نگاه رخش　　　گر پذیرد دل‌مرا به فرخچ [۷] .

۲۲- بشاهد لغت خبزدو ، بمعنی جعل [۸] :

آن دروی‌وریش‌پر گه‌ویربلغم وخدو [۹]　　　همچون‌خبزدوئی که شود زیرپای پخچ .

۲۳- شاهـد لغت دند ، بمعنی‌ابله و بی باك وخود کامه [۱۰] :

اندرین‌شهربسی‌ناکس‌برخاسته‌اند　　　همه‌خرطبع‌وهمه‌احمق‌وبی‌دانش‌ودند .

۲٤ - بشاهد لغت پازند ، بمعنی اصل کتاب و اوستاگزارش [۱۱] :

گویندنخستین سخن‌ازنامهٔ پازند [۱۲]　　　آنست که با مردم بداصل مپیوند .

---

۱ - اسدی : چیزی قـوی والبان (؟) باشد ؛ جهـانگیری نـدارد ؛ رشیدی : لست ، چیزی قوی وخوب ونیکو . ۲ - رشیدی : گرسردشدی . ۳ - اسدی : جوزهٔ ؛ علامهٔ دهخدا «خرزه» تصحیح کرده‌اند. ٤- جهانگیری ورشیدی بیت راندارند . ٥ -اسدی : صعب ومنکر ومعنیت خام وسست . ٦- این بیت فقط دراسدی آمده است. ۷- درجهـانگیری دومصراع‌این بیت‌مقلوبست واسدی‌آنرا ندارد . متن ازسروری است ودررشیدی نیزهمچنین‌است . ۸ - اسدی گوید : بتازی خنفسابود ؛ جهانگیری ورشیدی ندارند . ۹ - سروری :آن‌روی وریش بین که‌پراز بلغم‌وخیوست ؛ متن ازاسدی است . ۱۰ - این شعرفقط دریك نسخهٔ ازاسدی آمده است . ۱۱- این بیت‌فقط‌در اسدی آمده است ومعنی‌نیز درست نیست‌چه اوستا اصل‌کتاب دینی‌زردشتیان است وپازند تفسیر. ۱۲ - این مصراع‌رامرحوم ملك‌الشعراء بهاردرقصیدتی بمطلع:

فروردین آمد سپس بهمن و اسفند　　　ای ماه بدین مژده درآتش‌فکن اسپند

تضمین کرده‌است وفرموده :

«این شعر بآئین لبیبی است‌که فرمود　　　گویند نخستین سخن از نامهٔ پازند» .

۲۵ ـ بشاهد لغت سرواد ، بمعنی شعر ۱ :

دگر نخواهم گفتن همی ثنا و غزل   که‌رفت یکسره‌بازار ۲ وقیمت‌سرواد .

۲۶ـ بشاهد لغت افراز ، بمعنی بالا ۳ :

ز بس رفعتش شاهباز خرد   نیارد بر افـراز او برپرد .

۲۷ـ بشاهد لغت بادپیما ، بمعنی بیفایده و بی حاصل ۱ :

یـکی باد پیمای کـم زن ٤ بـود   که‌از کینه‌باخویش‌دشمن‌بود .

۲۸ ـ بشاهد لغت پساوند ، بمعنی قافیهٔ شعر ٥ :

همه‌یاوه همه‌خام وهمه سست   معانی ازچکاته تا پساوند ٦ .

۲۹ـ بشاهد لغت پشنجیده ، بمعنی آب و خون ومثل آن پاشیده شده ۳ :

بخنجر همه تنش انجیده اند   بر آن‌خاك‌خونش ۷ پشنجیده‌اند.

۳۰ ـ بشاهد لغت سکنجیده ، بمعنی تراشیده ۳ :

زتیرش رخ‌مه سکنجیده شد   زتیغش‌دل چرخ انجیده‌شد .

۳۱ـ بشاهد لغت نیا ، بمعنی‌پدرِ پدر وپدرِ مادر ۱ :

زجودم جهانی پر آوازه شد   روان نیاکان بمن تازه شد .

۳۲ـ بشاهد لغت نوید ، بمعنی نالان شد ۸ :

۱- این شعرفقط دراسدی بانام شاعر آمده‌است ، سروری ورشیدی ندارند و در جهانگیری نام شاعر مذکورنیست . ۲ ـ جهانگیری : مقدار . ۳ـ اسدی این بیت را ندارد . ٤ـ کم زن ، یعنی بیدولت . ٥ـ سروری این بیت را بشاهد لغت بساوند (با باء یك نقطه) آورده است . علامهٔ دهخدا درحاشیهٔ نسخهٔ اسدی چاپی‌خود افزوده‌اند «ظاهرأمثال نشان میدهد که پساوند مقطع قصیده وغزل وغیرآن باشد نه قافیه ». ٦ـ اسدی : همه یاوه‌همه‌خام‌وهمه سست ـ معانی با حکایت تاپساوند ؛ در جهانگیری : همه پوچ وهمه‌خام وهمه‌سست معانی‌ازچکامه تاپساوند ؛ درسروری : همه‌بادوهمه خام‌وهمه‌سست‌معانی باژگونه بابساوند؛در نسخه‌ای‌ازجهانگیری :همه‌بادو... معانی‌ازچکانه‌تاپساوند . متن از نسخهٔ اسدی آقای همائـی است بنقل آقای پـور داود و ضبط نسخـهٔ اخیرجهانگیری با ملاحظهٔ اندك تصحیفی درچکانه و چکاته صحت آنراتأیید میکنند وازچکاته تاپساوند ، یعنی از سرتابن . ۷ـ رشیدی : خاك وخونش. ۸ ـ اسدی ندارد ومصحح‌لغت نامهٔ اسدی‌درحاشیهٔ‌ص ۱۱۳ این بیت رااز رشیدی نقل‌کرده است ؛جهانگیری نیز ندارد .

زدرد دل آنشب بدانسان نوید ‌ ‌ ‌ ‌ که از ناله‌اش هیچکس نغنوید .

۳۳ـ بشاهد لغت هلیدن ، بمعنی فروگذاشتن ۱ :

چو گرك ستمگر بدامت فتد ‌ ‌ ‌ ‌ هلیدن نباشد زرای وخرد .

۳٤ ـ بشاهد لغت دستکره ، بمعنی شهری ازعراق عجم ۱ :

کاروانی همی ازری بسوی[۲] دسکره شد ‌ ‌ ‌ ‌ آب پیش آمدومردم همه برقنطره شد.

۳۵ـ بشاهد لغت پدندر ، بمعنی شوی مادر ۳ :

ازپدر چون ازپدندر دشمنی بیند همی ‌ ‌ ‌ ‌ مادر ازکینه براو مانند مادندر شود .

۳٦ـ بشاهد لغت نیاز ، بمعنی دوست ٤ :

ایا نیاز بمن ساز ومر مرا مگذار ۵ ‌ ‌ ‌ ‌ که ناز کردن معشوق دلگداز بود .

۳۷ـ بشاهد لغت چاپلوس ، بمعنی فریبنده ٤ :

وان چاپلوس پسته‌گر ٦ خندان ‌ ‌ ‌ ‌ کت هرزمان بلوس بپیراید .

۳۸و۳۹ ـ بشاهد لغت مکل ۷ ، بمعنی کرمی سیاه که درآبست ۸ :

غلبه فروش‌خواجه که مارا گرفت باد(؟) ‌ ‌ ‌ ‌ بنگر که داروش زچه فرمود اوستاد ۹

گفتا که پنجپایك و غوك ومکل بکوب ‌ ‌ ‌ ‌ درخایه هل تو چنگ خشنسار بامداد .

٤۰ ـ بشاهد لغت بادریسه، بمعنی آن‌مهره که زنان بردوك‌زنندبوقت‌رشتن ۱۰ :

گر . . . ت از نخست چنان بادریسه بود

آن بادریسه‌خوش‌خوش‌چون‌دوك‌ریسه ۱۱ شد ۱۲ .

۱- اسدی ایـن بیت را نـدارد ۲ـ جهانگیری : کاروانـی همه . . . و توضیحی در بارهٔ محل دستکره داده است که قبلا نقل کردیم ؛ سروری: کاروانی ازروم سوی ... ؛رشیدی: کاروانی همی ازروم سوی ... متن ازتاریخ بیهقی است وما تمام قطعه را که این بیت مطلع آنست قبلا نقل کردیم. ۳ ـ این بیت فقط درسروری آمده ودرلغت نامهٔ اسدی چاپ آقای اقبال نیز باتصریح ازسروری نقل‌شده‌است. ٤-این بیت فقط درلغت نامهٔ اسدی آمده‌است. ۵- اصل : مگداز. ٦- شاید : بسته‌گر . ۷ـ در رشیدی این کلمه مکل (بفتحتین وکاف فارسی) آمده است بدون شاهدی ودر جهانگیری بوزن خشن ضبط شده . ۸- این‌دو بیت فقط درلغت نامهٔ اسدی آمده است . ۹- درمتن لغت نامهٔ اسدی : استاد . قیاساً تصحیح شد . ۱۰- این بیت فقط درلغت نامهٔ اسدی آمده است . ۱۱- نسخه : دیگ ریسه وبفرض صحت ضبط این نسخه ریسه همان هریسه است بمعنی حلیم که غذائیست معروف (ازحاشیهٔ اسدی چاپ آقای اقبال) . ۱۲- این بیت می نماید که دنبالهٔ بیتی باشد که ذیل کلمهٔ غنج نقل کردیم صرفنظر از اختلاف ردیف که قابل تبدیل نیزهست .

٤١- بشاهد لغت شا کمند ، بمعنی نمدی که از پشم سازند ١ :

بدستش زخام گوزنان کمند   ببردر فکنده یکی شا کمند .

٤٢و٤٣و٤٤ - بشاهد لغت لنجه ، بمعنی رفتار بنازلیکن جاهلانه ٢ :

کفش صندوق محنت و ٣ ...زنش   هردو گردند ٤ وهردو نا هموار

هیچکس را گناه نیست درین   کو برد جمله را همی از کار

این یکی را بخنجه وخفتن   وان دگر را بلنجه ورفتار .

٤٥- بشاهد لغت سوسمار ، بمعنی جانوری که ضب گویندش بتازی ٢ :

چنان باد درآرد بخویشتن   که میگوئی خوردست سوسمار .

٤٦ - بشاهد لغت سپار ، بمعنی گاو آهن که زمین شکافد ١ :

ترا گردن دربسته به بیوغ ٥   وگرنه نروی راست باسپار .

٤٧ - بشاهد لغت غر ، بمعنی دبه خایه ٢ :

برون شدند سحر گه زخانه مهمانانش   زهارهاشده پر گوه وخایه ها شده غر .

٤٨ - بشاهد لغت خوش ، بمعنی زن مادر ٢ :

آن سبلت ور یشش به ...خوش   دوپای خوش او به ... صهر .

٤٩ - بشاهد لغت جخش ، بمعنی علتی که از گلومانند بادنجان برآید ودرد نکند و اگر ببرند بیم هلاکت باشد و اکثر مردم گیلان و فرغانه را باشد ٦ :

١- این بیت فقط درسروری آمده است. ٢- این بیت فقط دراسدی آمده است. ٣-شاید : کفش... و مهبل ... ٤- شاید : هر دو کوژند. ٥- در متن اسدی : ترا گردن دربسته بیوغ .. ؛ در نسخه ای از اسدی : ترا گردن دربسته بیوغ -گر نروی راست باسپار(کذا) ؛ نسخهٔ دیگر: ترا گردنت نیست بسته بیوغ وگرنه برو راست باشد سپار . صورت متن تصحیح علامهٔ دهخداست . ٦ - اسدی : چیزیست که بگردن اهل فرغانه وختلان برآید چون بادنجانی ودرد نکند وبزبان ماآنرا له (؟) گویند . (درحاشیهٔ ص ٦٩ چاپ تهران ، مصحح کتاب درتوضیح لغت جخج بیت فوقرا ازجهانگیری ورشیدی نقل کرده است).

از گردن او جخش در آویخته گوئی [1] خیکیست [2] پر از باد در آویخته [3] از بار [4].

۵۰ و ۵۱ - بشاهد لغت فاژ، بمعنی دهان دره [5] :

قیاس ... ش چگونه کنم بیا و بگوی ایا گذشته بشعر از بیانی و بوالحر [6]

اگر ندانی بندیش تا چگونه بود که سبزه خورده بفاژد بهار گه اشتر [7].

۵۲- بشاهد لغت اژدر [8] :

ازین هفت سر اژدر عمر خوار بپرهیزد آن کو بود هوشیار.

۵۳ - بشاهد لغت انگاره، بمعنی جریدهٔ حساب و نامهٔ اعمال [9] :

زان پیش [10] که پیش آیدت آن روز پر از هول بنشین و تن اندر ده وانگاره بپیش آر.

۵٤ - بشاهد لغت مشکوه، بمعنی مترس و هیبت زده مشو [8] :

تواضع کرد بسیار و مرا گفت زمن مشکوه و بی آزار بگذر [11].

۵۵ - بشاهد لغت باسك، بمعنی خمیازه [12]:

چو باسك كند ماه من از خمار قرار از مه نو نماید فرار.

۵٦ - بشاهد لغت توفید، بمعنی حسد و آواز از غلبه و جوش در افتاد [8] :

از آن لشکر گشن توفید دهر بکام عدو نوش شد همچو زهر.

۵۷- بشاهد لغت پویه، بمعنی دویدن [8] :

بگرمی چو برق و بنرمی چو ابر بپویه چو رنگ [13] و بکینه چو ببر.

---

۱ - اسدی آن جخش زگردنش بیاویخته گوئی . ۲ - جهانگیری : چکیست . ۳ - اسدی : بیاویخته . ٤-جهانگیری : ازمار . ۵- از این دو بیت بیت اول فقط در لغت نامهٔ اسدی آمده است . ٦- نسخه : بلحر . ۷- در سروری بیت دوم بشاهد لغت فاژد و بنام منجیك آمده است . ۸ - این بیت فقط در سروری آمده است . ۹- اسدی : جریدهٔ شمار بود وانگارش خوانند و کسی بود که چیزها بر گوید چون گذشته ها گویند انگاره همی کند ؛ رشیدی : جزوهٔ حساب ؛ جهانگیری : دفتر حساب . ۱۰ - اسدی : زان روز . ۱۱- این شعر بیت چهلم از قصیدهٔ رائیهٔ حاضر لبیبی است که قبلا نقل کردیم . ۱۲- جهانگیری و اسدی ندارند ورشیدی بیت را بنام سراج الدین راجی نقل کرده است وگوید باسك خمیازه است و بپای فارسی هم گفته اند . دربعض نسخ سروری نیز بسراج الدین راجی نسبت داده شده است . ۱۳ - رنگ = آهو .

۵۸ـ بشاهد لغت زاج سور، بمعنی مهمانی وسوری که درحین زادن زن کنند [۱]:

خزاین تهی شد درآن زاج سور   درونها پرآمد زعیش و سرور .

۵۹ - بشاهد لغت گرازد، بمعنی از روی ناز وتکبر خرامد [۲] :

بروز نبرد آن هزبر دلیر   شتابد چوگرگ وگرازد چوشیر.

٦۰ - بشاهد لغت شهریر، بمعنی روز چهارم ازهر ماه (شهریور) [۳] :

چو در روز شهریر آمد بشهر   زشادی همه شهر را داد بهر.

٦۱ - بشاهد لغت ناگوار، بمعنی چیزی ناگوار وبدهضم که گوارا نشود ومرد گران جان وبمعنی تخمه، وامتلا [٤] :

از سخای تو ناگوار گرفت   خلق را یکسرو منم ناهار .

٦۲ - بشاهد لغت غرشیده، بمعنی خشم آلوده [۵] :

چو غرشیده گشتی ز کین وستیز   گرفتی ازو دیو راه گریز .

٦۳ـ بشاهد لغت ارزیز، بمعنی قلعی [٦] :

گرچه زردست همچوزرّ پشیز   یاسفیدست[۷] همچوسیم ارزیز .

٦٤و٦۵ - بشاهد لغت لنج، بمعنی بیرون روی [۸] :

کرّه ای را که کسی نرم نکردست متاز   بجوانی و بزور و هنر خویش مناز

نه همه کار تودانی نه همه زورتر است   لنج پربادمکن بیش[۹] و کتف برمفراز.

٦٦و٦۷ - بشاهد لغت ناژ، بمعنی درختی مانند سرو [۸] :

ایا زبیم زبانم نژند گشته وهاژ   کجاشد آنهمه دعوی کجاشد آنهمه ژاژ.

۱- رشیدی زاج سور (باچ سه نقطه) ضبط کرده است بدون شاهد. ۲-این بیت فقط در سروری آمده است. ۳- اسدی وجهانگیری ندارند. ٤ـ جهانگیری گوید: بمعنی تخمه وامتلاء وشعر شاهدرا به رببی نسبت داده است : سروری این بیت را ذیل لغت ناهار بشاهد آن کلمه وهم کلمهٔ ناگوار آورده بنام رینتی؛ متن از رشیدی است . ۵- جهانگیری واسدی ندارند؛ رشیدی گوید : غرشیده ، خشم آلود وتند ٦ـ دراسدی این بیت بشاهد لغت پشیز آمده است بمعنی چیزی که بجای درم رود . ۷ - اسدی : پاسپید است . ۸ - این بیت فقط درلغت نامهٔ اسدی آمده است . ۹ـ نسخهٔ ازاسدی : هیچ .

ز... گیرد ... توفروزیب همی   چوبوستان که‌فروزان‌شودبسرو وبناژ.[۱]

۶۸- بشاهد لغت ورس ، بمعنی چوبی که‌در بینی اشتر[۲] کنند[۳] :

ایا کرده در بینیت حرص ورس   زایزد نیایدت یك ذره ترس .

۶۹ - بشاهد لغت آس ، بمعنی آنچه خردشود درزیرسنگ آسیا[٤] :

دوستا جای بین ومرد شناس   شدنخواهم بآسیای تو آس .

۷۰ - بشاهد لغت خرانبار ، بمعنی آن که جماعتی در کاری جمع شوندو...[۵] :

یکی مؤاجر بیشرم[٦] وناخوشی که ترا   هزار بار خرانبار بیش کرد عسس .

۷۱و۷۲-بشاهد لغت‌غلغلیج ، بمعنی‌دغدغه‌یعنی آنکه‌پهلوی کسی‌رایازیر کش برانگشت بکاوی وبجنبانی تابخندد[۷] :

چوبینی آن خربدبخت راملامت نیست   که برسکیزد[۸] چون‌من‌فروسپوزم‌بیش

۱- دریك نسخهٔ اسدی بجای بیت دوم این بیت آمده‌است :

ترا شناسد دانا مرا شناسد نیز   تواز قیاس چوخاری‌من ازقیاس چوناژ .

۲- دراسدی : استر. متن‌تصحیح‌علامهٔ دهخداست. ۳- این بیت فقط درلغت‌نامهٔ اسدی‌آمده‌است .

٤- اسدی : آس ، آسیا کردن‌است ؛ رشیدی وجهانگیری ندارند . ۵- اسدی : خرنبار ، آن بود که بجوقی(کذا) یکی‌راحمل‌کنند . ضبط رشیدی مانند سروری‌است ؛ جهانگیری ندارد. ٦- اسدی یکی مؤاجر و بیشرم ... ؛ سروری : یکی‌مؤاجربیشرم ناخوشی . ۷- این ضبط اسدی است ذیل لغت غلغلیج (سوای تصحیحی که درمصراع چهارم شده است) ؛ جهانگیری ندارد ؛ سروری ذیل این لغت‌گوید : دغدغه باشد یعنی زیربغل‌بخارند تااین کس بخنده افتد ودرخراسان‌کلفوچه خوانند و سپس بیت دوم را بصورت ذیل شاهد آورده : چنان بدانم ...... که او بمالش اول ز خود شود بیهوش ؛ باز اسدی ذیل لغت غلغلیچه گوید : غلغلیچه ودغدغه و کلخرچه، این همه آن باشد که دست زیربغل مردم یاپهلوزنند وبکاوند تاخنده براوفتدلبیبی گفت‌وسپس‌دو بیت فوق‌را (صرفنظر ازتصحیح مصراع‌چهارم) نقل‌کرده است؛سروری‌ذیل‌لغت‌اخیرگوید :همان غلغلیج مرقوم . مثالش لبیبی گوید:

چوغلغلیچه بود مردرا ملامت نیست   که برسکیزد چون‌من‌درو سپوزم‌بیش ؛

ورشیدی نیزهمین بیت رابشاهد همین لغت‌آورده وپیداست‌که برای شاهد لغت غلغلیچه این ضبط مناسب است نه‌ضبط اسدی . ۸- برسکیزد ، یعنی برجهد .

چنان بدانم من جای غلغلیجگهش   کجا بمالش اول فتد بخنده خریش [۱] .

۷۳ - بشاهد لغت خشکانج ، بمعنی خشك‌اندام [۲] :

تو چنین فربه‌و آکنده‌چرایی پدرت   هندویی‌بودیکی‌لاغر و خشکانج‌و نحیف .

۷۴- بشاهد لغت فرغیش ، بمعنی آن موی که از زیر پوستین سر فرو آورده بود وجامهٔ ریمناك دریده دامن‌را نیز گویند [۲] :

زخشم دندان بگذارد بر... خواهر   همی کشید چو درویش دامن فرغیش .

۷۵ - بشاهد لغت سکج ، بمعنی مویز [۲] :

همچو انگور آبدار بدی   نون شدی‌چون‌سکج ز پیری خشك .

۷۶و۷۷ -بشاهدلغت پك ، بمعنی چغز(قورباغه) [۲] :

ای همچو پك‌پلید، وچنودیده‌هابرون [۳]   مانند آنکسی که مراورا کنی خبك

تا کی همی درآیی و گردم‌همی دوی [۴]   حقا که کمتری وفژاگن‌تری‌ز پك [۵] .

۷۸ - بشاهد لغت چکوك بمعنی چکاوك [۶] :

چون ماهی شیم کی‌خوردغوطه‌چغوك [۷]   کی دارد جغدخیره‌سر لحن‌چکوك .

۷۹ - بشاهد لغت کوك ، بمعنی نوعی تره‌یا کاهو [۲] :

۱-درمتن اسدی(ص ۶۲) : کجا بمالش اول براوفتد بسریش ؛ درنسخهٔ دیگر : . .که هم بمالش‌اول برافتدش‌خنده؛ نسخهٔ دیگر: ...که‌چون‌بمالم برخنده خنده افزاید . متن‌تصحیح علامهٔ دهخداست .

۲- این بیت‌فقط در اسدی‌آمده‌است . ۳- اصل : بروی . متن تصحیح علامهٔ‌دهخداست . ٤- علامهٔ دهخدا : ..گوشم‌همی دری،تصحیح کرده‌اند. ٥- این‌دوشعر درمتن‌چاپی اسدی(ص ٤ ٥ ۲)بنام دقیقی ضبطست‌ودر یك نسخه که بیت‌اول‌آمده بنام‌لبیبی و درنسخهٔ دیگر که هر دو بیت آمده بنام سمجور (کذا) و(در ص۲۸٤) بیت دوم‌بنام خسروانی‌آمده است ٦٠ – این بیت فقط دراسدی هست و بیتی دیگر از لبیبی بشاهد این کلمه درهمین مورد(ص ۲٥۸چاپی) نقل شده است که سابقاذیل لغت‌چنگلوك نقل کردیم . ۷ - صورت متن تصحیح‌قیاسی‌علامهٔ دهخداست ؛ مصحح لغت نامهٔ‌اسدی چنین تصحیح کرده : چون ماهی شیم‌کی خوردغوطه غوك ... واصل‌آن چنین بوده : چون‌ماهی شبم که خورد غوطه چوغوك با دارد جغد ...

ازز بان باشد برمردم دانی(؟)　　　گاه آب دهی و گاه می آری کوك .

۸۰ - بشاهد لغت لوچ ، احول ، دوبین [۱] :

آن تویی کور وتویی لوچ و تویی کوچ بلوچ
وان تویی گول وتویی دول [۲] وتویی بابت لنگ [۳] .

۸۱ - بشاهد لغت بستر آهنگ ، بمعنی لحاف یا آنچه برروی لحاف و نهالی پوشند که گرد بر آن ننشیند [٤] :

خوشا حال لحاف و بستر آهنگ　　　که میگیرند هرشب [٥] در برت تنگ .

۸۲ - بشاهد لغت ملنگ ، بمعنی بیهوش [٦] :

زجا جست چون آتشی بیدرنگ　　　دل از بادهٔ عشق مست وملنگ .

۸۳ - بشاهد لغت ماژ ، بمعنی عشرت وسور کردن [٦] :

درین محنت سرای شادی وغم　　　که گاهی ماژ باشد گاه ماتم .

۸٤ - بشاهد لغت گولانج ، بمعنی حلوایی که لا برلا نیز گویند [۷] :

گولانج وگوشت وگرده وگوز آب وگادنی　　　گرمابه وگل وگل وگنجینه وگلیم .

۸۵ - بشاهد لغت وارون ، بمعنی نحس [۷] :

ندانم بخت را بامن چه کین است　　　به که نالم به که زین بخت وارون .

۸٦ - بشاهد لغت داشن ، بمعنی عطا ، داشاد [۷] :

چکنم که سفیه رابه نکوی [۸]　　　نتوان نرم کردن ازداشن .

۸۷ - بشاهد لغت غرواشه ، بمعنی لیف جولاهه [۹] :

---

۱ - این بیت فقط دراسدی آمده است آنهم دریك نسخه بنام لبیبی است ، در نسخهٔ دیگر بنام عنصری و در نسخهٔ دیگر بنام خطیری . ۲ - دول ، یعنی محیل ومکار . ۳ - لنگ ، یعنی آلت تناسل .
٤ - رشیدی گوید : چادری که که بر بالای بستر کشند؛ جهانگیری واسدی ندارند . بیت را سابقا ازمجمع الفصحاء نیز نقل کردیم. ٥ - در مجمع الفصحاء : شبها. ٦ - این بیت فقط در سروری آمده است .
۷ - این بیت فقط در اسدی آمده است . ۸ - این مصراع راعلامهٔ دهخدا چنین تصحیح کرده اند : چکنم گر سفیه را کردن. ۹ - رشیدی گوید : بمعنی افزاری مانند جاروب که جولاه آب بدان برجامه پاشد ؛ جهانگیری ندارد؛ اسدی گوید: گیاهیکه جولاهان ازومالا (کذا) کنند و دسته دسته بندند و کفشگران نیز.

چوغرواشه ریشی بسرخی وچندان که‌صدلیف[1] ازده‌یکش‌بست‌بتوان[2] .

۸۸- بشاهد لغت بنشاختن ، بمعنی بنشاندن [3] :

جو باز آمد ازحمله و تاختن بفرمودش ازپای بنشاختن .

۸۹- بشاهدلغت سُسر ، بمعنی شرابی که ازبرنج کنند [4] :

لفت بخوردو کرم [5] درد گرفتم‌شکم سربکشیدم‌دودم مست‌شدم‌ناگهان .

۹۰ - بشاه لغت ویر ، بمعنی یاد وحافظه [3] :

یکی تیز ویریست بسیار دان کزونیست احوال گیتی‌نهان .

۹۱ - بشاهد لغت هنج ، بمعنی کشنده [6] :

کمندی عدو هنج ازبهر کین فروهشته‌چون اژدهائی‌زرین [7] .

۹۲و۹۳ - بشاهد لغت‌فرخو ، بمعنی‌پاك کردن کشت و باغ - پیراستن‌تاك‌رز وگزین کردن کشت [8] :

گر نیستت ستورچه باشد خری بمزدگیر وهمی رو

مر کشت‌راخودافکن‌نیرو رزرا بدست‌خود کن‌فرخو .

۹۴ - بشاهد لغت شنگینه ، بمعنی چوبی که گاو [بدان] رانند [9] :

شنگینه برمدار تو از چاکر تاراست ماند اوچو ترازو[10].

۹۵- بشاهد لغت غلیواج ، بمعنی زغن و موش گیر[11]:

۱- دراسدی: که‌ده‌ماله . ۲ - اسدی: بست شاید. ۳-این بیت‌فقط درسروری آمده است. ٤-اسدی : سیکی باشد که‌از گرنج‌سازند(گرنج ، برنج) ؛ رشیدی : شرابی که‌از برنج‌سازند؛ جهانگیری ندارد . ٥ - اصل درهمه جا ، لفت بخوردم بکرم . متن‌تصحیح علامهٔ دهخداست و کرم ، یعنی کلم ولفت ، یعنی شلغم. ٦-اسدی‌وجهانگیری ندارند؛رشیدی گوید: امر بکشیدن‌و کشنده. ۷-دررشیدی: کمندعدو... ... اژدهای‌زرین. ۸- این دو بیت فقط دراسدی‌آمده وصورت متن تصحیح آقای دهخداست . متن اسدی بااصلاحی که‌مصحح آن کرده‌دراصل چنین بوده : گر نیستت ستورچه‌باشد خری بمزد گیروهمی دو - مر کشت راخو افکن بیرو رزرا بدست خودکن فرخو . ۹— این بیت فقط در اسدی آمده است . ۱۰ - دراصل : شنگینه برمدازچاکر- تاراست باشد ... متن تصحیح علامهٔ دهخداست . ۱۱- این بیت دراسدی‌بشاهدلغت غلیواژ بااختلافی آمده‌است‌رجوع به‌آن‌لغت شود ، جهانگیری ورشیدی هیچیك از دومورد راندارند وسروری درلغت‌غلیواژ ذکرشاهد نکرده است .

ای بچهٔ حمدونه بترسم که غلیواج ناگه بربایدت‌درین‌خانه نهان شو .

۹٦ - بشاهد لغت نسو ، بمعنی هموار وساده که در آن درشتی نباشد ۱ :

نسو بود از آنگونه دیوار او که مانند آئینه بنمود رو .

۹۷- بشاهد لغت خلنده ، بمعنی دراندرون رونده ومجروح کننده ۱ .

بود بردل زمژگان خلنده گهی‌تیر و گهی‌ناوك‌زننده .

۹۸- بشاهد لغت اماره ، بمعنی حساب ۲ :

اگرخواهی سپاهش راشماره برون باید شد از حد اماره .

۹۹- بشاهد لغت اندخسواره ، بمعنی پناه وحصار ۳ :

زخشم‌این کهن گرگ‌ـ‌ژ کاره ندارم جزدرت اندخسواره .

۱۰۰- بشاهد لغت کالفته ، بمعنی آشفته ٤ :

فرود آید ٥ ز پشتش پورملعون ٦ شده کالفته چون خرسی خشینه .

۱۰۱- بشاهد لغت افراشته ، بمعنی‌بلند کرده وانباشته ۱ :

دل ازحرص و از کینه انباشته سر کبر بر چرخ افراشته .

۱۰۲ -بشاهد لغت کالیدن ، بمعنی گریختن ۱ :

زکالیدن یك تن ازرزمگاه شکست اندر آید به‌پشت‌سپاه .

۱۰۳ - بشاهد لغت غاوشو ، بمعنی خیاری که ازبهرتخم رها کنند ۷ :

زرد ودرازتر شده ازغاوشوی خام ۸ نه‌سبز چون‌خیار ونه شیرین چوخربوزه .

۱۰٤ - بشاهد لغت سنه ، بمعنی لعنت و نفرین وهم بشاهد لغت فریه ، بمعنی نفرین ۹ :

---

۱ -این بیت فقطدرسروری آمده است . ۲-این بیت‌دراسدی وجهانگیری نیست .۳-جهانگیری و اسدی ندارند ، رشیدی گوید : جای‌پناه . -٤ این بیت در جهانگیری‌ورشیدی وسروری نیست ودریك نسخهٔ اسدی نیز بنام منجیك آمده‌است . ٥- اصـل : فرو آید . ٦- نسخهٔ ازاسدی : چون تو ملعون. ۷- این بیت فقط در اسدی آمده است . ۸- خام ؟ ۹ — این شعر ذیل هر دولغت وفقط در اسدی نقل شده است .

ای فرومایه و در کون هل و بی‌شرم و خبیث   آفریده شده از فریه و سردی وسنه .

۱۰۵ – بشاهد لغت غلیواژ ، بمعنی زغن [۱] :

ای بچهٔ حمدونه غلیواژ غلیواژ   ترسم بربایدت بطاق اندر برجه [۲] .

۱۰۶ – بشاهد لغت تزه ، بمعنی دندانهٔ کلید که از چوب کنند [۳] :

دهقان بی‌ده است و شتربان بی‌شتر   پالان بی‌خراست و کلیدان بی تزه .

۱۰۷ و ۱۰۸ – بشاهد لغت کونده ، بمعنی چیزی که از گیاه بافند چون دامی و کاه بدان کشند [٤] :

من بر تو فکنده ظن نیکو   و ابلیس ترا ز ره فکنده

مانند کسیکه روز باران   بارانی پوشد از کونده .

۱۰۹ – بشاهد لغت رنبه ، بمعنی موی زهار [٥] :

آنگاه که من هجات گویم   تو ریش کنی وزنت رنبه .

۱۱۰ و ۱۱۱ – بشاهد لغت چنبه ، بمعنی چوب پشت در ... [٦] :

---

۱ – این بیت باین صورت فقط در اسدی آمده است ، صورت دیگر آن ذیل لغت غلیواج آمده است که مذکور شد ، بدانجا مراجعه شود . ۲ — دراصل : انــدرجه . متن تصحیح علامهٔ دهخدا است . ۳ — سروری و رشیدی و جهانگیری ندارند . متن از اسدی است ذیل همین لغت یعنی تز ودر حاشیهٔ (ص ۱۸۰) درشرح لغت تژ نیز مصحح اسدی آنرا نقل کرده است . ٤ – اسدی گوید : جوالی بود که کاه درآن پر کنند و آن برمثال دام باشد و سپس بیت دوم را بشاهد آورده است بدون ذکر نام شاعر . صورت متن و دو بیت شاهد از سروری است . ٥ — اسدی و جهانگیری ندارند . ٦ – اسدی ذیل لغت چنبه گوید چوبی باشد کـه زنان بدان جامه شویند و از پس در نیز نهند استواری را و سپس هردو بیت فوق را نقل کند وهم او ذیل لغت غرنبه بمعنی بانگ تشنیع ... بیت نخست را آورد با تبدیل آخرین کلمهٔ بیت یعنی «ز غنبه» به «غرنبه» ؛ درسروری هردو بیت بشاهد لغت منديش آمده است بمعنی نهی از اندیشه کردن و بیت اول بشاهد لغت غنبه ، بمعنی تشنیع و بانگ وهم هردو بیت ذیل لغت چنبه بمعنای مذکور درفوق ودرهر سه مورد مصراع اول با اختلاف ذیل نقل شده است : دو چیزش بشکن و دو بر کن . امادر رشیدی شعر لبیبی فقط بشاهد لغت چنبه آمده است ودرمعنی کلمه گوید : هرچوب کنده مانند چوب گازران که بر آن جامه شویند و چوب دستی شتر بانان و چوب پشت در وامثال آن لبیبی گوید قطعه : ...؛ جهانگیری ذیل لغت چنبه گوید : هرچوب کنده را گویند مانند چوبی که پس در نهند تا زود گشوده نشود و گاهی گازران برز بر آن جامه را بشویند و چوبدستی بود که اشتربانان و استربانان وغیرها بدست گیرند استاد لبیبی گفته : دو چیز شکن دو چیز بر کن .

دو چیزش بر کن ودو بشکن — مندیش ز غلغلو ز غنبه
دندانش بگازو دیده بانگشت — پهلو بدبوس وسر به چنبه .

۱۱۲ و ۱۱۳ - بشاهد لغت نخکله ، بمعنی گوزی (گردویی) سخت ۱ :

ای بزفتی علم بگرد جهان — بر نگردم بتو مگر بمری
گرچه سختی چو نخکله مغزت — جمله بیرون کنم بچاره گری .

۱۱٤ - بشاهد لغت چیستان ، بمعنی اغلوطه پرسیدنی که بعربی لغز گویند ۲ :

اگر این چیستان تو بگشایی — گوی دانش زمو بدان ببری .

۱۱۵ - بشاهد لغت سور بمعنی مهمانی بابنوهی ۱ :

سوری ! تو جهانرا بدل ماتم سوری — زیرا که جهانرا بَدل ماتم سوری ۳ .

۱۱٦ - بشاهد لغت مُستی بمعنی گله کردن ۱ :

باده خور و مَستی کن مُستی چه کنی از غم — دانی که به از مُستی صد راه یکی مَستی .

۱۱۷ - بشاهد لغت راژ ، بمعنی قبهٔ خرمن ازغله ۱ :

پای او افراشتند اینجا چنانك — تو براز کون راژها افراشتی ٤ .

۱۱۸ - بشاهد لغت بافکار ، بمعنی جولاه ۲ :

بافکاری بود در شهر هری — داشت زیبا روی و رعنا دختری .

۱۱۹ - بشاهد لغت فرسنگسار ، بمعنی سنگچین که برسر راهها برای نشان راه کنند ـ میلی که برای نشان فرسنگ ساخته باشند و آنرا دروازهٔ هزار گام نیز گویند ۵ :

---

۱ - این بیت فقط دراسدی آمده است . ۲ - این بیت فقط درسروری هست . ۳ - دراصل سور تو جهانرا بدل ای ماتم سوری (؟) . . متن تصحیح علامهٔ دهخداست . واز سوری ، سوری صاحبدیوان خراسان مسعود غزنوی مراد است . ٤ - نسخه ای از اسدی : تو بزر کون ... این مصراع را علامهٔ دهخدا چنین تصحیح کرده اند : تو بزرغون تاژها افراشتی (زرغون نام محلی است چنانکه سوزنی گوید : دی دره زرغون بیکی تازه پسر بر ؛ تاژ ، خیمه است) . ۵ - اسدی گوید : فرسنگسار فرسنگ راه باشد ؛ جهانگیری ورشیدی ندارند .

نیابی درجهان بی مهر یاری[1] نه‌فرسنگی و نه‌فرسنگساری .

۱۲۰- بشاهد لغت بشکوه ، بمعنی صاحب حشمت وهیبت[2] :

زبس بود بشکوه وبافرهی جهان دیداو را خورای شهی .

۱۲۱ - بشاهد لغت شارك ، بمعنی مرغکی کوچك وخوش‌آواز وسیاه[3] :

الا تا درایند طوطی و شارك الاتاسرایندقمری وساری .

۱۲۲- بشاهد لغت ناغوش ، بمعنی سربآب فروبردن وغوطه خوردن[4] :

گرد گردابمگرد ای که ندانی‌توشنا[5] که شوی‌غرقه‌چو نا**گاهی**ناغوش‌خوری.

۱۲۳- بشاهد لغت لك ، بمعنی سخنان بیهوده وهرزه وهذیان[6] :

رفت[7] ریمن مردخام لك درای پیش آن‌فرتوت‌پیر[8] ژاژخای .



۱- اسدی : بی‌داغ بایم . ۲ - این بیت فقط درسروری آمده است . ۳- این‌بیت در نسخ اسدی به زینبی وزینتی وزینی وزبیبی نسبت‌داده‌شده است ؛ جهانگیری ورشیدی ندارند و تنها سروری آنرا از لبیبی دانسته‌است . ٤- اسدی گوید : ناغوش سربآب فرو بردن بود ازمردم ومرغرانیز گویند ؛ جهانگیری و رشیدی ندارند . ٥ - اسدی : گرد گرداب مگرد ارت نیاموخت شنا . ٦- این بیت در نسخه‌ای از اسدی بنام رودکی است ؛ رشیدی ندارد . ۷ - اسدی وجهانگیری : گفت . ۸ - اسدی : مرد .

ابو شکور بلخی

و

اشعار او

گرد آوردهٔ

محمد دبیرسیاقی

از انتشارات کتابخانهٔ خیام

تهران – بهمن ماه ۱۳۳۳ خورشیدی

چاپخانهٔ حیدری

سر آغاز

احوال و اشعار سخنسرای چیره دست و شاعر نامی قرن چهـارم هجری ابوشکور بلخی که هم اکنون خوانندگان گرامی پیش چشم دارند دومین اثری است که نگارنده به پیروی از اندیشهٔ گردآوری اشعار شاعرانی کـه شعرشان در کشاکش روزگار و گردش لیل ونهار از میان رفته است تقدیم خواستاران شعر وادب میکنم و امیدوارم این نیت خیر که با جمع آوری اشعار سیدالشعراء لبیبی در دفتری خرد آغاز گشته است بانجام گراید وبانتشار اشعار برجای ماندهٔ دقیقی و عسجدی و کسائی و دیگر قافله سالاران شعر و ادب توفیق یابم تا من بنده و جامعهٔ ادب رافالی مبارك افتد .

در گردآوری این مجموعه نیز چون لبیبی از فرهنگها وتذکرهها و کتب تاریخ وادب تاآنجا که توانستم ودسترسی داشتم اشعار ابو شکور را بیرون کشیدم وبتجسس احوال وی پرداختم و برای آنکه طالب علمانرا مفید افتد و آسان نماید جز در مورد ابیات مستخرجه از فرهنگها مطالب واشعار هر کتابی رامرتب بحروف هجا علیحده قراردادم وابیات شاهد لغات مندرج درفرهنگهارا ذیل همان لغات مورد استشهاد نهادم واین اخیر رانیز بترتیب حروف الفبا مرتب ساختم تاسودآن بیشتر ومراجعهٔ بدان آسانتر باشد . واینك باپوزش خواهی ازساحت خداوندان دانش وفرهنگ که چنین متاعی ناچیز تقدیمشان میکنم بایراد مقدمتی دراحوال ابوشکور میپردازم و مقدمة فرض خود میدانم که از استاد ارجمند آقای نفیسی که یادداشتهای مربوط بابو شکور خودرا ، که جزئی ازانبوه یادداشتهای گرانبهای ایشان درفنون شتی است ، باسماحت هرچه بیشتر در اختیار نگـارنده گذاردند تا چیزی از اشعار برجای ماندهٔ شاعر نادیده نماند سپاسگزاری کنم و از استاد بزرگوار علامهٔ دهخدا که قسمت اعظم اشعار ابوشکور را در کتاب گرانقدر «لغت نامه» ذیل شرح حال وی جمع آورده اند ولغت و فرهنگ کشوررا عظیم مرهون پنجاه ساله کار خویش ساخته متشکر باشم وازخداوند توفیق اتمام آن کتاب وتوفیق همهٔ فرهنگیان رادر اشاعهٔ ادب وهنر و فرهنگ ایران عزیز خواهانم بمنه و کرمه .

زندگانی ابو شکور

ابوشکور بلخی از بزرگان شعروادب و از اجلهٔ سخنسرایان قرن چهارم هجری است ، اما دریغا که نه ازشرح حال وی تفصیلی ونه از اشعار آبدار و پر مغز وروان وی مقدار معتدبهی برجای مانده است . از تذکره‌ها همین اندازه بر می‌آید که ازمردم بلخ است ومثنویی بنام آفرین نامه دارد لکن کی بجهان هستی درآمده و کی ازسراین‌مشتی خاك برخاسته معلوم نیست ومثنوی وی بر چند صدیا هزار بیت‌مشتمل بوده‌مشخص نمیباشد ، منتهی «اگرتنوع‌مطالب و کثرت وقلت‌شواهد وامثالی که درلغت نامه‌هااز کتابی آرند دلیل بزرگی‌یا کوچکی آن کتاب تواندبود، این داستان دست کم بمقداردوسوم‌شاهنامهٔ فردوسی بوده است‌ویك مراجعه‌بفهرست لغت‌نامهٔ اسدی چاپ تهران ومقایسهٔ عددشواهد شاهنامه باآفرین نامه موضوع را روشن میسازد » ۱ . آفرین نامهٔ ابوشکور که بدان اشارت رفت‌بحرمتقارب داشته «و یکی ازشاهکارهای بلند زبان فارسی و درحکمت و اندرز و پند بوده‌است» و از آن سیصد واندی بیت در فرهنگها بشاهد لغات و در برخی کتب ادب وتاریخ برجای مانده است و شاعر چنانکه خود گوید بسال ۳۳۳ هجری از نظم‌آن باز پرداخته :

مراین داستان کش بگفت ازفیال — ابر سیصد وسی وسه‌بود سال .

وچون دربیتی دیگر متذکر است که :

سر انجام کاغاز این نامه کرد — جوان بودچون‌سی وسه‌سال‌مرد

پس مولد او مؤخر ازسال سیصد هجری نیست واین تنها نکتهٔ روشن از

---

۱ ــ لغت نامهٔ دهخدا ، ذیل کلمهٔ ابوشکور .

زندگانی اوست . نکتهٔ دیگر اینکه آفرین نامه را بنام نوح سامانی برشتهٔ نظم کشیده است ودر این باره گوید :

خداوند ما نوح فرخ نژاد   که بر شهر ایران بگسترد داد .

وچون فراغ شاعر از نظم مثنوی سال ۳۳۳ است پس این ممدوح نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی خواهد بود که از سال ۳۳۱ تا سال ۳٤۳ هجری سلطنت داشته است .

مطلب دیگری که از اشعار شاعر بر می آید آنست که وی در بیتی که ظاهراً مطلع قصیدهٔ رثائیه ایست از کشته شدن امیری خبر میدهد :

آنکس که بر امیر در مرگ باز کرد   بر خویشتن نگر نتواند فراز کرد .

واین امیر ظاهراً غیر از ملوك بنی سامان است چه از این سلسله جز احمد بن اسماعیل (بسال ۳۰۱) دیگری کشته نشده است وابوشکور هنگام قتل وی کودکی شیرخواره بوده است ۱ .

اشعار ابوشکور همگی بر کمال قدرت طبع وجودت فکر وصفای قریحت او دلیل کند وسخنسرایان نامی قرون بعد پیش قدر رفیعش سر بکرنش فرو برده اند و بتعظیم نام وی درعداد رودکی و استاد شهید برزبان رانده چنانکه منوچهری سخنسرای شیرین زبان فارسی درقصیدتی بمطلع :

گاه توبه کردن آمد از مدایح وز هجی   کز هجی بینم زیان واز مدایح سود نی .

گوید :

از حکیمان خراسان کو شهید ورودکی   بوشکور بلخی وبوالفتح بستی هکذی

گو بیایید و ببینید این شریف ایام را   تا کند هر گز شمار اشاعری کردن کری .

ومضامین شعر وی مورد نظر سرایندگان قرون بعد واقع گشته است چنانکه مضمون ابیات ذیل را :

بدشمن برت استواری مباد   که دشمن درختی است تلخ از نهاد

درختی که تلخش بود گوهرا   اگر چرب و شیرین دهی مرورا

---

۱ – لغت نامهٔ دهخدا ذیل کلمهٔ ابوشکور .

همان میوهٔ تلخت آرد پدید | ازو چرب و شیرین نخواهی مزید
زدشمن گرایدون که یابی شکر | گمان بر که زهر است هر گزمخور ۱ .

فردوسی برده است ودرابیات هجائیهٔ سلطان محمود گفته :

درختی که تلخست ویرا سرشت | گرش برنشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب | به بیخ انگبین ریزی وشهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد | همان میوهٔ تلخ بارآورد ۲ .

وسعدی مضمون دوبیت ذیلرا :

درختی که خردك بود باغبان | بگرداند او را چوخواهدچنان
چوگردد کلان باز نتواندش | که از کژی وخم بگرداندش .

به بیت زیرین گردانده است :

شاخ تر را چنانکه خواهی پیچ | نشود خشك جزبه آتش راست .

وهم ابوشکور مضامینی ازشعرای مقدم بعاریت گرفته چنانکه مضمون این بیت رودکی را که از کلیه ودمنهٔ منظوم اوست :

هر که نامخت ازگذشت روزگار | نیز ناموزد ز هیچ آموزگار .

اخذ ودرلباس عبارتی دیگر بدینگونه بیان داشته‌است:

مگر پیش بنشاندت روزگار | که‌به زو نیابی‌تـوآموزگار ۳ .

۱ـ سه بیت اول این قطعه در مجمع الفصحاء وبیت چهارم و اول در تحفة الملوك آمده است .

۲ـ گویند جامی به‌هاتفی خواهر زادهٔ خویش تکلیف کرد این مضمون را درقالب‌عبارتی دیگر بیان کند واو سرود :

اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت | نهی زیر طاووس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردنش | ز انجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل | درآن بیضه دم در دمد جبرئیل
شود عاقبت بچهٔ زاغ زاغ | برد رنج بیهوده طاوس باغ :

جامی گفت نیکو سروده‌ای اما درهر بیت بیضه‌ای نهاده ای .

۳ـ المعجم شمس قیس ص ۳٤۳ چاپ تهران .

ودانای طوس این مضمون را چهارجاآورده است درشاهنامه :

نگه کن بدین گردش روزگار — که به زو نیابی توآموزگار .

کسی کو بود سودهٔ روزگار — نباید بهر کارش آموزگار .

یکی نغز بازی کند روزگار — که بنشاندت پیش آموزگار .

گرایدون که بدبینی ازروزگار — به نیکی هم او باشد آموزگار ۱ .

ابو شکور را جز از آفرین نامه چند مثنوی دیگر ببحور سریع و رمل وخفیف وهزج مسدس وجزآن بوده وهم قصاید و قطعات و احیانا غزلیاتی باوزان مختلفه داشته است که تك بیتهای موجود گواه آنست .

اینك از پس این مقال اقوال تذکره نویسان و اشارات کتب ادب را در حق ابوشکور وسپس ابیات مندرج در کتب مذکور وبدنبال آن ابیات شاهد لغات فرهنگها را که هر یك بحروف الفبا مرتب است و بجزابیات مکرر ، شمارهٔ ردیف دارد ثبت میکنیم و لغزش ارباب تذکره را در بیان مطالب و وقایع هم بجای خود نشان میدهیم وازخوانندگان ارجمند چشم داریم چنانچه بشعری ازشاعر نامی قرن چهارم جز ازمنابع موجود برخوردند از راه لطف نگارنده را آگاه سازند تاچاپ دوم کتاب کامل تر شود و سودمندتر افتد . ۲



۱ - تعلیقات قابوس نامه ص ۲۱۷ .

۲ - منابع این مجموعه بدین شرح است : لغت نامهٔ دهخدا (ذیل کلمهٔ ابوشکور)ـ قابوس نامه چاپ آقای نفیسی (باتعلیقات آن) - لباب الالباب - مجمع الفصحاء - مرصادالعباد - تحفة الملوك - المعجم فی معائیر اشعارالعجم - ترجمان البلاغه -احوال واشعار رودکی (ج ۳) - پندنامهٔ انوشیروان- گزیده در تصوف - یادداشتهای استاد نفیسی راجع به ابوشکور - فرهنگ سروری - لغت نامهٔ اسدی فرهنگ جهانگیری - صحاح الفرس- فرهنگ رشیدی .

۱ - عوفی درلباب‌الالباب(ج۲ص۲۱ چاپ لیدن) در باب‌هشتم ، شعرای‌عهد سامانی ،گوید :

«ابوشکور - او ثمر شکر و آفرین بارمی‌آورد وآفرین نامه یکی‌از ثمرات شجرهٔ شکر بوشکور است کتابی مقبول و عبارتی معمول در سنهٔ ست و ثلثین و ثلثمائه ۱ تمام کرده است آنرا ودرمعنی شراب وتشبیه صفای آن ولطف جام‌غم‌انجام این دوبیت پرداخته است‌واو رادردوحالت‌مختلف‌بهلال‌وبدرتشبیه کرده ، میگوید :

۱ ساقیا مرمرا از آن می ده — که غم من بد و گسارده شد

۲ از قنینه برفت چون مه نو — در پیالـه مه چهـارده شد .

وهم اوراست درتشبیه شراب میگوید :

۳ بیارازآنچه بکرداردیده‌بودنخست — روان روشن بستد بقهر از و رزبان

٤ ازآنچه‌قطرهٔاو گرفروچکدبزمین — ضریر گوید چشم‌منست ومرده روان .

وهم اوراست :

٥ ازدور بدیدارتواندر نگرستم ۲ — مجروح شدآن چهرهٔ پرحسن وملاحت

٦ وزغمزهٔ توخسته‌شدآزرده‌دل من — وین‌حکم‌قضائیست‌جراحت بجراحت ۳ .

واین‌معنی‌راعمیدابوالفتح‌علی‌بن محمدالبستی‌الکاتب‌بتازی‌ترجمه کرده : شعر

رمیتك عن حکم‌القضاء بنظرة — ومالی عن حکم‌القصاص مناص

فلما جرحت الخد منکم بمقلتی — جرحت‌فؤادی‌والجروح‌قصاص .

واین رباعی‌هم اوراست :

۷ ای‌گشته من ازغم فراوان تو پست — شد قامت من زدرد هجران توشست

۸ ای‌شسته‌من‌ازفریب‌ودستان تودست — خودهیچکسی‌بسیرت وسان‌توهست .

۲ - هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ٦٦-٦٥) گوید :

« ابوشکور بلخی - از استادان سخن و سخن سرایان کهن بحسب زمـان

۱- این تاریخ یعنی‌سال‌۳۳٦ اشتباه وصحیح‌همان ۳۳۳است‌که درشرح‌زندگانی‌ابوشکور نقل‌کردیم . ۲- اصل : نگریستم . ۳- نظیر : السن بالسن ...

بر شهید و رودکی تقدیم داشته وظهورش در سنهٔ ۳۳۶ بوده ۱ ازاشعار متفرقه‌اش این ابیات جمع شده است : بیت

۹ توسیمین‌بری من‌چو زرین ایاغ — توتابان مهی من چوسوزان‌چراغ .

در بحر تقارب [از] اوست :

۱۰ که‌رادوست مهمان‌بودیانه‌دوست — شب وروز تیمار مهمان بدوست .

۱۱ بدشمن برت مهربانی مباد — که دشمن درختی است‌تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا — اگر چرب و شیرین دهی‌مر و را
همان میوهٔ تلخت آرد پدید — ازو چرب وشیرین نخواهی مزید .

ساقیا مرمرا ازان می ده — که غم من بدو گسارده شد
در قنینه برفت چون مه نو — در پیاله مه چهارده شد ۲ .

۱٤ تا بدانجا رسید دانش من — که بدانم همی که نادانم .
بیار از آنچه بکردار دیده‌بود نخست — روان روشن بستد بقهر ازو رزبان
از آنچه‌قطرهٔ او گرفرو چکد بدهن — ضریر گوید چشم‌منست‌ومرده‌روان ۲

از رباعیات اوست :

ای گشته من از غم‌فراوان توپست — شد قامت من ز بارهجران‌تو شست
وی‌شسته‌من‌ازفریب‌ودستان‌تودست — خودهیچکسی بسیرت‌وسان‌تو هست ۲.

۳ ـ رادویانی در ترجمان البلاغه آرد : (درفصل ۱۱ ـ المضارعة) ۳ بوشکور گوید :

۱۵ درشت‌است‌پاسخ‌ولیکن‌درست — درستی درشتی نماید نخست .

و (درفصل ٦۸ ـ في حسن‌السؤال و طلب المجاورة) ٤ بوشکور گوید :

۱٦ یکی‌رهیت‌امیرمرا گنه کارست — گناه او را با عفو میر پیکارست

---

۱ ـ این گفتهٔ هدایت بر اساسی نیست چه رودکی در ۳۲۹ وشهید در ۳۲۵ درگذشته‌اند وسال ۳۳٦ نیز که‌خودمخالف ادعای هدایت‌بتقدیم ابوشکور برشهید ورودکی است نکته‌ای نمی‌نماید واگر مراد اتمام آفرین نامه است که آن نیز بسال ۳۳۳ بوده چنانکه گذشت .

۲ ـ این دو بیت در عوفی نیز آمده است .

۳ ـ ص ۲٦ چاپ استانبول . ٤ ـ ص ۱۳۰ همان چاپ .

۱۷ گناه‌چیره ترازعفومیروزشت بود — که عفو میر فزون از گناه بسیارست
۱۸ مرآدمی‌را زآدم گناه میراثست — عجب مدار که فرزند با پدر یارست
۱۹ نه‌من رسول گنهکارم‌ونه نیزشفیع — نه مرمرا بچنین جای جای گفتارست
۲۰ ولیکن‌آنکه‌بجای‌امیرزلت کرد — بجای بندهٔ میرش هزار کردارست.

---

۴ - شمس‌قیس رازی‌در کتاب المعجم فی‌معائیر اشعارالعجم‌آورده است :

(در فصل عدول از جادهٔ صواب در شعر) ۱ : « ازرقی کلمهٔ به نیز بمعنی هرگز استعمال کرده است و قدما این کلمه را هم بمعنی نیز و هم بمعنی هرگزاستعمال کرده‌اند چنانك بوشکور بلخی گفته است : شعر

۲۱ نه‌آن زین بیازرد روزی بنیز — نه اینرا از آن اندهی بد بنیز.

و قافیهٔ اول بمعنی هرگز است و دوم بمعنی نیز. »

و (در فصل تغییر الفاظ از منهج صواب ....) . « ابوشکور گفته است : شعر

۲۲ آب انگور و آب نیلوفل — مر مرا از عبیر و مشك بدل.

و نیلوفر را بجهت قافیه بدل نیلوفل کرده است ۲ ».

و(در فصل حسن مطلع و مقطع و لطف تخلص وادب طلب) :

« در ادب طلب وحسن سؤال از ممدوح چنانك بوشکور بلخی گفته‌است» :

۲۳ ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر
نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز ۳ ».

و(در فصل سلخ) « ...ودر شعراین نوع سرقة چنان باشد که معنی ولفظفرا گیرد و ترکیب الفاظ آن بگرداند و بر وجهی دیگر ادا کند چنانك رودکی گفته : شعر

هرکه نامخت از گذشت روزگار — نیز ناموزد ز هیچ آموزگار.

بوشکور ازو برده است و گفته : شعر

---

۱ - ص ۲۲۵ چاپ تهران . ۲ - ص ۲۳۰ همان چاپ . ۳ - همان چاپ ص ۳۰۳

۲٤ مگر پیش بنشاندت روزگار - که به زونیابی توآموزگار» ۱ .

۵ - کیکاوس بن اسکندر در قابوس‌نامه آرد : (باب ششم اندر فروتنی وافزونی هنر - درحکایت آمدن رسول بدرگاه خسرو بهنگام وزارت بزرگمهر و گفتن کسری بوزیر که آیا همه چیز دانی و پاسخ کردن وی که همه چیز همگان دانند ... و نقل‌سخن سقراط۲) : « بوشکوربلخی خود را بدانش‌بزرگ‌در بیتی می‌ستاید و آن‌بیت اینست» : نظم

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی‌که نادانم ۳ .

و (در باب دوازدهم اندر مهمانی کردن ومهمان شدن و شرایط آن ٤) : «... و چون میهمان درخانهٔ تو آید هرکس راپیشباز میفرست و تقربی همی کن و تیمار هرکس را بسزای او میدار چنانکه بوشکور گوید» : شعر

اگر دوست مهمان بود یا نه دوست شب‌وروز تیمارمهمان نکوست۳ .

و (درباب سوم اندر سپاس داشتن از خداوند نعمت) : ۵

۲۵ سزدگربری بنده‌ای را گلو که آید خداوندیش آرزو ٦ .

و هم این سه بیت و یك مصراع از آفرین نامهٔ ابوشکور است در قابوس نامه (در باب چهارم ، اندر فزونی طاعت از رأه توانستن ۷) :

۲٦ جهان دیدگان را بنادیدگان نکردند یکسان پسندیدگان ٦ .

و (در باب یازدهم ، اندر ترتیب شراب خوردن و شرایط آن) ۸ :

۲۷ که یا زهرزهراست کافزون شود کزاندازهٔ خویش بیرون‌شود ٦ .

و (در باب بیست و هشتم ، اندر دوست گزیدن ورسم آن ۹ :

۲۸ برادر برادر بود دوست‌به چو دشمن‌بود بی‌رگ‌وپوست به ٦ .

و (در باب چهل و دوم ، اندر آیین وشرط پادشاهی)۱۰ :

۲۹ . . . . بجز پیر سالار لشکر مباد ٦ .

---

۱ - ص۳٤۳ همان چاپ . ۲ - ص ۲۷ چاپ استادنفیسی . ۳- این بیت در مجمع الفصحاء نیزآمده‌است . ٤- ص ۵۰ همان‌چاپ . ۵- ص ۱۰ همان‌چاپ وص ۲۱۱ ٦ - نام شاعر در اصل‌کتاب نیست واستاد نفیسی احتمال داده‌اندکه از آفرین نامهٔ ابوشکور باشد و در لغت‌نامهٔ دهخدا نیزهست . ۷ - ص۱۳ همان چاپ وص۲۱۱ ۸ - ص٤۷همان‌چاپ وص۲٤۹ ۹ - ص۱۰۰ همان‌چاپ . ۱۰ - ص ۱٦۷ همان چاپ.

٦ ـ نجم‌الدین دایه در کتاب مرصادالعباد ١ سه بیت ذیل‌را بی ذکر نام‌شاعر آورده است که ظاهراً از آفرین نامهٔ ابو شکور باشد ٢ :

٣٠ بدانای فرمای همواره کار | چو خواهی که کارت بود چون نگار
که دانا بهر کار باشد تمام | بدانا سپارد زمانه لگام
چنین خواندم ازدفتر زردهشت | که دانا بود بیگمان در بهشت .

٧ ـ در منظومهٔ راحة‌اللسان یا «پند نامهٔ انوشیروان» که گویا در قرن پنجم سروده شده دو بیت ازمثنوی آفرین نامه آمده است . بیت اول را سراینده صریحاً میگوید از آفرین نامه نقل کرده است :

نگه کن که در نامهٔ آفرین | چه گوید سرایندهٔ پاك دین
٣٣ « بیاموز هر چند بتوانیا | مگر خویشتن شاد گردانیا » .

وبیت دوم را چنین آورده است :

دل تو بهر کار هشیار باد | که چونان شنیدم من از اوستاد :
« که پازهر زهراست کافزون شود | چوزاندازهٔ خویش بیرون شود » ٣ .

واین بیت اخیر درقابوس نامه نیز مذکوراست . ٤

٨ ـ درتحفة‌الملوك ٥ که «یکی از کتب فارسی فصیح قرن هفتم یا هشتم است ومشتمل بر نصایح اخلاقی وحکایات واشعارمربوط بدان میباشد واز کتبی‌است که بطور کلی کتب «آداب» نامیده میشود» ابیات‌وقطعاتی‌از آفرین نامهٔ ابوشکور برخی بانام شاعر و بیشتر بی‌نام آمده است و چون وزن وطرز بهم مانند است باحتمال قوی همه ابوشکور را باشد . اینك اشعار هرباب که برای سهولت‌مراجعه قوافی ابیات و قوافی بیت اول‌قطعات آن بحروف الفبا مرتب گشته شده است ٦ :

---

١ ـ ص ٢٥٦ ٢ ـ از افادات استاد نفیسی . ٣ ـ این بیت درقابوس نامه‌نیز آمده است . ٤ ـ احوال واشعار رودکی ج٣ ص ١٢٤٢

٥ ـ چاپ تهران سال ١٣١٧ ٦ ـ تصحیحات معمول در لغت نامهٔ دهخدا نیز عیناً نقل شده است .

باب اول درخرد :

۳٤ خردمند گوید خرد پادشاست — که برخاص وبرعام فرمان‌رواست

خرد را تن آدمی لشکرست — همه شهوت و آرزوچاکر است .

۳٦ خرد چون ندانی بیاموزدت — چو پژمرده گردی بر افروزدت

خرد بی میانجی و بی رهنمای — بداند که هست این جهانرا خدای

خرد بهتراز چشم و بینائی‌است — نه بینائی افزون ز دانائی است .

۳۹ خردمند گوید که مرد خرد — بهنگام خویش اندرون بنگرد

کند تکیه (ظ: نیکی) افزون چو افزون شود — وز آهوی بد (ظ: آهو و بد) پاك بیرون‌شود .

٤۱ خردمند داند که پاکی وشرم — درستی و رادی و گفتار نرم

بود خوی پاکان وخوی ملك — چه اندر زمین وچه اندر فلك .

٤۳ خرد باد همواره سالار تو — مباد از جهان‌جز خرد یار تو .

٤٤ خردمند گوید من از هر گروه — خردمند را بیش دیدم شکوه

خرد پادشاهی بود مهربان — بود آرزو گرگ واوچون‌شبان .

باب دوم درستایش دانش و اهل دانش وخصایل دانایان :

٤٦ چوپخته شود تلخ شیرین شود — بدانش سخن گوهر آگین‌شود .

٤۷ خردمند گوید که تأیید و فر — بدانش بمردم رسد نه بزر

چو دانا شود مرد بخشنده کف — مراورا رسد بر حقیقت شرف .

٤۹ گهر گرچه والا نه بیش از هنر — ز بهر هنر شد گرامی گهر .

۵۰ اگر علم را نیستی فضل پر — بسختی بخستی خردمندخر (کذا) .

۵۱ کسی کو بدانش برد روزگار — نه او یافه ماند نه آموزگار

جهانرا بدانش توان یافتن — بدانش توان رشتن و تافتن .

۵۳ بدان کوش تا زود دانا شوی — چو دانا شوی زود والا شوی

نه داناتر آنکس که والاتر است — که والاتر آنکس که داناتر است

نبینی ز شاهان که برتخت و گاه — ز دانندگان باز جویند راه

اگر چه بمانند دیر و دراز — بدانا بودشان همیشه نیاز .

باب سوم در نادانی ومجتنب بودن از نادانی :

٥٧ سخنگوی هر گفتنی رابگفت — همه گفت دانا ز نادان نهفت .
٥٨ ابی دانشان بار تو کی کشند — ابی دانشان دشمن دانشند .
٥٩ گراز جهل یك فعل خوب آمدی — مراورا ستاینده بستایدی .

باب چهارم درسخن گفتن :

٦٠ کسی کوبه نیکوسخن شاد نیست — بر اونیك وبد هرچه باشدیکیست .
٦١ سخن زهروپازهرو گرمست وسرد — سخن تلخ وشیرین ودرمان ودرد .
٦٢ بر هرسخن باز گویا رسد — چنان کآب دریا بدریا رسد .
٦٣ سخن کز دهان نا همایون جهد — چو ماریست کز خانه بیرون جهد .
نگهدار ازوخویشتن چون سزد — که نزدیکتر را سبکتر گزد .
٦٥ سخن گر چه باشد گرانمایه تر — فرو مایه گردد ز کم پایه تر
سخن کز دهان بزرگان رود — چو نیکو بود داستانی شود
نگین بدخشی بر انگشتری — ز کهتر[١] بکمتر خرد مشتری
وز انگشت شاهان سفالین نگین — بدخشانی آید بچشم کهین[٢]
چو یاقوت باید سخن بی زنان[٣] — سبك سنگ لیکن بهایش گران
سخن تا نگویی ترا زیر دست — زبر دست شد کز دهان توجست .
٧١ سخن کاندرو سود نه جز زیان — نباید که رانده شود برزبان .
٧٢ شنیدم که باشد زبان و سخن — چو الماس برّان و تیغ کهن
سخن بفکند منبر ودار را (؟) — ز سوراخ بیرون کشد مار را .

باب پنجم درحکمت و امثال :

٧٤ گشاده شود کار چون سخت بست — کدامین بلندست نابوده پست
از اندوه شادی دهد آسمان — فراخی ز تنگی بود بیگمان .
٧٦ تراگرچه دانش بگردون رسد — ز دانای دیگر شنودن سزد
چه گفتند در داستان دراز — نباشد کس از رهنمون بی نیاز .
٧٧ هنر ها ز بخت بد آهو بود — ز بخت اوان[٤] زشت نیکو بود .

١- اصل : کمتر. ٢- اصل : نگین. ٣- شاید : برزنان . کذا وشاید : بخت آوران .

۷۸ کرا محنتی[1] سخت خواهد رسید — بکمتر سخن محنت آید پدید .
کرا روز نیك[2] آید و بخت نیك — اگر بد کند آیدش سخت نیك .
۸۰ بداند دل ار چند پنهان بود — ز پیشانی آن بد نمایان[3] بود .
۸۱ شگفتی نباشد که گردد ز درد — سرسرو گوژ و گل سرخ زرد (کذا) .
۸۲ شکیبائی و تنگ مانده بدام — به از نا شکیبی رسیدن بکام
۸۳ چو بر کار نابوده انده بری — بود تلختر هر چه خوشتر خوری .
۸٤ چه نیکو سخن گفت دانش فزای — بدان کت نه کار ست کمتر گرای .

باب ششم در دوستی و حقوق آن :

۸۵ که مر دوست را جاودان پند دوست — به از گوهر، ار چند گوهر نکوست .
۸٦ کرا آز مودیش و یار تو گشت — منال از گناهی که بر وی گذشت
بز آن کت گزین بود مگزین دگر — و گر نه بمانی پیاده از دو خر .
۸۸ دو چیز انده از دل به بیرون برد — رخ دوست و آواز مرد خرد .
۸۹ بود دوست مر دوستر اچون سپر — به از دوست مردم چه باشد دگر .
۹۰ هر آن دوست کز بهر سود و زیان — بود دوست دشمن شود بی گمان .
۹۱ شود دوست از دوست آراسته — چو[5] با ایمنی مردم از خواسته
همه چیز پیری پذیرد بدان — مگر دوستی کان بماند جوان .

باب هفتم در دشمنی کردن واسباب دشمنی و دشمن :

بدشمن برت استواری مباد — که دشمن درختیست تلخ از نهاد[4]
۹۳ ز دشمن گر آید و نکه یا بی ه شکر — گمان بر که زهر است هر گز مخور .
۹٤ بنام نکو گر بمیرم رواست — مرا نام باید که تن مرگ راست
چنین گفت خسرو که مردن بنام — به از زنده دشمن بدو شادکام .
۹٦ شجاع آنکه دل راشکیبا کند — بآشفتن اندر مدارا کند .
۹۷ چو دشمن ببند افتد آور تو زور — که هر گز نگردد رها تا بگور .

---

۱ - اصل : اگر محنت . ۲ - اصل : اگر آرزو آید از . ۳ - اصل : مردتابان .

٤ - این بیت درمجمع الفصحاء نیز آمده است . ٥ - اصل : آید ترا .

٩٨ چو روباه‌را کشت‌خواهی نگر ‌‌ نخوانی بنامش مگر شیر نر .
٩٩ نه دانش بود آهن آبدار ‌‌ که خشم دادن بنا هوشیار .
١٠٠ شنیدم که‌دشمن بود چون‌بلور ‌‌ چو گاه شکستن نیابی مشور
پس آنکه‌چو خواهیکه تابشکنی ‌‌ چنان کن که‌برسنگ‌خارا زنی .
١٠٢ بنرمی چو گردن نهد روزگار ‌‌ درشتی و سختی نیاید بکار .
١٠٣ یلان زخم پولاد و دست دراز ‌‌ ز سر هم به پولاد دارند باز .
١٠٤ سخن‌دان نگفت‌اینسخن برفسوس ‌‌ که دستی که‌نتوان بریدن ببوس .
١٠٥ کند دشمن آهوی کوچك بزرگ ‌‌ بخر گوش تو برنهد نام گرگ
چو دشمن بگفتن تواند همی ‌‌ دروغی که با راست ماند همی
چه چاره‌است با او بجز خامشی ‌‌ ستیهندگی باشد از بیهشی .
١٠٨ بنرمی بسی چیز کردن توان ‌‌ که بستم ندانی بکردن تو آن
بنرمی بر آرد بسی چیز مرد ‌‌ که آن برنیاید بجنگ و نبرد .
١١٠ بتر روزگار آن‌شمارم همه ‌‌ که بر کام دشمن گذارم همه .
١١١ هر آن کینه کز دل بود خاسته ‌‌ نبیندش هرگز کسی کاسته
کسی را که‌دارد نگه کارخویش[1] ‌‌ بگو کار دشمن [2] نگهدار بیش .

باب هشتم در موعظهٔ فرزند و تربیت وی :

١١٣ بیاموز تا زنده ای روز وشب ‌‌ چنین گفت دانا که بگشاد لب
نهاده ز بن‌خود چنین آمدست ‌‌ که هرمه بدانش گزین آمدست .
١١٥ درم سایه و روح دانائی است ‌‌ درم گرد کن تا توانائی است
چو پشتست‌مر مرد را خواسته ‌‌ کرا خواسته کارش آراسته
بیفزایداز خواسته هوش ورای ‌‌ تهی دست را دل نباشد بجای
توانگر برد آفرین سال و ماه ‌‌ و درویش نفرین برد بی گناه .
١١٩ دو چشمت بفرزند روشن بود ‌‌ اگر چند فرزند دشمن بود
ز پیش پسر مرگ خواهد پدر ‌‌ تو دشمن شنیدی ز جان دوست تر .

١ ــ اصل : نکهدار. ٢ ــ اصل : خودرا .

۱۲۱ اگرچند خوبست بر کف گهر چو او را برشته کنی خوبتر .
۱۲۲ بکاهد ز رنج تو هم رنج تو وز آسانی آسانی و گنج تو .
۱۲۳ بهنگام برنایی و کودکی بدانش توان یافتن زیرکی (کذا)
درختی که خردك بود باغبان بگرداند او را چو خواهد چنان
چو گردد کلان باز نتواندش که از کژّی و خم بگرداندش .
۱۲۶ چنان کرد یزدان تن آدمی که بردارد او سختی و خرمی
بر آن پرورد کش همی پروری بیاید بهر راه کش آوری .

باب نهم در پادشاهی کردن :

۱۲۸ شنیدم که بر شاه فرخ بود که دستور پاکیزه پاسخ بود
نیایدش دستور نادان بکار دبیران نادان نا استوار .
۱۳۰ خردمند گوید که برعدل وداد بود پادشاهی و دین را نهاد
بهین کاری اندر جهان آن بود که مانندهٔ کار یزدان بود .
۱۳۲ بود پادشه مستحق تر کسی که دارد نگه چیز و دارد بسی
اگر عام دارد بسی خواسته بدان تا بود کارش آراسته
پس این شاهرا به که دارد نگاه که بر عامه همچون شبانست شاه
چو خسرو ندارد چو خواهند ازو حق مردمان چون گزارد بگو ؟.

باب دهم در خدمت پادشاهان :

۱۳٦ ز دریا همیشه گهر ناوررند یکی روز باشد که سرناوررند .
۱۲۷ براهی که مرد اندر آید بسر بر آن راه نیزش نباید گذر
گناهی که کردی و بر تو گذشت نبایدت هزگز بد و باز گشت
نه هربار بر تو گنه بگذرد ۱ نه آهو همه ساله سبزی چرد
پشیمانی از کرده یکبار بس هلاهل دوباره نخوردست کس .
۱٤۱ هر آنکه که شدراستیت آشکار فراوان بود مر ترا خواستار
رهی کز خداوند شد بختیار بر آیدش بی رنج بسیار کار .

۱ــ اصل : گذر میگذرد .

۱۴۳ تو دانی که بر درگه شهریار — بود خویشتن داشتن سخت کار
دل از هیبت شاه خیره شود — بـدو چشم بیننده تیره شود .
۱۴۵ اگـر پادشا را تو باشی پسر — همی ترس ازو گر ببـایدت سر .
۱۴۶ از اندازه برترمبردست‌خویش — فزون از گلیمت مکن پای پیش ۱ .
۱۴۷ شتاب آورد زشت نیکو بچشم — نـه نیکو بود پادشا زود خشم
کرا کار بـا شاه بد خو بود — نه آزرم و نه بخت نیکو بود .
۱۴۹ شنیدم کـه آتش بود پادشاه — بنزدیك آتش کـه جوید پناه .
۱۵۰ بکژی و ناراستی کـم گرای — جهـان از پی راستی شد بپای .
۱۵۱ نکوهیده باشد دروغ آزمای — سوی بندگان و بسوی خدای
یك آهو که ازیك‌دروغ آیدا — بصد راست گفتن نـه پیرایدا
دروغ آب وآزرم کمتر کند — وگر راست گویی کـه باور کند .

باب یازدهم اندر صبر و شتاب :

۱۵۴ شکیبایی اندر همه کار هـا — به از توشهٔ زر بخروار هـا
شکیبایی اندر دل تنگ بـه — شکیبایی از رنج بسیار بـه .
۱۵۶ سکالش ببایدبهر کار جست — سخن بی سکالش نیـاید درست
بکاری که تدبیر باید دروی — نشاید گـزاف اندرو کرد روی
خردمند باید که تدبیر خویش — کند بـا دل خویش صد بار بیش .

باب دوازدهم در نیکی و بدی :

۱۵۹ به نیکی‌شود چشم روشن ترا — ز هر بـد بود نیك جوشن ترا .
۱۶۰ تودانی که مردم که نیکی کند — کند تـا مکافات آن بر چند
مکافـاتها چند گـونه بود — یکی آنکه کارد همان بدرود .
۱۶۲ یکی پندخوب‌آمد از هندوان — بر آن خستوانند تـا خستوان
بکن نیکی آنگه بیفکن‌براه — نمایندهٔ راه ازین بـه مخواه
بارزانیان و نـه ارزانیان — درم چون ببخشی ندارد زیـان .

۱ — اصل : خویش .

۱۶۵ بدی همچو آتش بود در نهان   که پیدا کند خویشتن ناگهان .

۱۶۶ چنان کن که چون یافتی دستگاه   بآمرزش اندر بپوشی گناه .

۱۶۷ ز نیکی همه نیك آید بجای   به نیکی دهد نیز نیکی خدای .

باب سیزدهم در خوی نیك و خوی بد :

۱۶۸ ز گفتار و کردار و از خوی زشت   کسی ندرود خوب چون زشت کشت .

۱۶۹ بهین مردمان مردم نیك خوست   بتر آنکه خوی بد انباز اوست .

۱۷۰ بتر دشمن مرد را خوی بد   کزو جان برنج آید و کالبد .

۱۷۱ چو از آشتی شادی آید به چنگ   خردمند هرگز نکوشد بجنگ .

۱۷۲ بتر مرد آن کو بخوی زنان   برآید ، پس آنکه بماند چنان .

خردمند گوید که زن آن بتر   که او مرد خو باشد و مرد فر

بس است این شرف خوی پاکیزه را   که ماند زن خوب دوشیزه را .

۱۷۵ خردمند گوید که بنیاد خوی   ز شرم است و دانش نگهبان اوی

نکو داستان آنکه خسرو بزد   گران باد بر جانور خوی بد

بهشت آنکسی را که او نیکخوست   که دانستن خیر مردم بدوست

همه چیز ها را پسندد خرد   مگر نا خرد مندی و خوی بد .

باب چهاردهم در نهفته داشتن رازها :

۱۷۹ کسی کو برهنه کند راز دوست   روا باشد ار بر درانیش پوست .

۱۸۰ اگر راز خواهی که پنهان بود   چنان کن که پیوند ۱ با جان بود

چو الماس کآهن ببرّد همی   سخن نیز دلرا بدرد همی

زبانرا مدارید هر جای سست   که تا رازتان کس نداند درست .

۱۸۳ کسی کآورد راز خودرا پدید   ز گیتی بکامه نخواهد رسید

نهفتن سزد راز را جاودان   بجان باز بایدش بستن بجان

ابا دوست ودشمن نباید گشاد   بفرزند موبد چنین کرد یاد

شمن را نبینی چه گویدشمن   مگو راز با یك تن از انجمن

۱ــ اصل : تدبیر .

۱۸۷ شنیدم که چیزی بود استوار | که اورا نگهبان بود بیشمار
مگر راز کانگاه پنهان بود | که اورا یکی تن نگهبان بود .
۱۸۹ مباد ایچ کس کو بگوید نهان | ابا زن که رسوا شود درجهان .
۱۹۰ گشایندهٔ راز های نهان | سر انجام رسوا شود در جهان.
۱۹۱ چودردل نگنجدت راز کسان ۱ | کجا گنجد اندر دل دیگران
سخن کوز سی ودو دندان بجست | بسی در دو گوش ودل اندر نشست
نیاید دگر باره زی مرد آن | سخن کز دهن جست وتیراز کمان .
۱۹٤ ز من راز خویش ار نداری نگاه | نگهداشتن رازت از من مخواه .

باب پانزدهم در دنیا وحرص :

۱۹۵ کسی کاندر اندوه گیتی فتاد | مپندار گر شاه ۲ بینیش شاد .
۱۹٦ ز دشمن بدینار و بازینهار | برستن توان آز را نیست چار .
۱۹۷ بدشت اندرون تشنه را خاك شور | نماید چوآب این درفشنده هور
اگر برشتابد بدوآب جوی | نیابد در او آب جوی آب جوی
نه مشکست هرچ اوسیاهی نمود | سیاهی نماید همان نیز دود
نه هرچ آید اندر دل ما گمان | بر آن گونه گردش کند آسمان .
۲۰۱ رهی کز خداوند شد بی نیاز | خداوندی وی نداری تو باز
بجای مه است ازمیان مهان | کسی کو بپوشد نیاز از جهان .
۲۰۳ چوزهری که آرد بتن در گداز | خرد را بدان گونه بگدازد آز .
۲۰٤ برهنه بدی کامدی در جهان | نبد با تو چیز آشکار و نهان
چنان کامدی آن چنان بگذری | خور و پوش افزون ترا برسری
خورو پوش و بخشای وراحت رسان | نگه می چه داری ز بهر کسان
خردمند گوید که هست اینجهان | یکی جسر بر راه و ما همرهان .
۲۰۸ هر آن چیز کاندرجهان ناوری | چرا گوش داری که بیرون بری
همه چیز هستت زچیز کسان | چو بیرون روی باز ایشان رسان .

---

۱ - کذا وشاید : نهان . ۲ - اصل : شاد .

۲۱۰ جهان آب شوراست چون بنگری / فزون تشنه ای گرچه بیشش خوری
نپاید جهان برتو ور پایدی / از و هر بدی کایدی شایدی
چنین آمد وتو نخواهی چنین / بسنده نئی با جهان آفرین
نگردد بکام تودیگرروش ۱ / روش دیگر و تو بدیگرمنش.
۲۱٤ چه دینار وچه سنگ زیرزمی / هر آنکه کزو نایدت خرمی ۲

---

۹ ـ در کتاب گزیده در تصوف :

۲۱۵ سخن تانگوئی توانیش گفت / ومرگفته را باز نتوان نهفت.
۲۱٦ بموی کاکل وآن زلف پرچین / فتاده صد هزاران کلچ در کلچ.

---

۱ - شاید : بوش (درهر دومصراع) .

۲-این ۱۵ بیت راکه نیزالحاقی و از ابوشکور نیست مااحتیاطرا اینجانگاشتیم :

سکندر همی کشت گرد جهان / بروز و بشب سخت بسته میان
ز حرص وهوس هیچ نغنود از آن / مگر تا بماند بشاهی زمـان
بظلمات درشدکه یابد نهـان / ازآب حیاتش خورد تازه نان
همی رنج برده چه برخورد از آن / برش خضر والیاس خورده عیان
پس آنکه بتحصیل مال جهان / بکوشید و بگرفت بی حدازآن
بآخر گذرکرد از ایدرا چنـان / که درویش میرد بسی همچنان
تو از کار کیخسرو اندازگیر / کهن گشته کار جهان تازه گیر
جهاندار سخت و بسش سست گیر / بسختی و سستی تو یکسان بگیر
مشو غره ای شاه واندرز گیر / بسی دیده دوران چوتوناگزیر
پس ازمرگشان ماندهم دار و گیر / همینست سر انجام برنا و پیر
به نیرو که بودند گیتی پـذیر / ز گیتی برو یار و انبازگیر
ز هر بد تو بهراس ای یافه گیر / که عقبی شود مرترا دستگیر
بشاهی جهان را تو آباد گیر / پس ازماجهان هست این یادگیر
بمیعاد جاویـدجهدی پـذیر / بر و بوم را زشت یا نغزگیر
ز اظهارمردن تو اندازه گیر / میازار کس را و نیکی پذیر .

۱۱ ـ درلغت نامه‌های فارسی چون مجمع‌الفرس سروری ولغت نامهٔ اسدی وجهانگیری ورشیدی‌وصحاح‌الفرس ابیاتی ازابوشکور بشاهد لغات‌آمده است که ذیلادرج میکنیم . ابیات هم‌وزن که مرتب بحروف إلفباست جداگانه نقل میشود . اینك ابیات بحرمتقارب که باحتمال قوی ازآفرین نامهٔ اوست :

---

۱۰ ـ در نصیحة‌الملوك غزالی(چاپ آقای همائی صفحات : ۶۳و۶۴و۷۵و۷۷و ۸۱) ابیاتی ببحرمتقارب وقریب‌بمضامین آفرین نامه‌آمده‌است که برخی ازابیات‌آن در تحفة الملوك نیز مذکوراست و ما مزید استفادت و احتیاط را در حاشیه نقل میکنیم‌تاهم ازاشعاریکه‌درمتن آمده‌ومصرح است که‌ازابوشکور میباشد ممتاز باشد وهم باب تحقیقی بروی اهل‌پژوهش دراین مورد بگشاید :

۲۱۷ رخ تازه داری همیشه دژم — هرآنگه که تو داد بینی ستم .

۲۱۸ مگوی آنچه‌پسندی ار بشنوی — مکش گر نخواهی که کشته‌شوی .

۲۱۹ به نیکی بباید تن آراستن — که نیکی نشاید ز کس‌خواستن .

۲۲۰ کرا باده مستی کندبیدرنگ — چوهشیاری‌آمد از او نیست ننگ

کرا پادشاهی بود مست کار — ابی پـادشاهی شود هوشیار .

۲۲۱ اگر پادشا را تو باشی پسر — همی ترس ازوگر ببایدت سر .

۲۲۲ چه‌نیکوسخن گفت‌فرزند مرد — بر مرغزاران نه شیری مگرد .

نگهدارتن‌باش‌وآن دوچشم — که چشم آورد پادشا را بخشم

ابا پادشه پـادشاهی مجوی — بهنگام خشمش مشو پیش اوی

بود کز پی خشم او بیگناه — شوی خیره بردست او تو تباه .

شنیدم که از بادهٔ مغز گیر — شود پادشا زود مستی پذیر .

۲۲۷ بشاهد لغت وا ، بمعنی با ، آش (چنانکه سکبا وسکوا) :

ز ده گونه‌ریچال‌وده گونه وا　　　گلوبندگی هریکی را سزا [۱] .

۲۲۸ بشاهد لغت وریب ، بمعنی کژو محرف :

توانی براو کار بستن فریب　　　که نادان همه راست بیند وریب .

۲۲۹ بشاهد لغت آمرغ بمعنی ، قدر :

نداند دل‌آمرغ‌پیوند دوست　　　بدانگه که بادوست‌کارش‌نکوست .

۲۳۰ بشاهد لغت کلته ، بمعنی‌چهارپای و دد پیر :

بشاه ددان‌کلته روباه گفت　　　که دانا زد این داستان درنهفت .

۲۳۱ بشاهد لغت غوشت ، بمعنی برهنهٔ مادرزاد :

مریدان زبازوش‌بر کند گوشت　　　مرآن کوبه‌رادادبایك‌دوغوشت(کذا).

۲۳۲ بشاهدلغت منش ، بمعنی همت‌وطبیعت‌وخوی :

منش‌بایدازمردچون‌سرو راست　　　اگر برز بالا [۲] ندارد رواست .

۲۳۳ بشاهد لغت زست‌بمعنی ، تندوروش (کذا) :

بدانك کینت گردد درست(کذا)　　　بدیدار زشت و بکردار زست .

۲۳۴ بشاهدلغت الفغده بمعنی ، اندوخته ازهرجنس :

بیلفغده باید کنون چاره نیست　　　بیلفنجم و چارهٔ من یکیست .

۲۳۵ بشاهدلغت آشنا ، بمعنی‌شنا :

کسی کاندرآبست‌وآب‌آشناست　　　ازآب ارچوآتش بترسد رواست[۳] .

۲۳۶ بشاهد لغت شخ بمعنی ، زمینی‌سخت برکوه وغیره :

خرامیدن کبك بینی به شخ　　　توگویی ز دیبا فکنده است نخ .

۲۳۷ بشاهد لغت سنگلاخ ، بمعنی‌زمین سنگستان :

من‌اندرنهان‌زین جهان فراخ　　　برآورده کردم یکی سنگلاخ .

۱- اصل در اسدی : ... هریکی‌را سزا . متن تصیح علامهٔ دهخدا ست و گلوبندگی بمعنی شکمخوارگی است .　　　۲- در سروری‌واسدی : برز وبالا .

۳ - درمتن اسدی : ازآب ارچوزاتش نترسد ودرحاشیه مانند متن‌ما . علامهٔ دهخدا متذکر شده اندکه اسدی درانتخاب این‌مثال برای معنای‌لغت آشنا دراشتباهست ، آب آشنادرشعر ...شکور بمعنی عارف وشناسندهٔ آبست نه آشنا بمعنی‌شنا .

٢٣٨ بشاهدلغت چرخ ، بمعنی فلك سیارگان :

جهاندیده ای دیدم ازشهربلخ　　زهرگونه گشته بسربرش چرخ .

٢٣٩ بشاهدلغت اورمزد ، بمعنی ستارهٔ مشتری :

نه‌بهرام گوهرت و نه اورمزد　　فرزدی و جاوید نبود فرزد .

٢٤٠ بشاهد لغت فرزد ، بمعنی سبزهٔ در آب که مدام سبزرنگست :

فروترز کیوان ترا اورمزد ١　　برخشانی لالـه انـدر فرزد .

٢٤١ بشاهد لغت بادغرد بمعنی خانهٔ تابستانی :

بساخان و کاشانه و باد غرد　　بدواندرون شادی و نوشخورد٢ .

٢٤٢ بشاهدلغت نغوشاك ، بمعنی کسیکه برمذهب گبرانست وبمعنی جهود نیز :

سخنگوی گشتی٣ سلیمانت کرد　　نغوشاك بودی مسلمانت کـرد .

٢٤٣ بشاهد لغت آغالش ، بمعنی کسی‌را بباد بردادن :

بر آغالش هردو آغاز کرد　　بدی گفت و نیکی همه راز کرد .

٢٤٤ بشاهد لغت شلپوی، بمعنی بانگ پای نرم نرم و نیز بشاهد لغت شرفاك (بجای شلپوی) بمعنی بانگ پی :

توانگر بنزدیك زن خفته بود　　زن ازخواب٤ شلپوی٥ مردم شنود.

---

١ – زکیوان فروزانتر واورمزد ؟ (دهخدا) . ٢ – این بیت درسروری یکبار بشاهد لغت باد غرد آمده و باردیگردرلغت غرد بمعنای خانهٔ تابستانی ودواسدی نیز. در سروری بشاهد لغت نخست بیت چنین است : بساجای کاشانه و باد غرد ... و بشاهدلغت دوم چنین است : بساجای کاشانه وخان غرد بدان ... واسدی درلغت غردآرد : بساخان کاشانه وخان غرد . وبیت بصورت : بساکاخ و کاشانه . . نیز آمده . متن ازلغت نامهٔ دهخدا است .

٣ – نسخه: گیتی . دربعض نسخ سروری : گشتن

٤ – سروری : که در خواب .

٥ – اسدی درشاهد لغت شرفاك این کلمه را شرفاك ضبط کرده‌است وهم درشاهد لغت شلپو این کلمه را شلپو آورده وسروری درلغت شکپو این کلمه را شکپو ضبط کرده است .

۲۴۵ بشاهدلغت بدآغار ، بمعنی بدسرشت :

یکی زشت‌روی بدآغار بود تو گویی بمردم گزی مار بود .

۲۴۶ بشاهد لغت شخشد ، بمعنی فروخیزد و بشاهدلغت شخش، بمعنی فروخیزیدن :

گلیمی که‌خواهدربودنش‌باد ز گردن بشخشد هم از بامداد .

۲۴۷ بشاهدلغت نکوهش ، بمعنی سرزنش :

اگر روزی از تو پژوهش کنند همه مردمانت نکوهش کنند .

۲۴۸ بشاهدلغت الفنج (ازالفنجیدن) ، بمعنی اندوختن :

زالفنج دانش دلش گنج بود جهاندیدهٔ دانش الفنج بود .

۲۴۹ بشاهدلغت ستی ، بمعنی آهن :

زمین چون ستی بینی و آب رود بگیرد فراز و نیازد فرود [1] .

۲۵۰ بشاهدلغت بسغده ، بمعنی بسیجیده و آماده در کار وشغلی :

تن و جان چو هردو فرود آمدند بیکجای هردو بسغده شدند .

۲۵۱ بشاهدلغت شکیبنده ،بمعنی صبر و تحمل کننده :

ز اندرز موبد شکیبنده شد سر از راه سوداش کیبنده شد[2] .

۲۵۲ بشاهد لغت آغاز، بمعنی اول هرچیز :

سرانجام کاغاز[3] این نامه کرد جوان بود چون سی و سه ساله مرد .

۲۵۳و۲۵۴ بشاهد لغت روانخواه، بمعنی گدایان دریوزه :

پدر گفت یکی روانخواه بود بگویی فروشد چنان کم شنود

(...همی در بدر خشك نان باز جست مر اورا همان پیشه بود از نخست) .

۲۵۵ بشاهدلغت نژاد ، بمعنی اصل و گوهر و نسب :

---

۱ - سروری ؛ اسدی : بگردد فراز و بیاید فرود . متن ازلغت نامهٔ دهخداست .

۲ - این بیت بصورت :

ز اندرز موبد شکیبنده ای سراز راه سوداش کیبنده ای .

نیز آمده و کیبنده یعنی یکسو رونده و تحاشی کننده است .

۳ - اسدی وصحاح‌الفرس : آغاز.

خداوند ما نوح فرخ نژاد ... که برشهر ایران ۱ بگسترد داد .

۲٥٦ بشاهد لغت گواژه ، بمعنی طعنه‌زدن :

گواژه که خندان مندت کند ... سرانجام با دوست جنگ افکند .

۲٥۷ بشاهد لغت کرانه بمعنی، کناره :

کرانه نکردم۲ ز یاران ببد ... که بنیاد من استوار است خود .

۲٥۸ بشاهدلغت گهبد، بمعنی خازن:

همی گفت کاین رسم گهبد نهاد ... ازاین دل بگردان که بس بدنهاد .

۲٥۹ بشاهدلغت مخید ، بمعنی برفتار آمد :

سبك پیرزن‌سوی چاکردوید ... برهنه باندام من در مخید ۳ .

۲٦۰ بشاهدلغت خس ، بمعنی ریزه وخاشاك :

بچشم‌تواندر خس افکند باد ... بچشمت بر از باد رنج اوفتاد .

۲٦۱ بشاهد لغت راغ، بمعنی دامن کوه بسوی صحرا :

کجا باغ‌بودی٤ همه‌راغ بود ... کجا راغ بودی ٤ همه باغ‌بود .

۲٦۲ بشاهدلغت‌دار ، بمعنی درختی که ستون کنند :

دوم دانش از آسمان بلند ... که بی‌پای‌چوبست وبی داروبند٥ .

۲٦۳ بشاهدلغت زوغ ، بمعنی زردآب :

دلی کو٦ پراززوغ هجران‌بود ... دراو۷ وصل معشوقه درمان بود .

۲٦٤ بشاهدلغت رشك ، بمعنی غیرت :

خنك‌آن کسی‌را کزاورشك برد ... کسی کو ببخشایش اندربمرد .

---

۱ – اسدی وصحاح الفرس : شهریاران . متن از لغت نامهٔ دهخداست .

۲ – اسدی: بکردم . متن‌ازلغت نامهٔ دهخداست .

۳ – متن اسدی :

سبك نیك زن...؛ نسخه : سبك شرم زن ... وبشاهدلغت درمخیده بمعنی برفتارآمده ...

گوید : سبك پیرزن سوی خانه دوید ... برهنه باندام او درمخید .

(آیا مخید ازبرمجیدن نیست ؟ دهخدا) .

٤ – در صحاح‌الفرس : بینی . ٥ – اسدی : برپای چونست بی‌داروبند .

متن ازلغت نامهٔ دهخداست . ٦ – اسدی:دلی که . ۷ – اسدی : ورا .

۲۶۵ بشاهدلغت گوشاسپ ، بمعنی خواب‌دیدن :

شنیدم که خسرو بگوشاسب‌دید چنان کاتشی شد ز دورش ۱ پدید .

۲۶۶ بشاهدلغت بشل ، بمعنی بیاویز (از بشلیدن) :

که‌بی داوراین داوری نگسلد و بر بیگنه ۲ هیچ بد نبشلد .

۲۶۷ بشاهد لغت درخش ، بمعنی برق :

درخش ار نخندد بگاه بهار همانا نگرید چنین ابر زار .

۲۶۸ بشاهد لغت کندوری، بمعنی‌سفره‌ومائده ۳ :

گشاده در هر دو آزاده‌وار میان کوی کندوری افکنده خوار.

۲۶۹ بشاهد لغت آخشیج ، بمعنی ضد ومخالف :

کجاگوهری‌چیره‌شد ۴زین‌چهار یکی آخشیجش بر او برگمار .

۲۷۰ بشاهد لغت برمخیده ، بمعنی فرزند عاق و مخالف وخود رای :

مر اورا بدی ۵ برمخیده‌پسر ز بهر جهان بر پدر کینه ور .

۲۷۱ بشاهد لغت ستایش ، بمعنی مدح :

ستایش خوش‌آمدش‌بریك‌هنر نکوهش نیامدش ۶ خود زایچ در .

۲۷۲ بشاهدلغت کیغال‌بمعنی، جماش‌وآنکه‌پنهان‌دوست‌را‌بینند‌گویند‌کیغالکی‌کرد :

بکیغالکی ۷ رفته‌از پنجهیر رمیده ازو مرغك گرمسیر.

---

۱ — متن اسدی : بدورش . متن‌ازحاشیهٔ اسدی نقل ازجهانگیری‌است .

۲ — اسدی : بیگناه . متن‌ازلغت‌نامهٔ دهخداست .

۳ — در سروری و صحاح الفرس بشاهد لغت‌کندوره‌آمده‌است بمعنی سفرهٔ پوستین‌وبیت در سروری چنین است :

ستاده در آن‌کوی آزاده‌وار در آن‌کوی‌افکنده‌کندوره‌خوار.

و در صحاح همانند ضبط اسدی است با تبدیل‌کلمهٔ‌کندوری بکندوره ؛ در حاشیهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا مصراع‌دوم چنین است : درآن‌کوی‌افتاده‌کندوره خوار.

۴ — اسدی : خیره . متن از لغت‌نامهٔ دهخدا ست . ۵ — سروری : یکی .

۶ — اسدی : نیایدش . ۷ — در لغت نامهٔ دهخدا بکنغالکی آمده‌است .

۲۷۳ بشاهد لغت دژبرو ، بمعنی خشمگین و گره‌برابرو زده :

یکی دژ بروئیست پرخاشخر   کزو هست شیر ژیان را حذر .

۲۷۴ بشاهد لغت چینه ، بمعنی چهاردیوار :

پراز میوه کن خانه را تا بدر   پر از دانه کن چینه[1] را تا بسر .

۲۷۵و۲۷۶ بشاهد لغت رس ، بمعنی گلو بنده یعنی رژدبخوردن :

بیلفنج وزالفغدهٔ خویش‌خور   گلو را ز رسی بسر بر مبر .

رسی بود گویند شاه رسان   همه ساله چشمش بچیز کسان[2] .

۲۷۷ بشاهد لغت خرمن ، بمعنی کود گندم :

کراسوخت خرمن چه‌خواهد دگر   جهانرا همه سوخته[3] سر بسر .

۲۷۸ بشاهدلغت چغو ، بمعنی گنجشك[4] :

اگر بازی اندر چغو کم نگر   وگر باشه‌ای سوی بطان[5] مپر .

۲۷۹ بشاهد لغت ورشتاد، بمعنی وظیفه‌و آنچه‌بدان‌روز گذارند :

خدایا تویی جمله را دستگیر   ورشتاد جودت ز ما وا مگیر .

۲۸۰ بشاهد لغت ورزه ، بمعنی برزیگر :

بهر دشت ورزه بجستی ز کار   نبودی بکشت‌ودرودش بکار (کذا).

۲۸۱ بشاهد لغت شنار ، بمعنی شنا کردن در آب :

بدو گفت مردی‌سوی رودبار   برود اندرون شد همی بی شنار .

۲۸۲ بشاهد لغت گرز ، بمعنی لخت :

---

۱ – در لغت‌نامهٔ دهخدا : خنبه است‌واصح مینماید اما اسدی بشاهد چینه آورده است .

۲ – بیت دوم در اسدی بدنبال بیت اول آمده است و مصراع‌اول‌چنین است :
رسی بودگویندشاره (؟) رسان . متن از لغت‌نامهٔ دهخداست . وسروری‌که فقط بیت اخیر را دارد مصراع‌اول‌آنرا چنین آورده است : رسی بودگویند سالارشان . و بهتر مینماید .

۳ – اسدی : سوختن . متن از لغت نامهٔ دهخداست .

۴ – در صحاح الفرس بشاهد چغو است بمعنی نوعی ازبوم و در اسدی این‌بیت‌یکبار دیگر بشاهد چکك بمعنی ، مرغی خرد نیز آمده است و مصراع اول برای لغت اخیر چنین است : اگر بازی‌اندرچکك کم نگر .   ۵ – در نسخه‌ای ازسروری : بستان .

سری بی تن وپهن گشته بگرز تنی بی سر افکنده بر خاك برز.

بشاهد لغت بنیز، بمعنی هرگز و بجای «نیز» در میان سخن :

نه‌آن زین بیازرد روزی بنیز نه این را ازآن اندهی‌بودنیز ۱ .

۲۸۳ بشاهد لغت چاپلوس ، بمعنی فریبنده :

مکن‌خویشتن سهمگین ۲ چاپلوس که بسته ۳ بودچاپلوس‌ازفسوس .

۲۸٤ بشاهدلغت جامه ، بمعنی چیزی چون کوزه که مشروب دروی کنند :

جزازخاك‌چیزی ندیدازخورش یکی جامه را دید او از برش .

۲۸۵ بشاهدلغت آهو، بمعنی عیب :

یك آهوست‌خوانرا که٤ ناریش‌پیش چوپیش‌آوریدی‌صده آهوش‌بیش .

۲۸٦ بشاهد لغت‌تار بمعنی ، میان سروتارك :

زدن مردراچوب ٦ برتارخویش به از بازگشتن ز گفتار خویش .

۲۸۷ بشاهدلغت‌مشخش، بمعنی‌فرومخیز :

یکی‌بهره ۷ رابرسه‌بهره‌است‌بخش توهم برسه بخش ایچ برترمشخش.

۲۸۸ بشاهد لغت‌بیغاره ، بمعنی‌ملامت وسرزنش :

نه بیغاره‌دیدندبربدکنش (کذا) نه درویش را ایچ بد ۸ سرزنش .

۲۸۹ بشاهد لغت منش ، بمعنی همت :

بهرنیك وبدهردوان‌یك‌منش براز اندرون ۹ هردوان بدکنش.

۲۹۰ بشاهدلغت ستیغ ، بمعنی چیزی‌راست چون نیزه وستون و امثال‌آن :

---

۱ – این بیت درالمعجم‌شمس قیس نیز آمده‌است‌با تغییر اندکی درپایان مصراع دوم وبدان اشارت‌رفت و بیت دریکنسخه‌از سروری چنین‌ضبطست :

نه اینرا ... نه آنرا ازو ... و در نسخهٔ دیگر چنین‌است : نه آنرا ... نه اینرا ازآن .. و در اسدی چنین است : نه آنرا ... نه اورا ازاین...

۲ – در اسدی : سهمگن . ۳– درصحاح الفرس : رسته .

٤ – درسروری : چو . ۵ - درسروری : شد . ٦ - متن‌اسدی : تیغ .

۷ – درسروری :که این بهره‌را . ۸ - دراسدی : سو . ۹ - براز اندرون یعنی در نهان (لغت نامهٔ دهخدا) .

بدانکه که گیرد جهان گردومیغ   گل و پشت چوگانت گردد ستیغ (کذا)[۱] .

۲۹۱ بشاهد لغت نفاغ ، بمعنی قحف یعنی قدح ۲ :

به بگماز بنشست بمیان باغ   بخورد و بیاران او شد نفاغ .

۲۹۲ بشاهد لغت یوغ ، بمعنی چوبی که بر گردن گاو بندند برای شیار :

وراید ون که پیش تو گویم دروغ   دروغ اندر آرد سر من بیوغ .

۲۹۳ بشاهد لغت یوغ بمعنی چوبی که بر گردن گاو نهند :

همی گفت باا و گزاف و دروغ   مگر کاندر آرد سرش را بیوغ .

۲۹٤ چو بر رویت از پیری افتد نجوغ   نبینی دگر در دل خود فروغ ۳ .

۲۹۵ بشاهد لغت لاف ، بمعنی خویشتن ستودن :

نگویم من این خواب شاه ٤ از گزاف   زبان زود نگشایم از بهر لاف .

۲۹٦ بشاهد لغت پای باف ، بمعنی جولاهه وهم بشاهد لغت کشاورز ، بمعنی برزیگر و نیز بشاهد لغت کاف (امر از کافتن ، شکافتن) بمعنی بشکاف ۵ :

کشاورز و آهنگر و پای باف   چو بیکار باشند سرشان بکاف ٦ .

۲۹۷ بشاهد لغت نغز ، بمعنی چیزی بدیع و عجیب :

بگویش که من نامهٔ نغز پاک۷   فراز آوریدستم از مغز پاک .

۲۹۸ بشاهد لغت آذرنگ ، بمعنی دمار وهلاک :

ز فرزند بر جان و تنت آذرنگ   تو از مهر او روز وشب چون نهنگ.

---

۱ سروری : سر نوك رمح تو گردد ستیغ .   ۲ ـ ظاهراً نفاغ مستی است رجوع به نفاغ درص ۲۲۸ اسدی و بذیل صفحهٔ ۲۳٤ (۱ - ن) شود (دهخدا) .

۳ - این بیت درسروری بشاهد لغت افروغ بمعنی پرتو و تابش وانجوغ بمعنی شکنج پوست روی و بدن (که آنرا انجوغ نیز گویند) چنین آمده است :

چو بر رویت از پیری افتاد انجوغ (یا چو بر رویت افتاد از پیری انجوغ) نبینی دگر دردل خویش افروغ . مامتن را ازلغت نامهٔ دهخدا برداشتیم . ٤ - اسدی : ای خوب شاه . صورت متن را آقای دهخدا گمان دارند که از نسخهٔ لغت فرس آقای نخجوانی باشد .

۵ - دراسدی بشاهد لغت اول و سوم است .   ٦ - درنسخه ای ازاسدی : چو بیکار یابی سرش را بکاف .   ۷ - متن اسدی : نغز ناك .

۲۹۹ بشاهدلغت آذرنگ، بمعنی دمار و هلاك :

باآهن نگه کن که ببرید[1] سنگ   نرست آهن ازسنگ بی آذرنگ .

۳۰۰ بشاهد لغت مجرگ، بمعنی سخره و بیگار :

چنین گفت هارون مرا روزمرگ   مفرمای هیچ آدمی را مجرگ .

۳۰۱ بشاهد لغت گواژه ، بمعنی طعنه زدن :

گواژه که هستش سرانجام جنگ   یکی خوی زشت است ازو دار ننگ .

۳۰۲ بشاهدلغت فیال ، بمعنی زمینی که اول بار بکارند :

براین داستان کش بگفت[2] ازفیال   ابر سیصدو سی وسه بود سال .

۳۰۳ بشاهدلغت همال ، بمعنی همتاوهمباز، انباز :

دل من پر آزار از آن بدسگال   نبد دست من چیره بر بد همال .

۳۰٤ بشاهد لغت اوستام ، بمعنی معتمد :

مگر مردمش کش بود گرم نام   بدادنش بستاند از اوستام .

۳۰۵ بشاهد لغت اوستام ، بمعنی معتمد :

به افزای خوانند او را بنام   هم از نام و کردار وهم اوستام .

۳۰٦ بشاهد لغت نوك ، بمعنی سرقلم وسرتیرو نیزه وسلاحهای برنده :

چو دینار باید مرا یا درم[3]   فراز آورم من بنوك قلم .

۳۰۷ بشاهد لغت فژاگن ، بمعنی پلید :

فژاگن نیم سالخورده نیم   ابر جفت بیداد کرده نیم .

۳۰۸ بشاهد لغت انیسان ، بمعنی مخالف[4] :

من آنگاه سوگند انیسان خورم   کزین شهر من رخت برتر برم .

---

۱ - اسدی : برید .   ۲ - اسدی : مراین ... نگفت . متن ما ازلغت نامهٔ دهخداست .

۳- متن اسدی : اگر زرخواهی زمن یا درم.   ٤- این ضبط اسدی است در متن بشاهد همین لغت ودرحاشیه بشاهد لغت نسیان . درسروری بشاهد لغت نسیان (نسخهٔ دیگر نیسان) بمعنی مخالف آمده و بیت چنین است :

من آنگاه سوگند نسیان خورم   کزین مملکت رخت بیرون برم .

ودرحاشیهٔ لغت نامهٔ دهخدا شاهد نیسان نیز ضبط شده است .

۳۰۹ بشاهد لغت سپاس ، بمعنی لطف وهم بشاهد لغت سپاسه، بهمان معنی :

ازآن پس که بد کرد بگذاشتم   بر او برسپاسی بنگذاشتم ۱ .

۳۱۰ بشاهد لغت بافدم ، بمعنی عاقبت کار :

چه بایدت کردن کنون بافدم   مگر خانه روبی چو روبه بدم .

۳۱۱ بشاهد لغت دژم ، بمعنی پژمان واندوهگن وازغم فروپژمرده :

زبان آورش گفت ۲ وتو نیزهم   چوخسرومکن روی برمادژم .

۳۱۲ بشاهد لغت گشن ،بمعنی انبوه وهم وبشاهد زهاب ، بمعنی آبی که از سنگی یا زمینی همی زاید بطبع خویش ازاندك و بسیار :

سوی رود با کاروانی گشن   زهابی بدو اندرون سهمگن .

۳۱۳ بشاهد لغت بتا بمعنی ، رهاکن :

بتا روزگاری بر آید بر این   کنم پیش هرکس ترا ۳ آفرین .

۳۱٤ بشاهد لغت پوزش ، بمعنی عذر :

ور ٤ ایدون که پوزش پذیری زمن   وگر نیز رنج آید از خویشتن .

۳۱۵ بشاهد لغت کیان ، بمعنی خیمهٔ کرد وعرب :

همه باز بسته بدین آسمان ۵   که بر برده ٦ بینی بسان کیان.

۳۱٦ بشاهد لغت خوهل ، بمعنی کژ

پس از ژاژ وخوهل آوری پیش من   همت خوهل پاسخ دهد پیرزن .

۳۱۷ بشاهد لغت ژرف ،بمعنی دور اندرچون مغاکی ۷ :

---

۱ – این بیت در اسدی بشاهدسپاسه و سپاسی و در سروری وصحاح سپاس بشاهد آمده ومتن براساس سروری است . اسدی ذیل سپاسه وسپاس در هر دومورد آرد : وزان - . بدو برسپاسه نپنداشتم . صحاح الفرس ذیل سپاس آرد : وزان ... سپاسی و نپنداشتم . درلغت نامهٔ دهخدا بیت چنین ضبط شده : بر او بر سپاهی بنگماشتم .   ۲ – در حاشیهٔ اسدی : باش .

۳ – سروری : هزار   ٤ – اسدی :کر .   ۵ – در متن اسدی : ریسمان ؛ در حاشیه : آسمان .   ٦– اسدی : برده . متن ما ازلغت نامهٔ دهخداست .   ۷ – درسروری بشاهد ژرف بمعنی نظر کردن در امور بدقت آمده و پیداست که معنی عمل ژرف بین یعنی ژرف بینی اراده شده است .

چه بیند بدین اندرون ژرف بین   چه گویی تو ای فیلسوف گزین ۱.

۳۱۸ بشاهد لغت جاف جاف ، بمعنی قحبه :

ز دانا شنیدم که پیمان شکن   زن جاف جاف است آسان فکن ۲.

۳۱۹ بشاهد لغت نگون ، بمعنی نگونسار :

نگون بخت شد همچو تختش نگون ۳   ابا سیب رنگین بآب اندرون .

۳۲۰ بشاهد لغت بسغده ، بمعنی ساخته چون ساز کاری :

نشاید درون نا بسغده شدن   نباید که نتوانش باز آمدن .

۳۲۱ بشاهد لغت گشن، بمعنی انبوه :

سپاه اندك ورای و دانش فزون   به از لشکر گشن بی رهنمون .

۳۲۲ بشاهد لغت شیان ، بمعنی جزا و مکافات :

بر او تازه شد کینهٔ سالیان ٤   بکردندش از هرچه کرد اوشیان .

۳۲۳ بشاهد لغت تکاپوی، بمعنی تك و پوی :

تکاپوی مردم بسود و زیان   بتا و مدو هر سویی تازیان ٥ .

۳۲٤ بشاهد لغت کفد ، بمعنی از هم باز شود و بطرقد (از مصدر کفیدن):

پرد روحش از دیدن برز او   کفد مغزش از هیبت گرز او .

۳۲٥ بشاهد لغت خدیو ، بمعنی خداوند چون کیهان خدیو و کشور خدیو :

بکار آور آن دانشی کت خدیو   بداده است و منگر بفرمان دیو .

۳۲٦ بشاهد لغت منو، بمعنی جنبش جهودوار هم برجای :

تو از من کنون داستانی شنو   بدین داستان بیشتر زین منو .

۳۲۷ بشاهد لغت نشکرده ، بمعنی افزاری کفشگران را . و هم بشاهد لغت تفو، بمعنی خدو انداختن در چیزی :

بنشکرده برید ٦ زنرا گلو   تفو بر چنین نا شکیبا تفو .

۱- اسدی : اندرین .   ۲ سروری : بل کم ززن .

۳- اسدی ؟ نگون تخت شد همچو بختش نگون . متن ما از لغت نامهٔ دهخداست .

٤- اسدی : ورزیان . ٥ - در متن اسدی : بتا ومگر ؛ در حاشیه : بتاب وبدو . متن ما از لغت نامهٔ دهخداست . ٦- سروری : اورا .

٣٢٨ بشاهد لغت تافته، بمعنی گردانیده و گرم‌شده (از مصدر تافتن) :

کسی کز ره دوست رو تافته   ز پیکار دشمن دلش تافته .

٣٢٩ بشاهد لغت مزه، بمعنی طعم :

چو خورشید ١ آید ببرج بره   جهانرا ز بیرون نماند ٢ مزه .

٣٣٠ بشاهد لغت خامه، بمعنی قلم. و بمعنی، تل ریگ :

نشسته بصد خشم ٣ بر خامه‌ای   گرفته در انگشت خود خامه‌ای .

٣٣١ بشاهد لغت آمرغ، بمعنی قدر :

جوان تاش پیری نیاید بروی   جوانی بی آمرغ نزدیك اوی .

٣٣٢ بشاهد لغت ویل، بمعنی نفیر وافغان از مصیبت :

بداندیش‌دشمن‌بود ویل جوی   که تا چون‌ستاند ازوچیزاوی ٤ .

٣٣٣ بشاهد لغت آوری، بمعنی موقن و یقین‌آور :

کسی کو بمحشر بود ٥ آوری   ندارد بکس کینه و داوری .

٣٣٤ بشاهد لغت غنود، بمعنی بخواب اندر شد (غنودن = خفتن) :

بنا پارسایی نگر نغنوی   نیارم نکوگفت اگر نشنوی ٦

٣٣٥ بشاهد لغت بگتر، بمعنی آهن موصل که مخمل برروی او کشند و در روز جنگ پوشند :

بسر بر نهاده ز زر مغفری   ز پولاد کرده ببر بگتری .

٣٣٦ بشاهد لغت یك بسی، بمعنی بیکبارگی :

بخیلی ٧ مکن‌جاودان‌یك‌بسی   بدین آرزو که ٨ منم خودرسی .

٣٣٧ بشاهد لغت یاوه، بمعنی هرزه و هذیان :

نباید که خسرو بود یاوه گوی   بدشمن دهد یاوه گوی آبروی .

---

١ – اسدی : خورشیدت . ٢- اسدی : نماید (متن از لغت‌نامهٔ دهخداست) . ٣- نسخه : فکر (؟) . ٤- متن اسدی : بداندیش دشمن بد وویل جوی . که تا **چون** ستانی ...؛ **درحاشیه:... ازو** جفت اوی . ودرحاشیهٔ لغت‌نامهٔ‌دهخدا : بداندیش ... شده ... که تا چون‌رباید ازوجفت اوی نیز ضبط شده است . ٥- سروری : شود . ٦- درحاشیهٔ اسدی: نیارم چنین‌گفت‌اگر بشنوی . ٧– سروری : بجنگی ؟ ٨- متن‌اسدی : **چون** ؛ حاشیه : خود .

۳۳۸ بشاهد لغت الفنج (الفنجیدن)، بمعنی اندوختن :

میلفنج دشمن که دشمن یکی   فزونست ۱ ودوست ازهزاراند کی.

۳۳۹ بشاهد لغت دژ آ گاه ،بمعنی بدآ گاه و بخشم آمده :

زچیز ۲ کسان دست کوته کنی   دژآ گاه را برخوش ۳ آ گه کنی

۳٤۰ بشاهد لغت زاستر بمعنی، آنسوتر :

ستاره ندیدم بدیدم زمی   بدان زاستر ماندم از خرمی ٤ .

۳٤۱ بشاهد لغت نکوهش،بمعنی ملامت و سرزنش :

نکوهش رسیدی بهر آهویی   ستایش بدی برهنر هرسویی ۵ .

۳٤۲ بشاهد لغت رژد ، بمعنی بسیار خوار :

ز دیدار خیزد هزار آرزوی   ز چشم است گویند ، رژدی گلوی .

۳٤۳ .بشاهد لغت الفغده ،بمعنی اندوخته از هر جنس :

بکردار نیکی همی کردمی   وزالفغدهٔ خود همی خوردمی .

۳٤٤ تا ۳٤۷ بشاهد لغت دند، بمعنی ابله و بیباك وخودکامه :

پریچهره فرزند دارد یکی   کز او شوختر کم بود کودکی

(... مر اورا خردنی وتیمار نی   بشوخیش اندر جهان یار نی

شدآمدش بینم سوی زرگران   همـاره ستوهند ازو دیگران

بخواند آنگهی زرگر دند را   ز همسایگان مر تنی چند را) ٦ .

۳٤۸ و ۳٤۹ بشاهد لغت اژغ ،بمعنی شاخ درخت :

سوی آسمان کردش آن مرد روی   بگفت ای خدای این تن من بشوی

---

۱ - اسدی : فراوان - (متن ما ازلغت نامهٔ دهخداست) . ۲ - حاشیهٔ اسدی : زجور ؛ صحاح الفرس : زخیر . ۳- اسدی وصحاح : خود . ٤- دراسدی :... ندیدم ندیدم رهی بدل زاسترماندم از خویشتن . متن از صحاح الفرس است . ۵- صحاح الفرس : ستایش به از هنرهرسوئی . متن ما از لغت نامهٔ دهخداست . ٦- درسروری فقط بیت آخر آمده است .

(... ازین اژغها[1] پاك کن مرمرا   همه آفرین ز آفرینش ترا)

ابیات ذیل نیز که از آفرین نامهٔ ابوشکوراست «درلغت نامهٔ دهخدا» ذیل شرح حال شاعر درج شده وپیداست که از کتب ادب وتاریخ ولغت گردآوری شده و در تعلیقات کتاب احوال واشعار رودکی (ج ٣) نیزهمین ابیات آمده است :

٣٥٠ بیاموز هر چند بتوانیا   مگر خویشتن شاد گردانیا .

٣٥١ بفرمود اورا که می خواره را   بخفچه [2] بکوبند بیچاره را .

٣٥٢ گمان برد کز بختوارون برست   نشد بختوارون ازو یك بدست [3] .

٣٥٣ بهین مردمان مردم نیکخوست   بتر آنکه خوی بد انباز اوست .

٣٥٤ خورای تو نبود چنین کاربد   بود کار بد از در هیربد [4] .

٣٥٥ سخن کان نه برجای گویا شود   مر آن پایگه را که جویا شود .

٣٥٦ بنرمی چو گردن نهد روزگار   درشتی و گرمی نیاید بکار .

٣٥٧ بیاموز تا بد نباشدت روز   چو پروانه مر خویشتن را مسوز .

٣٥٨ توسیمین بری من چوزرین اياغ [5]   تو تابان مهی من چوسوزان چراغ .

٣٥٩ چنان رفت دارای گنج از جهان   که درویش ترکس رود در نهان .

٣٦٠ گمان برد کش گنج براستران   بود به چو بر پشت کلته [6] خران .

٣٦١تا٣٦٣ نگهبان گنجی تو ازدشمنان   و دانش نگهبان تو جاودان

بدانش شود مردپرهیزگار   چنین گفت آن بخرد هوشیار

که دانش ز تنگی پناه آورد   چو بیراه گردی براه آورد .

١- درمتن اسدی آژغان است ودر حاشیه مصحح آن افزوده اند : (در «ن» آژغها . متن تصحیح قیاسی است) . علامهٔ دهخدا در تصحیحات خود متذکرشده اند : «تصحیح قیاسی غلط و کلمه اژغ است بفتح همزه و سکون ژی و اژغها جمع آن» .

٢- خفچه، یعنی شوشهٔ زروسیم.   ٣- بدست ، یعنی وجب .   ٤- هیربد، یعنی نگهبان آتش و پیشوای دینی .   ٥- اياغ، یعنی پیاله وقدح .   ٦- کلته ، یعنی چهار پای ودد پیر .

واینك ابیات پراکندهٔ بحور دیگر بترتیب حروف الفبا :

۳٦٤ بشاهد لغت خمیده ، بمعنی منحنی :

الا تا ماه نو خمیده کمانست سپر گردد مه داه و چهارا [1]

۳٦٥ بشاهد لغت شیوا (شیبا)، بمعنی فصیح :

بباید فیلسوفی سخت شیوا که باشد در سخن گفتن توانا .

۳٦٦ بشاهد لغت خوان ، بمعنی گیاهی که در میان کشت پدید آید آنرا بکنند تا کشت نیکو روید :

از بیخ بکنداو ومرا[2] خوار بینداخت مانندهٔ خار وخسك وخار[3] چو خوانا.

۳٦٧ بشاهد لغت فلاده، بمعنی بیهوده :

یك فلاده همی بخواهم[4] گفت خود سخن بی[5] فلاده بود مرا .

۳٦٨ بشاهد لغت منکله ، بمعنی ترهٔ دشتی :

گشت پر منکله همه لب کشت داد در این جهان نشان بهشت .

۳٦٩ بشاهد لغت چست، بمعنی هرچه تنك وباندام درجایی نشیند :

بار بسته شد فرمانده نون تا میان خدمت را بندم چست .

۳۷۰ بشاهد لغت مولش، بمعنی درنگ درکارها :

بکار دهر مولش گرچه بد نیست ولی در خیر[6] کردن از خرد نیست.

۳۷۱ بشاهد لغت اورندیدن، بمعنی فریب دادن :

ز روز واپسین آن کش خبر نیست جز اورندیدنش کارد گر نیست.

۳۷۲ بشاهد لغت سکنجیده ، بمعنی باطل :

سکنجیده همی داردم بدرد ترنجیده همی داردم برنج .

۳۷۳ بشاهد لغت آرنج ، بمعنی بندگاه دست میان ساعد وبازو :

گهی ببازی بازوشرا فراشته داشت گهی برنج جهان اندرون بزد[7] آرنج.

۱ــ مصراع دوم در سروری چنین است : الا تاچون سپر باشد مه بدر . ۲ــ در سروری : از بیخ چو بر کند مرا . ۳ــ اسدی : خارخسك ...؛ نسخه :... زار . (متن ازلغت نامهٔ دهخدا است) . ٤ــ اسدی وصحاح : نخواهم .

٥ــ صحاح ، اسدی : بر . ٦ــ سروری : تأخیر . ۷ــ نسخه : سپرد .

۳۷٤ بشاهد لغت برهنجیدن، بمعنی برکشیدن :

چنانکه مرغ هوا پروبال برهنجد   توبرخلایق بر پرمردمی برهنج ۱.

۳۷۵ و ۳۷٦ بشاهد لغت کابوك ، بمعنی جای مرغ خانگی یا چیزی مانند زنبیل در میان خانه بیاویزند تا کبوتر بچه در آن کند :

چون بچهٔ کبوترمنقار سخت کرد   هموار کرد مویِ‌وبیو کندمویِ‌زرد

کابوك‌را نشاید وشاخ آرزو کند   وزشاخ‌سویِ‌بام‌شود باز دردگرد .

۳۷۷ بشاهد لغت برزین ، بمعنی آتشگاه گبران :

بگه رفتن کان ترک‌من‌اندرزین‌شد   دل‌من زان‌زین آتشکدهٔ برزین‌شد.

۳۷۸ بشاهد لغت کیوان ، بمعنی زحل :

بلند کیوان بااورمزدوبا بهرام   زماه بر ترخورشید وتیربا ناهید .

۳۷۹ بشاهد لغت باز، بمعنی گشاده :

آنکس که بر امیردرمرگ باز کرد   بر خویشتن نگر نتواندفراز کرد.

۳۸۰ بشاهد لغت گول ، بمعنی آبگیر :

گولی‌توازقیاس که گربر کشد کسی   یك کوزه آب‌ازو بزمان‌تیره گون‌شود ۲.

۳۸۱ بشاهد لغت تهك ، بمعنی تهی چون برهنه :

ای‌ز همه مردمی تهی وتهك   مردم نزدیك تو چرا باید ۳ .

۳۸۲ بشاهد لغت مفلاك، بمعنی تهی دست ودرویش :

هرزه‌ومفلاك بی‌نیاز ازتو (کذا)   با تو برابر که راز بگشاید .

۳۸۳ بشاهد لغت بشول (بشولیدن)، بمعنی گزاردن کار :

کار بشولی که‌خرد کیش‌شد   از سر تدبیر و خرد بیش شد .

۳۸٤ بشاهد لغت کریان ، بمعنی فدا :

چون نیاز آید سزاواراست‌داد   جان‌من کریان این سالار باد .

۳۸۵ بشاهدلغت آغالیدن ، بمعنی برجنگ‌تیز شدن وتیز کردن وسخت‌بشورانیدن:

بر آغالیدنش استیز کردند   بکینه چون پلنگش تیز کردند .

۱- نسخه : همی سنجی .   ۲- سروری : بهمان تیره میشود .

۳- اسدی : ای زهر ... مردمان‌نزد ترچرا باید . (متن ازلغت‌نامهٔ دهخداست) .

۳۸۶ بشاهد لغت خوش، بمعنی خشك :

بخوشاندت گر خشکی فزاید ۱ و گر سردی خود آن بیشت گزاید .

۳۸۷ بشاهد لغت پف ، بمعنی بادیکه از دهان بدر آرند :

هر آن شمعی که ایزد برفروزد هر آنکس ۲ پف کند سبلت بسوزد.

۳۸۸ بشاهد لغت پسا دست ، بمعنی نسیه و دستا دست، نقد :

ستدوداد مکن هر گز جز دستادست که پسادست خلاف آردو الفت ببرد.

۳۸۹ بشاهد لغت زغم، بمعنی زور و تعدی :

زغم بحال حریفان مستمند مباش ۳ چنانکه گر نخوری غم زغم نباشد سود ٤.

۳۹۰ بشاهد لغت لتنبر ، بمعنی بسیار خوار و کاهل :

بر دل مکن مسلط گفتار هر لتنبر هر گز کجا پسندد افلاك جز تراسر.

۳۹۱ بشاهد لغت الفنجیدن، بمعنی کسب کردن و اندوختن :

درستی عمل گر خواهی ای یار ز الفنجیدن علم است ناچار .

۳۹۲ بشاهد لغت سپوزکار ، بمعنی باز پس اندازندهٔ کارها :

هر که باشد سپوزکار بدهر نوش در کام او شود چون زهر .

۳۹۳ بشاهد لغت سغر، بمعنی خار پشت تیر انداز :

چو رسن گر ز پس آمد همه رفتار مرا به سغر مانم کو باز پس ٥ اندازد تیر.

۳۹٤ بشاهد لغت منده ، بمعنی سبو و کوزهٔ دسته شکسته :

دوصد منده سبو آب کش بروز شبانگاه لهو کن بمنده بر .

۳۹۵ بشاهد لغت فرفور، بمعنی تیهو :

من بچهٔ فرفورم و او بازسپید است با باز کجا تاب بردبچهٔ فرفور ٦.

۳۹٦ و ۳۹۷ بشاهد لغت چخماخ ، بمعنی کیسه از پوست وادیم که بهر شانه و جز آن مردم باخویش دارند :

۱ـ صحاح الفرس : اگر خوشاندت خشکی فزاید. ۲ـ اسدی : هر آن کش. ۳ـ جهانگیری: مستمند مکن.. ٤ـ جهانگیری : غم نباید بود ؟ ٥ـ سروری : کز بار پس. ٦ـ دراسدی کلمهٔ آخر «تیهو» است و شعر درردیف واو آمده است.

برد چخماخ من از خانهٔ من جامه نبرد　　جامه از مشرعه بردندهم از اول تیر

چهل وپنج دزاوسوزن و انگشتریی　　قلم و کار ببردست یکی شوم حقیر .

٣٩٨ بشاهد لغت کت ، بمعنی تخت .

روز اورمزداست شاها شاد زی　　بر کت شادی نشین وباده خور .

٣٩٩ بشاهد لغت گراز ، بمعنی تبش که از حرارت پیدا شود :

هر چه نخوردی تو گوارنده باد　　گشته گوارش همه بر تو گراز .

٤٠٠ تا ٤٠٢ بشاهد لغت غلبکن ، بمعنی در مشبك :

اگر ازمن تو بد ١ نداری باز　　نکنی ٢ بی نیاز روز نیاز ٣

نه مرا جای زیر سایهٔ تو　　نه ز آتش دهی بحشر جواز

زستن ومردنت یکیست مرا ٤　　غلبکن در چه باز یاچه فراز .

٤٠٣ بشاهد لغت نخراز ، بمعنی پیشرو گله :

داعی عدل ملك پرور او　　گرگ را داده منصب نخراز .

٤٠٤ بشاهد لغت هاژ ، بمعنی حقیر ومتحیر :

همه دعوی کنی و خائی ژاژ　　در همه کار ها حقیری وهاژ .

٤٠٥ بشاهد لغت فسوس بمعنی سخره :

دیو بگرفته مر ترا بفسوس　　تو خوری برزیان من افسوس ٥ .

٤٠٦ بشاهد لغت فرخشه ، بمعنی قطایف :

بسا کسا که جوین نان همی نیابدسیر　　بسا کسا که بره است وفرخشه برخوانش ٦

٤٠٧ بشاهد لغت پوشك ، بمعنی گربه (درزبان ماوراءالنهر) :

چندبردارداین هریره ٧ خروش　　نشود باده بر سماعش نوش .

١- سروری : بر .　٢- اسدی : بیکی .　٣- بیت اول وسوم در سروری وهرسه بیت در اسدی شاهد لغت غلبکن است .　٤- سروری : مردن و زیستنت هردویکیست .

٥ - نسخه : مال فسوس . و فسوس دوم بمعنی حسرت است .　٦- بیت درجهانگیری بنام رودکی است و درصحاح بنام ابوشکور .　٧- اصل : هریوه . متن تصحیح علامهٔ دهخداست .

٤٠٨ بشاهد لغت مفلاك ،بمعنی تهی‌دست و درویش :

از فلك نحس ها بسی بینند آنکه باشد غنی شود مفلاك .

٤٠٩ بشاهد لغت زرنگ ،بمعنی درختی کوهی که بار نیاورد و هیزم را شاید :

چنان بگریم گر دوست داد من ندهد

که خاره‌خون شود اندرشخ وزرنگ زگال ۱ .

٤١٠ بشاهد لغت الفختن، بمعنی کسب کردن واندوختن :

اگرقارون شوی زالفختن مال شوی در زیر پای خاك پامال .

٤١١ بشاهد لغت پرواس (پرواسیدن)، بمعنی سودن بدست . لمس:

هر کجا گوهریست بشناسم ۲ دست سوی دگر نپرواسم ،

٤١٢ بشاهد لغت خی ،بمعنی خیك :

می‌خورم تا چو نار بشکافم می‌خورم تا چوخی برآماسم ،

٤١٣ بشاهد لغت فرناس، بمعنی غافل و نادان طبع ودرخواب شده :

اینجهان سربسر همه فرناس برجهان من یگانه فرناسم .

٤١٤ بشاهد لغت گراز ،بمعنی کوزهٔ سرتنگ :

بانعمت تمام بدرگاهت آمدم ۳ امروز باگرازی‌وچوبی همی‌روم ۳ .

٤١٥ بشاهد لغت شنگ ،بمعنی خرطوم پیل :

تاکی کند او خوارم تاکی زند او شنگم

فرسوده شوم آخر گر آهن و گر سنگم .

٤١٦ بشاهد لغت رخنه، بمعنی دیواری که پاره‌ای از آن بیفتد وسوراخ شود :

دانش بخانه اندر در بسته نه رخنه یابم ونه کلید ستم ،

٤١٧ بشاهد لغت داهل، بمعنی علامتها که در زمین کنند و دام بگسترانند که نخجیر از داهل بترسد و بدام افتد :

جسته نیافتستم کایدونم گویی ز دام و داهل جستستم.

۱ـ این بیت از کتاب اشعاررودکی آقای نفیسی ج ۳ است . ۲ـ اسدی : تاکجا گوهر است نشناسم. ۳ـ سروری : آمدیم... رویم ؛ درمتن اسدی بیت بنام فاخر ودرحاشیه بنام فاخری است .

٤١٨ بشاهد لغت پژاگن، بمعنی زشت و پلید :

لطیف و جوانم بگاه بهار　　پژاگن نیم سالخورده نیم .

٤١٩ بشاهد لغت ستایش ، بمعنی مدح :

ستایش خوش آمد همه خلق را　　ولی مست باشند گاه کرم .

٤٢٠ بشاهد لغت باتنگان ، بمعنی بادنجان :

سرو بن چون سر و بن پنگان　　اندرون چون برون باتنگان .

٤٢١ بشاهد لغت یارد (یارستن)، بمعنی تواند :

یکی گفتش که ای دارای کیهان　　که یارد کرد باتو مکر و دستان .

٤٢٢ بشاهد لغت غول بمعنی جای گوسفندان ودیوی که بهر شکل خواهد بر آید :

گاهی چو گوسفندان در غول جای من　　گاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان .

٤٢٣ بشاهد لغت خرند، بمعنی گیاهی که به اشنان ماند :

تذرو تا همی اندر خرند خایه نهد　　گوزن تا همی ازشیر پر کند پستان .

٤٢٤ بشاهد لغت فلاخن ، بمعنی قلماسنگ :

گر کس بودی که زی تو ام بفکندی　　خویشتن اندر نهادمی بفلاخن ١ .

٤٢٥و٤٢٦ بشاهد لغت روان ، بمعنی جان :

جانرا سه (ظ : دو) گفت هر کس و زی من یکیست جان

ور جان گسست باز چه بر برنهد روان (کذا)

جان و روان یکیست بنزدیك فیلسوف

ور چه ز راه نام دو آید روان و جان .

٤٢٧ بشاهد لغت دژ براز ، بمعنی خشم آلود :

پلنگ دژ برازی دید بر کوه　　که شیر چرخ گشت از کینش استوه .

٤٢٨ بشاهد لغت فغواره، بمعنی کسیکه از خجلت یا از دلتنگی سخن نگوید :

---

١ — در حاشیهٔ لغت نامهٔ اسدی این بیت بنام رودکی است .

ففغور [وار] ۱ بودم‌وفغ‌پیشم　　فغ رفت و من بماندم ففواره .

٤٢٩ بشاهد لغت بهنانه، بمعنی کلیچهٔ نان سپید یعنی نان به :

چو بنهاد آن تل سوسن ز پیش من چنان بودم

که پیش گرسنه بنهی ثرید چرب ۲ بهنانه ۳ .

٤٣٠ بشاهد لغت زغاره ، بمعنی نان گاورسین :

رفیقان من با می ٤ وناز و نعمت　　منم ٥ آرزومند یکتا زغاره .

٤٣١ بشاهد لغت نیابه ، بمعنی نوبت :

آن به که نیابه را نگهداری　　کردار تن خویش را کنی فربه (کذا).

٤٣٢ بشاهد لغت غریاسنگ ٦ ، بمعنی نان تنک بروغن درجوشانیده :

گر من بمثل سنگم باتو غرماسنگم ۷　　ورزانکه تو چون آبی باخسته دلم ناری.

٤٣٣ بشاهد لغت ستی، بمعنی آهنی سخت چون پولاد که آب بخود نپذیرد :

می ستان اکنون بدانکه کاین زمین همچون ستی

آب چون مهتاب و بر ماهی چو زندان گشته ژی

۱ــ دراسدی : ففغور بودم . متن از لغت نامهٔ دهخداست .

۲ ــ اصل : چرب و بهنانه . متن تصحیح علامهٔ دهخداست . ۳ــ این بیت درمتن لغت نامهٔ اسدی بنام حکاك ودر نسخهٔ «ن» (درحاشیه) بنام ابوشکوراست . وبشاهدلغت فرزانه بمعنی حکیم دو بیت ذیل بهمین وزن و قافیه بنام کسائی در لغت نامهٔ اسدی آمده است که ظاهرا بیت دوم مطلع قصیده باشد :

نباشد میل فرزانه بفرزند و بزن هرگز　　ببرد نسل این هردو نبرد نسل فرزانه

چرا این مردم دانا و زیرك سار و فرزانه　　زنا نشان موله ها باشد و درشان هست یك خانه .

و نیز در سروری بشاهد لغت مهنانه بمعنی بوزینه این بیت آمده است بنام ابوشکور :

اگر ابروش چین گیرد سزد چون روی من بیند　　که رخسارم پر ازچین گشت چون رخسار مهنانه .

وظاهراً این چهار بیت از یك قصیده باشد که باحتمال قوی ازکسائی یا حکاك است و باحتمال ضعیف از ابوشکور . ٤ ــ اسدی : بازر .

٥ــ سروری : پس او. (این بیت در لغت نامهٔ دهخدا بشاهدلغت زغاره نیز آمده است) .

٦ ــ در سروری : غرماسنگ. ۷ــ در سروری غرماسنگ و بمناسبت شعر شمارهٔ ١٤٥ شاید دو مصراع معکوس بوده است .

٤٣٤ بشاهد لغت خله ، بمعنی چیزی گم شده :

ترا خاموشی امروز روی نیست   اگر چه حکیمی خله داری (کذا).

٤٣٥ بشاهد لغت آلیزنده ، بمعنی جهنده :

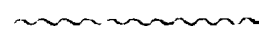
چو آلیزنده شد در مرغزاری   نباشد در دلش از بار ١ باری ٢ .

٤٣٦ بشاهد لغت پیرامون، بمعنی گرداگرد :

به پیرامون آن دژ بود کوهی   کزآن بد در دل گردون شکوهی.

٤٣٧و٤٣٨ بشاهد لغت کیفر ، بمعنی پشیمانی :

مار را هرچند بهتر پروری   چون یکی خشم آورد کیفر بری
سفله فعل مار دارد بی‌خلاف   جهد کن تا روی ٣ سفله ننگری .



١ـ اصل : از یار . متن از لغت نامهٔ دهخداست .

٢ ـ این بیت بنام ابوشکور نیز آمده است.   ٣ ـ صحاح الفرس : سوی .

دقیقی

و

اشعار او

گردآوردهٔ

محمد = دبیرسیاقی

از انتشارات کتابخانهٔ خیام

تهران خرداد ماه ۱۳۳۴

چاپخانهٔ حیدری

سرآغاز

اشعار دقیقی شاعر نامی قرن چهارم هجری که دراین دفتر بنظر خوانندگان گرامی میرسد سومین اثری است که نگارنده درراه فراهم آوردن اشعار شاعرانی که کشاکش روزگار جز تعدادی ناچیز از آثارشان برجای نگذارده است ترتیب داده‌ام و امیدوارم که مقبول طبع خداوندان شعر وادب باشد . در گردآوری این مجموعه ازپس ایرادمقدمتی کوتاه درشرح حال شاعر اقوال تذکره نویسان ومندرجات کتبی راکه از دقیقی شعری وذکری داشتند آوردم وسپس گشتاسب نامهٔ اوراکه بالغ برهزار بیت است از شاهنامهٔ چاپ «بروخیم» استخراج کردم وبا نسخهٔ شاهنامهٔ گرانقدراستاد دهخدا که یکی از «دوسه نسخهٔ عزیزونادر شاهنامه‌است که فعلادردنیا شناخته شده» وقسمتی ازمقدمهٔ قدیم شاهنامه را دارد ،مقابله کردم و دراین مقابله کوشیدم که مواضع و موارد صحیح را متن قرار دهم ، اختلاف نسخ را درحاشیه نمودم وحتی الامکان ازذکر نسخه بدلهای غیرلازم و نادرست خودداری کردم تامطلب بدرازا نکشد ونشانیهای قراردادی چاپ بروخیم را همچنان بجای گذاردم ونسخهٔ استاد دهخدا را با نشانی «د» نمودم وچون اشعار گشتاسپ نامه پایان گرفت قصاید وقطعات وابیات مذکور درتذکره‌ها را که بحروف الفبامرتب داشته‌ام درج کردم و از پس آن،ابیات شاهد لغات فرهنگها را که آنهم مرتب بحروف هجاست آوردم ونیز درپایان بحث مقدمه مانند احوال شاعر، منابع ومآخذ شرح احوال و اشعاراورا قرار دادم تاهرکس طالب تفصیل است بدان‌منابع مراجعه کند . در پایان این مختصر فرض خود میدانم که ازاستاد ارجمندآقای نفیسی که یادداشتهای مربوط بدقیقی خود را باسماحت هرچه بیشتر در اختیار نگارنده گذاردند سپاسگزار واز دارندگان کتابخانهٔ خیام که متقبل هزینهٔ چاپ ونشراین کتاب شده اند ممنون باشم وازخوانندگان عزیز ازناچیزی اثر پوزش‌طلبم و از خداوند توفیق نشراشعار دیگرشاعران شیرین زبان فارسی‌را بخواهم . بمنه و کرمه .

محمد دبیرسیاقی

زندگانی دقیقی



ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه آنجا که از شاهنامه سرایان نام میبرد ذکری از «ابوعلی محمدبن احمدبلخی شاعر دارد ، عین عبارت وی «پس از ذکر عقاید ایرانیان درخصوص بدوعالم و آفرینش کیومرث ومشی و مشیانه» اینست :۱ «هذا علی ماسمعته من ابی الحسن آذرخورالمهندس وقدذکرابوعلی محمدبن احمدالبلخی الشاعر فی الشاهنامه هذاالحدیث فی بدوالانسان علی غیرماحکیناه بعدان زعم انه صحح اخباره من کتاب سیر الملوك الذی لعبدالله بن المقفع والذی لمحمد بن الجهم البرمکی . . .» . اگر ازاین شاعر شاهنامه سرای مراد دقیقی باشد، چنانکه گروهی از دانشمندان بر آن رفته‌اند۲ ، دقیقی را باصح اقوال «ابوعلی محمدبن احمدبلخی» باید دانست. عوفی درلباب‌الالباب «ابومنصور محمد بن احمد الدقیقی الطوسی» وآذر در آتشکده «منصوربن‌احمد» گفته‌اند وهدایت درمجمع الفصحاء گوید «ابومنصور محمدبن‌احمد ، برخی بلخی وچندی سمرقندی‌دانندش» . محمدبن محمدبن‌احمد وابوسعید ومروزی وهروی نیزاقوال‌دیگری است درنام و کنیه و نسبت وی . امـا کلمهٔ دقیقی که لقب مسلم اوست از دقیق بمعنی آرد گرفته شده وشاید شاعر یاپدر یایکی از نیاکانش آرد فروش بوده وبدین مناسبت مانند ثعالبی وفراء دقیقی لقب یافته است واینکه محمد عوفی متذکر شده است که او را بسبب دقت معانی ورقت الفاظ دقیقی گفته‌اند ازقبیل مناسبات بعدالوقوع است زیرا دقیق خود صفت است ونسبت بدان بی‌اشکال نیست ۳ قول سمعانی درکتاب الانساب بدین شرح۴ : «الدقیقی - بفتح‌الدال المهملة والیاء الساکنة آخرالحروف بین‌القافین ، هذه‌النسبة الی الدقیق وبیعه وطحنه واشتهر بها جماعة من‌اهل‌العلم منهم : ابوجعفرمحمدبن عبدالملك بن مروان‌الحکم الدقیقی‌الواسطی ... وابوبکر اسمعیل بن عبدالحمیدالعطارالعجلی‌الدقیقی المعروف بصاحب‌الدقیق...» هرگونه شبهه‌ایرا درنسبت‌دقیقی بدقیق بمعنی آرد زایل‌میسازد.

جزئیات زندگانی دقیقی روشن نیست وزمان تولد و وفات او معلـوم نمیباشد ، ارتباط او بادربار سامانیان واسرای سامانی مسلم است اما اینکه مقیم درگاه بوده ویا ازدور مدح امیران‌سامانی میکرده است واضح نیست اما اقامت وی در دربـار چغانیان مسلم است و علاوه برآنکه تذکره نویسان بدان تصریح کرده‌اند نظامی عروضی در چهارمقاله وفرخی در قصیدهٔ داغگاه ومعزی دریکی ازقصاید خود بدین مطلب اشارت

۱ـ آثارالباقیة چاپ لیپزیك ص ۹۹. ۲ـ رجوع کنید به‌سخن‌وسخنوران ج۱ ص۱۲ و۱۳ واحوال واشعار رودکی ج۳ص۱۲۶۱ ۳ـ سخن و سخنوران . ٤ ـ ورق۲۲۷ ب .

صریح کرده‌اند وما در همین مقدمه نقل آن اشارات خواهیم کرد اشعار خود دقیقی نیز براین مطلب گواهی صادق است .

دقیقی با آن طبع لطیف وذوق سرشار شاعری آغاز کرده و بمداحی امیران نامدار وشعر شناس دست یازیده‌وازممدوحین نواخت یافته و بحشمت و جلال رسیده آنگاه بنظم داستان ایران کهن پرداخته‌وهزار بیت‌ازداستان‌شاه گشتاسپ را بنظم‌آورده و درجوانی روز بدست یکی بنده کشته شده است ، این دورنمای مبهمی است از زندگی شاعری شیرین‌سخن پارسی گوی که دراشعار فردوسی چنین‌منعکس است :

داستان دقیقی شاعر۱

چو ازدفتر این داستانها بسی — همی خواند خواننده برهر کسی
جهان دل نهاده بدین داستان — همه بخردان نیز وهم راستان
جوانی بیامد گشاده زبان — سخن گفتن خوب و طبع روان
بنظم آرم این نامه راگفت من — ازو شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بدیار بود — ابابد همیشه به پیکار بود
برو تاختن کرد ناگاه مرگ — بسر بر نهادش یکی تیره ترگ
بدین خوی بد جان شیرین بداد — نبود ازجهان دلش یکروز شاد
یکایك ازو بخت برگشته شد — بدست یکی بنده بر کشته شد
زگشتاسپ وارجاسپ بیتی هزار — بگفت وسرآمد براو روزگار
برفت او واین نامه ناگفته ماند — چنان بخت بیدار اوخفته ماند
خدایا ببخشا گناه ورا — بیفزای درحشر جاه ورا .

آخرین نکتهٔ گفتنی اینکه دربار چغانیان مشوق سه‌تن شاعر نغز گوی لطیف طبع دیگرچون لبیبی وفرخی ومنجیك نیز بوده‌است .

دربارهٔ عقیدهٔ دینی دقیقی سخن‌بسیار است ، برخی و برامسلمان وگروهی زردشتی دانسته‌اند وهریك اثبات مدعای خودرا دلایلی دارند اما ازمجموع این دلایل برمی‌آید که دقیقی اگرمسلمان بوده درروی کاراست وباطنا بآئین زردشتی تمایل تمام داشته ، اشعار او در این مورد ۲ و انتخاب داستان پیدا شدن زردشت از میان داستانهای ایران باستان این مدعارا بخوبی میرساندوچون‌در کتاب «مزدیسنا وتأثیر آن در ادبیات پارسی» ۳ تالیف آقای دکتر معین دراین مورد بحثی‌مستوفی رفته است ودلایل له‌وعلیه مشروحا بیان شده ما خوانندگان عزیز را بمطالعهٔ آن کتاب حوالت میدهیم واز نقل آن مطالب خودداری میکنیم .

---

۱ — چاپ بروخیم ج۱ص۸ - ۹

۲ — نظیر:

یکی زردشت وارم آرزویست — که پیشش زند را برخوانم از بر یا

دقیقی چهار خصلت برگزیده است ... ... می چون زنگ وکیش زردهشتی .

۳- ص ۳۱۵ تا ۳۲۱

اما ممدوحین دقیقی - دقیقی شاعری ستاینده است و نزد امراء زمان حشمتی داشته‌وقدوهٔ شاعران‌عصر گردیده‌چنانکه‌فردوسی گوید: «همی یافت‌ازمهتران‌ارج‌و گنج». از امرای سامانی دو تن را ستوده است یکی امیرسدید ابوصالح‌منصور بن نوح(۳۶۵-۳۵۰) ودیگری‌امیررضی ابوالقاسم نوح‌بن منصور بن نوح (۳۸۷ - ۳۶۵) و بقول صاحب هفت اقلیم گویا بامر امیراخیر بنظم شاهنامه پرداخته است . ازممدوحین دقیقی یکی‌هم ابوالحسن علی بن الیاس‌آغاجی است که خود درعداد شعراست منتهی بقول عوفی اینجا وی امیری ممدوح و دقیقی شاعری مادح است و بنـا بنقل ثعالبی دیوان وی درخراسان شهرت داشته‌و بپارسی وتازی هردوسخن میکرده است . دیگر از ممدوحین دقیقی میر ابونصر نامی است که دربارهٔ وی دقیقی مرثیه‌ای دارد که در تاریخ بیهقی بجای مانده است اما زندگانی وی روشن نیست واستاد نفیسی(در ج ۳ احوال‌واشعار رودکی) گمان برده‌اند که وی ابونصر بن ابوعلی‌چغانیست که درکتاب عیون اخبارالرضا ذکروی‌آمده است . ممدوح دیگر شاعر ابوالمظفر چغانی ازخاندان‌آل محتاج ممدوح لبیبی وفرخی است که قصیدهٔ داغگاه فرخی و قصیدهٔ رائیهٔ معروف لبیبی (که دردفتر اشعار لبیبی نقل کردیم) در مدح اوست و این امیر چنانکه از اشعار فرخی و لبیبی وخود دقیقی برمی آید ، امیر ابوالمظفرفخرالدوله احمدبن محمد وبظن غالب پسر یانوادهٔ ابوعلی‌چغانی است. ازبرخی‌اشعار دقیقی و از آن جمله قصیدهٔ رائیهٔ وی (که نقل‌خواهیم کرد) برمی آید که وی میرابوسعدمظفر نامی‌رانیزمدح‌میگفته است و باآنکه‌برخی احتمال داده‌اند که این ممدوح همان ابوالمظفر فخرالدوله احمدبن محمد است میتوان احتمال داد که این اخیر یکی ازافراد متعددخاندان‌آل محتاج یعنی امرای چغانیان‌باشد۱.

اما شعر دقیقی - دقیقی از شاعران بلند پایه و ارجمند زبان فارسی است قطعات پراکنده‌ای که ازوی‌بجای مانده‌است‌نهایت قدرت طبع وقوت اسلوب‌این‌شاعر را نشان میدهد وشاید در زبان فارسی بحسن سبك وقوت بلاغت‌وپرمغزی قطعهٔ :

«زدو چیز گیرند مر مملکت را — یکی پرنیان یکی زعفرانی...»

شعری نباشد . غزلیاتش متین وقطعاتش دلنشین است اما قسمت بحر متقارب‌یعنی گشتاسب نامه وی بپای دیگر اشعارش نمیرسد و با آنکه دقیقی در سرودن شاهنامه بر فردوسی‌مقدم‌است‌ومنظومهٔ‌وی پس‌از شاهنامه بردیگرمنظومه‌های بحرمتقارب برتری دار،از لحاظ داستان سرائی وسعت فکر واستطرادات بدیع شاهنامه را ندارد ، گشتاسب نامه دقیقی قصهٔ صرف است و شاعر جز نظم داستان نظری نداشته و در حکمت و وعظ و پند چیزی نگفته مقدمهٔ فلسفی یا ادبی آغاز داستانهای فردوسی راندارد وچون استاد طوس متذکر نتایج اخلاقی‌واحساسات وطنی‌نیست ومرگ پهلوانان و عبرت‌از روزگار را بـه بیتی و کلمـهٔ دریغا مقصـور میسازد . برخی مضامین وی مکرر و یکنواخت

۱- بخش ممدوحین‌دقیقی ازجزوهٔ مؤسسهٔ‌وعظ وخطابه وج۳احوال واشعار رودکی وحواشی وتعلیقات حدائق‌السحر نوشته شده‌است .

است ، نظیر آمدن رسول بدربار گشتاسب و رفتن فرستادهٔ گشتاسب بدربار ارجاسب و مضمون نامه‌های متبادله وهم برخی ابیات بعینه مکرر آمده‌است. طبع دقیقی در داستان‌سرائی فاقد نیروی خلق وابداع است وخود در صدد ایجاد تعبیرات لطیف و کنایات نغز و ایراد مثلهای مناسب نیست وبت عیار شعر را هر لحظه بشکلی ولباسی در آوردن ومعانی مکرر را بعبارات مختلف اداکردن نمیتواند و این محدودیت فکر و یکنواختی توصیف صحنه‌های مشابه فرقی است که میان شاهنامهٔ دقیقی واثر جاودان فردوسی طوسی بوجود آورده‌است. تصویر صحنهٔ کارزار و نمایش اوضاع جنگ و بیان احساسات و تخیلات پهلوانان در پهنهٔ نبرد و وصف اسب و شمشیر که در اشعار فردوسی هر چه زیباتر آمده است در گشتاسب نامه نیست خلاصه آنکه عزلیات وقصاید وقطعات دقیقی را با گشتاسب نامهٔ او تفاوتی است محسوس وآن اندازه که دیگر اشعار اورا هنر شاعری و نیروی سخن گستری ولطف است گشتاست نامهٔ اورا هنر داستان سرائی نیست ، اینکه فردوسی گوید :

ستایندهٔ شهریاران بدی	بمدح افسر نامداران بدی
بنقل اندرون سست گشتش سخن	ازو نو نشد روزگار کهن

ظاهرا تعریفی درست و بجاست ، اختصاص دقیقی «بچندین عاشقانه شعردلبر» بیشتر است تا «بچندین شعرشاهان»۱ .

اشعار گشتاسب نامهٔ دقیقی ظاهراً همین هزار بیت بوده‌است که فردوسی درشاهنامه خود آورده وصریح گفته‌است که «اگرچه نه پیوست(یعنی نظم نکرد)جزاندکی- زبزم و ز رزم از هزاران یکی » و اقوال آنانکه از سه و بیست هزار بیت سخن گفته اند ۲ نادرست ونا بجاست . فردوسی پیش از نقل آن هزار بیت پانزده بیت در کیفیت خواب دیدن دقیقی وخواستن وی که این اشعار را درشاهنامهٔ خویش جای دهد تا ازگزندزمان ایمن ماند برشتهٔ نظم کشیده‌است چنین :

بخواب دیدن فردوسی دقیقی‌را ۳

چنان دید گوینده یکشب بخواب	که یك جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جایی پدید آمدی	بر آن جام می داستانها زدی
بفردوسی آواز دادی که می	مخور جز بآیین کاوس کی
که شاهی گزیدی بگیتی که بخت	بدو نازد وتاج و دیهیم وتخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر	زگنجش بهرکس رسانیده بهر
ازامروز تاسال هشتاد و پنج	بکاهدش رنج و بیالدش گنج

۱- درنوشتن این قسمت از کتاب سخن‌وسخنوران وجزوات مؤسسهٔ وعظ وخطابه و ج ۳ احوال واشعار رودکی استفاده‌شد .

۲- چون حمدالله مستوفی و محمد عوفی اما نکتهٔ جالب توجه گفتهٔ ابو ریحان است که اگر مراد از ابو علی احمد بن محمد بلخی شاعر همان دقیقی باشد منظومهٔ دقیقی مقصور باین هزار بیت گشتاسب نامه نیتواندباشد .

۳- چاپ بروخیم ص ۱۴۹۵ تاص ۱۵۵٤

وزان پس بچین اندر آرد سپاه — همه مهتران بر گشایند راه
نبایدش گفتن کسی را درشت — همه تاج شاهانش آید بمشت
بدین نامه ارچند بشتافتی — کنون هرچه جستی همه یافتی
ازین باره من پیش گفتم سخن — اگر باز یابی بخیلی مکن
ز گشتاسب وارجاسب بیتی هزار — بگفتم سرآمد مرا روزگار
گر آن مایه نزد شهنشه رسد — روان من از خاك برمه رسد
کنون من بگویم سخن کو بگفت — منم زنده او گشته باخاك جفت
پذیرفتم آن گفت او را بخواب — بخوبی و نرمیش دادم جواب
که من هم به پیش توخواهم رسید — ازین شربتم می بباید چشید

وآنگاه که درج هزار بیت دقیقی با نجام میرسد اشعاری در نقد آن ابیات می سراید بدینگونه[١] :

انجام شدن گفتار دقیقی و باز آمدن فردوسی بگفتار خود بستایش شاه محمود ونکوهش سخن دقیقی

کنون ای سخنگوی بیدار مرد — یکی سوی گفتار خود بازگرد
دقیقی رسانید اینجا سخن — زمانه برآورد عمرش به بن
ربودش روان از سرای سپنج — ازآن پس که بنمود بسیار رنج
بگیتی نماندست ازو یادگار — مگر این سخنهای نا پایدار
نماند اوکه بردی بسر نامه را — براندی برو سر بسر خامه را
زفردوسی اکنون سخن یادگیر — سخنهای پاکیزه و دلپذیر
چواین نامه افتاد در دست من — بماهی گراینده شد شست من
نگه کردم این نظم و سست آمدم — بسی بیت نا تندرست آمدم
من این را نوشتم که تا شهریار — بداند سخن گفتن نابکار
دوگوهر بداین بادوگوهرفروش — کنون شاه دارد بگفتار گوش
سخن چون بدینگونه بایدت گفت — مگوی ومکن رنج باطبع جفت
چوبند[٢]روان بینی و رنج تن — بکانی که گوهر نیابی مکن
چوطبعی نداری چوآب روان — مبر دست زی نامهٔ خسروان
دهان گر بماند ز خوردن تهی — ازآن به که ناساز خوانی تهی
یکی نامه دیدم پر ازداستان — سخنهای آن پرمنش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود — طبایع ز پیوند او دور بود
نه بردی به پیوند اوکس گمان — پراندیشه گشت این دل شادمان
گذشته برو سالیان دو هزار — گرایدونکه برتر نیاید شمار

١- ص١٥٥٤تا١٥٥٦   ٢- «p» : درد.

گرفتم بگوینده بر آفـرین / که پیوند را راه داد اندرین
اگرچه نه پیوست جز اندکی / زبزم و ز رزم از هزاران یکی
هم او بود گوینده را راهبر / که شاهی نشانید برگاه بر
همی یافت از مهتران ارج و گنج / زخوی بد خویش بودیش رنج
ستایندهٔ شهریاران بدی / بمدح افسر نامداران بدی
بنقل۱ اندرون سست گشتش سخن / ازو نو نشد روزگار کهن
من این نامه فرخ گرفتم بفال / همی رنج بردم به بسیار سال
ندیدم سر افراز بخشنده‌ای / بگاه کیان بر درخشنده‌ای۲...
سخن را نگه داشتم سال بیست / بدان تا سزاوار این گنج کیست
جهاندار محمود بافر و جود / که اورا کند ماه و کیوان سجود
ابوالقاسم آن شهریار جهان / کزو تازه شد تاج شاهنشهان
بیامد نشست از بر تخت داد / جهاندار چون او که دارد بیاد۳

از دقیقی وحشمت وی، گذشته از فردوسی شاعران قرون بعد یاد و باستادی وجلالت قدر وی اعتراف و قصاید بلند ویرا تضمین کرده‌اند چنانکه فرخی شاعر نامدار ومداح آل‌محتاج در قصیدهٔ معروف داغگاه که در مدح امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمدبن محمد والی چغانیان است بمطلع زیرین : ٤

چون پرند نیلگون برروی پوشد مرغزار / پرنیان هفت رنگ اندرسر آرد کوهسار

گوید :

تا طرازندهٔ مدیح تو دقیقی درگذشت / زآفرین تو دل آکنده چنان کزدانه نار
تا بوقت این زمانه مرورا مهلت نماند ٥ / زین سبب چون بنگری امروز تا روز شمار
هرگیاهی کز سر گور دقیقی بر دمد / گر بپرسی زآفرین توسخن گوید هزار.

وغضایری رازی درقصیدهٔ شکر که درمدح سلطان محمود غزنوی است گوید :

بشعر یادکند روزگار برمکیان / دقیقی آنکه کاشفته شد براواحوال.

وسوزنی سمرقندی درقصیده‌ای بمطلع :

عید شد ایام، مانا آمده ایام عید / چون رسید ازراه مهمان پادشا پیر عمید

گفته است : ٦

باش ممدوح بسی مادح که ممدوحان بسی / زنده نامند از کسایی ودقیقی وشهید.

۱- نسخه : بنظم . ۲ - دراینجا چهار بیت دیگر نیز آمده است که درج آن ضرور نمی نمود . ۳- ازاین پس پنج بیت دیگر نیز درستایش محمود هست که بنقل آن نپرداختیم .

٤- دیوان فرخی چاپ مرحوم عبدالرسولی ص ۱۷۷ تا ۱۸۲؛ ٥ - درچاپ مرحوم عبدالرسولی : تا بوقت تو زمانه مرورا مدت نداد . که پیداست ضبطی نادرست است. ٦ - از افادات استاد نفیسی .

وادیب صابر ترمذی شاعر قرن ششم مصراع ذیل را که ضمن قطعه‌ای در لباب الالباب آمده است :

«ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملك»

تضمین کرده است ۱ در قصیده‌ای بمطلع :

بشست رنگ روی مرا بر میان خویش　　　کرده سرشك چشم مرا در دهان خویش

درمدیحه گوید :

آنکس که درستایش ممدوح خویش گفت　　　«ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش»
گر نیستم بطبع دقیقی و فرخی　　　هستم کنون مقدمهٔ کاروان خویش
در صدر تو بلفظ دقیقی کنم نثار　　　ازقدرتو فزونتروبیش از توان خویش

همین مصراع رانیز امیرمعزی استقبال کرده است در قصیده‌ای بمطلع :

ای سیمتن مکن تن من چون میان خویش　　　ای سنگدل مکن دل من چون دهان خویش.

وگوید : ۲

آن شاعری که درحق ممدوح خویش گفت　　　«ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش»
گر بشنود لطافت شعر روان من　　　نزدیك من بهدیه فرستد روان خویش

وهم امیر معزی درقصیده‌ای بمطلع :

ای گوهری که سنك یمانی تراست کان　　　ای آتشی که هست ترا آب در میان

گوید : ۳

فرخنده بود بر متنبی بساط سیف ٤　　　چونانکه بر حکیم دقیقی چغانیان .

مرگ دقیقی را در مجمع الفصحاء و شاهد صادق سال ۳٤۱ نوشته اند و درست نیست وگروهی ٤۱۳ دانسته اندکه ناچار تصحیف سال ۳٤۱ باید باشد . برخی نیز سال ۳٦۰ گفته‌اند اما این نیز صواب نباشد زیرا دقیقی معاصر شاهان اخیر سامانی است و درك زمان نوح بن منصور بن نوح سامانی (۳۸۷-۳٦٥) کرده است و ازطرفی مرگ دقیقی باید پیش از اتمام شاهنامه باشد وچون روایات اتمام شاهنامهٔ فردوسی سالهای ۳۸٤ و ۳۸۹ و ٤۰۰ (وبنا بتحقیق جدیدتر پس از ٤۰۰) هجری است ، پس وفات دقیقی علی التحقیق پس ازسال ۳٦٥ وپیش از ۳۸٤ هجری باید باشد و شاید سال ۳٦۷ بصواب اقرب بود ٥ .

۱- ج۳ احوال واشعاررودکی ص۱۲٦٦　　　۲-دیوان معزی چاپ آقای اقبال ص ٤۱۹
۳- ص ٥٥۲　　　٤- مراد سیف الدولهٔ حمدانی است .
٥- رجوع شود بجزوات مؤسسهٔ وعظ و خطابه (تاریخ ادبیات) ص ۲۲ و جلد سوم احوال واشعار رودکی .

اینك که مقدمهٔ مختصر ما در شرح احوال دقیقی بپایان میرسد طالبان تفصیل‌مقال را بمنابع ذیل رهبری میکنیم واز پس این منابع اقوال تذکره نویسان ومندرجات کتبی راکه از دقیقی شعری نقل کرده‌اند می‌آوریم :

تاریخ بیهقی - ترجمان‌البلاغه - المعجم فی معاییر اشعار العجم- حدائق‌السرفی دقائق الشعر - چهار مقالهٔ عروضی - شرح قصیدهٔ ابو الهیثم - لغت نامهٔ اسدی - لباب الالباب عوفی - تاریخ سیستان - تاریخ گزیده - دیوان فرخی - دیوان معزی - دیوان ادیب صابر - دیوان سوزنی - زینت المجالس وشرح منینی (نقل از یاد داشتهای استاد نفیسی) -شاهنامهٔ فردوسی- قصیدهٔ‌غضایری - فرهنگ‌سروری - فرهنگ‌رشیدی - برهان جامع - مجمع الفصحاء - آتشکدهٔ آذر - تاریخ‌هرات - فرهنگ جهانگیری - صحاح الفرس - احوال و اشعار رودکی (ج۳) - تذکرهٔ کاظم- رسالهٔ بدیع‌ضمن مجموعهٔ‌شمارهٔ ۷۸۳ کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی - سخن وسخنوران (ج۱) - جزوات مؤسسهٔ وعظ و خطابه سال ۱۳۰۸ - مزدیسناوتأثیر آن در ادبیات فارسی -[تاریخ عتبی (چاپ قاهره سال ۱۲۸٦ ج ۲ ص ۲۲) در ستایش عتبی مقام دقیقی را (نقل از ج ۱ ترجمهٔ تاریخ ادبیات براون ص ٦۷۱)] - مقاله آقای‌تقی‌زاده راجع بدقیقی‌در سال اول‌مجله کاوه‌شمارهٔ (٤ - ٥) - مونس‌الاحرار - (تذکرهٔ هفت اقلیم وشاهدصادق نیزظاهراًاز دقیقی ذکری دارند که نگارنده را بدان دو مجال دسترسی نیافت) .

۱- محمد عوفی در لباب الالباب (باب هشتم شعرای عهد سامانی) ۱ گوید :

«الاستاد ابو منصور محمد بن احمد الدقیقی الطوسی - شعر دقیقی از کار دق و تار دق دقیق تر است و اورا بسبب دقت معانی و رقت الفاظ دقیقی گفتندی و در خدمت امراء چغانیان بودی و ذکر ایشان ایراد کرده آمده است و قصیدهٔ میگوید در مدح امیر ابوسعید محمد مظفر محتاج چغانی و در اثناء آن این ابیات درج میکند : شعر

ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملك — ای کرده جود کف ترا پاسبان خویش
تقدیر گوش امر تو دارد ز آسمان — دینار قصد کف تو دارد ز کان خویش

و در مدیح امیر سعید سدید بوصالح منصور نصر احمد السامانی گفت : شعر

ملك آن یادگار آل دارا — ملك آن قطب دور آل سامان
اگر بیند بگاه کینش ابلیس — زبیم تیغ او بپذیرد ایمان
بپای لشکرش ناهید و هرمز — به پیش لشکرش مریخ و کیوان.

در مدح امیر رضی ابوالقاسم نوح منصور نوح نصر رضی گوید درقصیدهٔ : شعر

چرخ گردان نهاده دارد گوش — تا ملك مر ورا چه فرماید
زحل از هیبتش نمیداند — که فلك را چگونه پیماید.

وهم اوراست :

کاشکی اندر جهان شب نیستی — تا مرا هجران آن لب نیستی... الخ ۲.

وهم اوراست :

ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری — دم زن زمانکی و بر آسای و کم گری... الخ ۳.

وهم اوراست :

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم — عزیز از ماندن دایم شود خوار... الخ ٤.

وهم او گفته است :

زان تلخ می گزین که گرداند — نیروش روان تلخ راشیرین... الخ ٤.

وهم او در تشبیه شراب گفته است :

زان مرکب که کالبد از نور — لیکن اورا روان و جان از نار... الخ ٤.

وهم او گفته است:

نگه کن آب و یخ در آبگینه — فروزان هر سه همچون شمع روشن... الخ ٤.

وهم اوراست :

بزیر دیبهٔ سبز اندر آنك — ترنج سبز و زرد از بار بنگر...» الخ ٤.

۱- ص ۱۱ تا ۱۳ ج ۲ چاپ لیدن. ۲ - ابیات بعدرا بااین بیت در ردیف خودخواهیم آورد.
۳- چهار بیت بدنبال این بیت است و هر پنج از قصیده ایست در مدح محمد بن محمود غزنوی از آن فرخی سیستانی که عوفی در انتساب آن به دقیقی براشتباه هست و بدینجهت ما درمقام خود پنج بیت انتسابی را نخواهیم آورد. رجوع کنید بدیوان فرخی. ٤ - بیت دیگری بدنبال این شعر است که هر دو را در ردیف خود خواهیم آورد.

وهم‌عوفی درلباب‌الالباب(ج۱ ص۳۱)آورده‌است، درشرح‌احوال«امیرابوالحسن علی بن الیاس الآغاجی البخاری» : «... و درآن‌عهد دقیقی شاعر بر ولایت بیان امارت داشته و هردو معاصر یکدیگر بودند الا آنکه دقیقی شاعری مادح بود و آغاجی امیری ممدوح » .

ونیز درهمان کتاب(ص ٦ ج۲)آمده است،ضمن شرح احوال رودکی :

«دقیقی مدیح رودکی گفته است :

کرا رودکی گفته باشد مدیح امـام فنون سخن بود ور

دقیقی مدیح آورد نزد او چوخرما بود برده سوی‌هجر

وهم‌درآن کتاب(ص۳۳ج۲)آورده است،درشرح‌احوال‌فردوسی:

«.. فردوس فصاحت را رضوان و دعوی بلاغت را برهان بود ومقتدای ارباب صنعت وپیشوای‌اصحاب فطنت و مصداق این معنی شاهنامه تمامست که ابتداء آن دقیقی کرده است و بیست هزاربیت از آن جمله گفتهٔ دقیقی است و شصت هزار بیت دیگر فردوسی گفته و دادسخن بداده ...» .

۳- هدایت در مجمع‌الفصحاء ۱ آرد : «دقیقی مروی ـ اسمش استاد ابو منصور محمدبن احمد برخی بلخی وچندی سمرقندی دانندش ومعاصر ومداح آل سامان‌خوانندش بلی دراواخر دولت‌سامانیان ظهور نموده وامرای چغانیان یعنی ابومظفرمحتاج‌الچغانی اورا نواخته و تربیت کرده و دقیقی آنطایفه را نیز مدحت میسروده پس ازآن طایفه بخدمت امیر نصربن ناصرالدین سبکتکین رفته اورا مداحی میکرده پس ازآن بخدمت سلطان محمود معروف شده‌بنظم احوال ملوك عجم مأمورآمده بی‌ترتیب حکایت‌سلطنت گشتاسب را موزون نموده هزاربیت ازو درشاهنامهٔ حکیم فردوسی مسطوراست وآن گشتاسب نامه است که قبل از فردوسی منظوم کرد درسنهٔ ۳٤۱ بسببی در دست غلامی ترك که محبوب ومملوك وی بود کشته‌آمده بعضی گویندآن هزار بیت ازگشتاسب نامه را بامر امیر نوح سامانی موزون نموده و وفاتش درآن وقت‌بوده واین‌اصح روایاتست چون پس ازوی فردوسی بنظم شاهنامه پرداخت هزار بیت اورا برای جلوهٔ اشعارخود ضمیمهٔ‌شاهنامه فرمودچون این معنی محقق‌است وبر بعضی مشتبه مانده چنانکه گرشاسپ نامهٔ اسدی را نظم فردوسی میدانندگشتاسب نامه راهم ازشاهنامه میخوانند لهذا بعض ازاشعارش که باقی مانده باانتخاب گشتاسب نامه درضمن حال اومرقوم میشود . قبل از ابتدای گشتاسب نامهٔ اوحکیم فردوسی درشاهنامهٔ‌خودمنظوم چنین‌فرموده است :

همی خواهم از دادگر یك خدای که چندان بگیتی بمانم بجای...» الخ ۲

۱- ج ۱ ص ۲۱٤ تا ۲۱۷ ۲- سه بیت دیگر بدنبال این بیت آورده است که ما درجای خود نقل خواهیم کرد .

وسپس از «آغاز گشتاسب نامهٔ دقیقی وذکر پادشاهی گشتاسب و آمدن زردشت بنزد وی به پیغمبری» بیست ویك بیت که بیت نخست آن اینست :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت   فرود آمد از تخت و بر بست رخت

وازجنگ ارجاسب و گشتاسب وشکست یافتن لشکر ارجاسب هجده بیت که با بیت زیرین شروع میشود :

سوی رزم ارجاسب لشکر کشید   سپاهی که آنرا کرانه ندید

وبعد ازانجام گشتاسب نامهٔ دقیقی دیگرباره ازحکیم فردوسی بجهت اثبات مدعا هفت بیت برشتهٔ تحریر درآورده است که ما اجتناب ازتطویل رافقط بنقل نخستین بیت هرقسمت پرداختیم۱ وآغاز هفت بیت اخیر اینست :

چو این نامه افتاد در دست من   بماهی گراینده شد شست من .

و از پس این قسمت هدایت هشتاد بیت از اشعار دقیقی را (جز گشتاسب نامه) ثبت کرده است که ما هریك رابجای خود باتذکر نقل ازمجمع الفصحاء خواهیم آورد .

۳ـ حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده ۲ آرد :

«دقیقی معاصر امیر نوح سامانی بود وازشهنامه داستان گشتاسب سه هزار بیت گفته است وحکیم فردوسی جهت قدر معرفت سخن آنرا داخل شهنامه کرده [و] در نکوهش آن گفته : بیت

دهان گر بماند ز خوردن تهی   ازآن به که ناساز خوانی نهی .»

۴ـ درتاریخ ابوالفضل بیهقی دوقطعه یکی شامل دوبیت و دیگری نه بیت یعنی مجموعاً یازده بیت ازدقیقی آمده است۳ : آغاز قطعهٔ اول چنین است :

دریغا میر بونصرا دریغا   که بس شادی ندیدی ازجوانی:..الخ٤

وقطعهٔ دوم چنین شروع میشود:

ز دوچیز گیرند مر مملکت را   یکی پرنیانی یکی زعفرانی... الخ ۵

ونیز قطعهٔ دیگری بنام ابوطیب مصعبی درتاریخ بیهقی آمده است که برخی ازابیات آنرا هدایت بدقیقی نسبت داده وما درشرح حال مصعبی متذکر آن خواهیم شد .

۵ـ لطفعلی بیك آزر درآتشکده (شرارهٔ ثالث درذکر شعراء ولایت ماوراء النهر وتوابع آن . ذیل سمرقند) نویسد ٦ :

۱- بررویهم چهل بیت ازدقیقی وبیست وپنج بیت ازفردوسی دراین قسمت آمده است.

۲- ص ۸۱۸ ج ۱ چاپ اروپا   ۳- چاپ آقای دکتر فیاض ص۲۷٦ و ص ۳۸٦

٤- بیت دوم این قطعه را با این بیت یکجادر ردیف خود خواهیم آورد.   ۵- هشت بیت دنبالهٔ قطعه را در ردیف خود خواهیم آورد .   ٦- ص ۳۳۳

«دقیقی - اسمش استاد منصور بن احمد . دروطن او اختلاف کرده‌اند . بعضی او را ازطوس و برخی از بخارا وجمعی از سمرقند میدانند . بهرحال ازاشعارش چیزی درمیان نیست اما میتوان یافت که دقت طبع وحلاوت کلام داشته وظهورش در زمان آل سامان ودرزمان غزنویه بدست غلام ترکی که مملوك ومعشوق او بوده کشته شد .

گویند صبر کن که ترا صبر بردهد آری دهد ولیك بعمر دگر دهد... الخ ١.

در افکند ای صنم ابر بهشتی جهانرا خلعت اردی بهشتی...» الخ ٢.

٦- در تذکرهٔ کاظم٣ نیز احوال واشعاری ازدقیقی ضبطست که چون مأخوذ از آتشکده است وزائد برمنابع ما چیزی ندارد از نقل آن خود داری میکنیم .

٧- درالمعجم فی معائیر اشعار العجم شمس قیس رازی هجده بیت از دقیقی آمده است درموارد ذیل :

الف - درشرح بحرمجتث پس از نقل این بیت مشکول ازشاعری دیگر:

ترا دل من نگارا بهیچ نمی گراید از آن جهتست بارا که دردلم فزاید.

گوید : « ودقیقی غزلی مشکول گفته است و بعلت بی انتظامی ارکان و اختلاف اجزا درقبول طبع بدین بیت نسبتی ندارد وغزل اینست» : ٤

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند سپید روز بپاکی رخان تو ماند.. الخ ٥

ب - در اختلاف حذو ٦ :

بر افکند ای ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردیبهشتی... الخ ٧.

ج - درایطاء ٨ : دقیقی گفته است:

چگونه بلائی که پیوندتو بجوبی بداست و نجویی بتر... الخ ٧.

وهمو گفته است :

بگیتی زاب و آتش تیز تر نیست دوجان اندو دو سلطان ستمگر... الخ ٩.

وهمو گفته است :

تو آن شب رنگ تازی را بمیدان چون بر انگیزی
عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلاگستر ... الخ ٩

١- بیت دیگری بدنبال آنست که هردو را در ردیف خودخواهیم آورد .

٢- چهار بیت دیگر بدنبال آنست که همه را در ردیف خود خواهیم آورد.

٣- نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ص ٥٧٤ تا ٥٧٦

٤- ص ١١٩ چاپ طهران . ٥ - پنج بیت دیگر بدنبال این بیت آمده است که درجای خود نقل خواهیم کرد . ٦ - ص ١٨٠ وص ٢٠٤ ٧ - دو بیت دیگر بدنبال این بیت آمده است که نقل خواهیم کرد. ٨ - ص ٢١٤ و ٢١٥ ٩ - بدنبال این بیت بیت دیگری آمده است که درجای خود هردو را نقل خواهیم کرد .

د ـ در نقل ١ «... وازنقلهای نادر آنست که رودکی گفته‌است» :

اگر گل آرد بار آن رخان او نشگفت هر آینه‌چو همه‌می خورد گل‌آرد بار

«دقیقی آنرا برهمان وزن وقافیه نقلی لایق کرده‌است و گفته» :

اگرسر آرد بار آن سنان‌او نشگفت هر آینه‌چوهمه خون‌خوردسر آردبار.

۸ـ درحدائق‌السحر فی دقائق الشعر رشید وطواط سه بیت از دقیقی آمده‌است در این مباحث :

الف ـ در نوع سوم از رد العجز علی الصدر ٢ بدون ذکر نام شاعر :

اگر بتگر چنان پیکر نگارد مریزادآن خجسته دست بتگر

وگر آزر چنو دانست کردن درودازجان من برجان آزر ٣.

ب ـ در تأکید المدح بما یشبه الذم : ٤

دقیقی گوید :

بزلف کژ و لکن بقد و قامت راست بتن درست و لکن بچشمکان بیمـار .

۹ ـ در ترجمان البلاغهٔ محمد بن عمر رادویانی چهـار بیت آمده است در موارد ذیل :

الف ـ «فصل١١. فی المضارعة» :

دقیقی گوید : ٥

اگر بتگر چو تو پیکر نگارد مریزاد آن خجسته‌دست بتگر

اگر آزر چو تو دانست کردن درود ازجان‌من برجان آزر .

ب ـ «فصل ١٢. فی المطابقة»

دقیقی گوید :٦

من جاه‌دوست دارم‌کازاده زاده‌ام آزادگان بجان نفروشند جاه را .

ج ـ «فصل٦٩. فی الکلام الجامع الموعظة‌والحکمة‌والشکوی» اندرمفاخرت‌دقیقی گوید : ٧

مدیح تا بیرمن‌رسید عریان‌بود زفروزینت‌من‌یافت‌طیلسان‌وازار.

۱۰ ـ درشرح‌قصیدهٔ ابوالهیثم ٨ این‌دو بیت ازدقیقی آمده‌است :

بپایان شد این روزگار و حسام برون جست این دیو طبعی ز دام .

بکاستم‌خرد و عاشقی فزون کردم خسیس گشتم‌و نفس شریف‌دون کردم.

۱۱ـ خواند امیر درحبیب‌السیر ذیل شرح‌احوال نوح بن‌منصور گوید: ٩ «واز جملهٔ شعرا دقیقی معاصر امیر نوح بود و در مدح اواشعار نظم می نمود . درتاریخ گزیده مسطوراست که دقیقی از داستان گشتاسب قریب هزار بیت در سلك نظم کشیده بود و

١ ـ ص ٣٤٦ ٢ ـ ص ٢١ ٣ ـ استاد اقبال مصحح حدائق‌السحر درحواشی کتاب سی‌وهفت بیت‌از قصیده ای‌را که این دو بیت‌از آنست‌با توضیحات‌مبسوط چاپ کرده‌اند که بموقع خود خواهیم آورد . ٤ ـ ص ٣٨ ٥ ـ ص ٢٧ چاپ‌استانبول . ٦ ـ ص ٢٩
٧ ـ ص ١٣٣ ٨ ـ تصحیح آقایان دکتر معین وهانری کربن ص ٢٧ و ٣١
٩ ـ حبیب السیر چاپ کتابخانهٔ‌خیام ج ٢ ص ٣٦٨ .

فردوسی آن ابیات را داخل شاهنامه گردانیده ودر نکوهش آن گفته که : بیت

دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی

ودر بهارستان مذکور است که دوهزار بیت چیزی کم یا بیش از شاهنامه نتیجهٔ طبع دقیقی است و این قطعه از جملهٔ اشعار اوست : قطعه

یاری گزیدم از همه مردم پری نژاد زان شد ز پیش چشم من امروز چون پری
لشکر برفت و آن بت لشکرشکن برفت هرگز مباد کس که دهد دل بلشکری ۱.

۱۲ـ در رساله ای در بدیع ضمن مجموعهٔ شماره ۷۸۳ کتابخانه مجلس که در آغاز آن نویسد : « دقیقی گفته است در مدح یکی از برمکیان (؟)۲ و انوری ازو برده و گفتــه :

چرخ در جنب رفعت تو حقیر بحر در پیش خاطر تو شمر .

وبیت دقیقی اینست :

ذره نماید بجنب قدر تو گردون قطره نماید به پیش طبع تو دریا»۳.

۱۳ـ در تاریخ هراة از سیفی هروی چهار بیت بنام دقیقی ثبت شده است ٤ :

ملك بی ملك دار باشد نی ور بود پایدار باشدنی... الخ۵.

۱۴ـ در تاریخ سیستان در حدیث نسبت ازهر بن یحیی و حکایت انگشت کردن وی در زفرین در، بیتی از دقیقی آمده است که ضمن قصیدهٔ رائیهٔ او خواهیم آورد ٦.

۱۵ـ نظامی عروضی درچهارمقاله جایی که از سفر فرخی شاعر بچغانیان سخن رفته است گوید چون خواجه عمید اسعد فرخی را نزد امیر چغانیان برد گفت۷ : «ای خداوند ترا شاعری آورده ام که تا دقیقی روی در نقاب خاك کشیده است کس مثل او ندیده» و چنانکه درمقدمه گفتیم فرخی نیز درقصیدهٔ داغگاه اشاره بمداحی دقیقی وممدوحی والی چغانیان کرده است .

۱٦ـ درفهرست کتاب مونس الاحرار تألیف محمد بن بدرجاجرمی (نسخهٔ عکسی متعلق بکتابخانهٔ ملی وهم نسخهٔ خطی استاد نفیسی) که منتخبی از اشعار شاعران دارد نام دقیقی نیز مسطور است ولی شعری ازاو در نسخ حاضر نیست وقطعاً جزء سقطات نسخه است .

۱۷ـ برخی از شعرا چون فرخی ومعزی وغضایری وادیب صابر وسوزنی و بالخصوص فردوسی ازدقیقی یاد کرده اند که درمقدمه متذکر آن شدیم وتکرار را ضرور نمی بینیم .

۱ـ این دو بیت ازفرخی است نه از دقیقی از قصیدهٔ : ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری.

۲ـ من گمان میکنم این عبارت یعنی مداحی دقیقی یکی از برمکیان را استنباط نادرستی باشد ازاین شعرغضایری :

بشعر یاد کند روزگــار برمکیان دقیقی آنکه کاشفته شد برو احوال .

۳ ـ ازافادات استاد نفیسی . ٤ ـ چاپ کلکته ص ۳٦٦ .

۵ ـ هرچهار بیت را بجای خود خواهیم آورد . ٦ـ ص ۲٦۹ ۷ـ ص ۳۹ چاپ اروپا .

۱- گشتاسب نامه

ببلخ رفتن لهراسپ و بر تخت نشستن گشتاسپ

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت ‏ ‏ ‏ فرود آمد از تخت و بر بست رخت
ببلخ گزین شد بدان ۱ نوبهار ‏ ‏ ‏ که یزدان پرستان در آن ۲ روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان ‏ ‏ ‏ که مر کعبه را ۳ تازیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست ‏ ‏ ‏ فرود آمد آنجا و هیکل ببست ٤
ببست آن در بافرین خانه را ‏ ‏ ‏ نهشت اندر آن خانه بیگانه راه ‏ ‏ ٥
بپوشید جامهٔ پرستش پلاس ‏ ‏ ‏ خدا ٦ را بر این گونه باید سپاس
بیفکند یاره فروهشت موی ‏ ‏ ‏ سوی داور دادگر کرد روی
همی بود سی سال پیشش بپای ‏ ‏ ‏ بدینسان پرستید باید خدای ۷
نیایش همی کرد خورشید را ‏ ‏ ‏ چنانچون که بد راه جمشیدرا ۸
چو گشتاسپ بر شد بتخت پدر ‏ ‏ ‏ که فر پدر داشت و بخت پدر ‏ ‏ ۱۰
بسر بر نهاد آن پدر داده تاج ‏ ‏ ‏ که زیبنده باشد بآزاده تاج
منم گفت یزدان پرستنده شاه ‏ ‏ ‏ مرا ایزد پاك داد این کلاه
بدان داد ما را کلاه بزرگ ‏ ‏ ‏ که بیرون کنیم از رمهٔ میش گرگ
سوی راه یزدان بیازیم چنگ ‏ ‏ ‏ بر آزاده گیتی نداریم تنگ
چو آیین شاهان بجای آوریم ‏ ‏ ‏ بدان را بدین خدای آوریم ‏ ‏ ۱۵
یکی دادگسترد کز داد اوی ‏ ‏ ‏ ابا گرگ میش آب خوردی بجوی
پس از دختر نامور قیصرا ‏ ‏ ‏ که ناهید بد نام آن دخترا
کتایونش خواندی گرانمایه شاه ‏ ‏ ‏ دو فرزندش ۹ آمد چو تابنده ماه

۱- بجز «د» : بر آن . ۲- بجز «د» : بدان . ۳- بجز «د» : مکه را .
٤- «د» : بنشست بست . ٥- «د» : نهشت اندرون خویش و بیگانه‌را ودرچاپ طهران و «F» بیت بصورت ذیلست :
نشست اندر آن خانهٔ بافرین ‏ ‏ ‏ پرستش همی کرد رخ برزمین.
٦- متن از «F» است . نسخ دیگر : خرد .
۷- «د» : همی بود سی سال پیش خدای ‏ ‏ ‏ بسان پرستندگان بر بپای
۸- «د» : چو آیین بدی دین جمشیدرا . ۹- متن بروخیم : فرزند .

یکی نامور فرخ اسفندیار   شه کار زاری نبـرده سوار
۲۰ پشوتن دگر گرد شمشیر زن   شه نامبردار لشکر شکن
چو گیتی بر آن شاه نوراست شد   فریدون دیگر همی خواست شد
گزیتش بدادند شاهان همه   به پیشش[۱] دل نیك‌خواهان همه
مگر شاه ارجاسب توران خدای   که دیوان بدندی به پیشش بپای
گزیتش نپذرفت و نشنید پند   اگر پند نشنید ازو دید بند
۲۵ ازو بستدی نیز هر سال باژ   چرا داد باید به همال باژ

پیداشدن زردشت و پذیرفتن گشتاسپ دین او

چو یکچند گاهی بر آمد برین   درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسپ تا پیش کاخ   درختی گشن بیخ و بسیار شاخ[۲]
همه برگ او پند و بارش خرد   کسی کوچنان[۳] برخورد کی‌مرد
خجسته پی و نام او زردهشت   که آهرمن بدکنش را بکشت
۳۰ بشاه جهان گفت پیغمبرم   تراسوی یزدان همی رهبرم
یکی مجمر آتش بیاورد باز   بگفت از بهشت آوریدم فراز
جهان آفرین گفت بپذیر دین[۴]   نگه کن درین[۵] آسمان و زمین
که بی خاك و آبش بر آورده ام   نگه کن بدو تاش چون کرده‌ام
نگر تا تواند چنین کرد کس   مگر من که هستم جهاندار و بس[٦]
۳۵ گر ایدونکه‌دانی که من کردم این   مرا خواند باید جهان آفرین
ز گوینده بپذیر به دین اوی   بیاموز ازو راه[۷] و آیین اوی
نگر تاچه گوید بر آن کار کن   خرد برگزین‌این جهان‌خوار کن
بیاموز آیین دین[۸] بهـی   که بی‌دین نه خوبست شاهنشهی
چو بشنید ازو شاه مه[۹] دین به   بپذرفت ازو دین و آیین به
٤۰ نبرده برادرش فرخ زریر   کجا ژنده پیل آوریدی بزیر
پدرش آن شه پیرگشته ببلخ   که گیتی بدلش اندرون بود تلخ
سران بزرگ‌از همه کشوران   پزشکان دانا و گندآوران[۱۰]

۱- «P» «F» : ببستش ؛ «د» : بشستن .
۲ - «د» : ... در پیش کاخ   درخت قوی بود با بیخ و شاخ .
۳ - «P» «F» : کزچنو ؛ «د» : چنین .
٤- «P» : جهاندار گوید که بپذیر دین ؛ نسخ دیگر بجز «د» : ... این . ٥- بجز «د» : دراین . ٦- «د» بجز من که هستم خداوند و بس . ۷- «د» : بیاموز آن رسم و. ۸- «P» «F» : و دین ۹- بجز «د» : به . ۱۰- «د» : سران و بزرگان هر کشوری حکیمان ودا ننده هرمهتری؛ «P» : سران‌و بزرگان ودانشوران ...

همه سوی شاه زمین آمدند — بهشتند کژی ۱ بدین آمدند
پدید آمد آن فرهٔ ایزدی — برفت ازدل بد سکالان بدی ۲
پر از نور مینو بشد ۳ دخمه ها — وزآلودگی پاك شد تخمه ها ۴۵
پس آزاده گشتاسب بر شد بگاه — فرستاد هرسوی کشور ٤ سپاه
پراگند گرد جهان موبدان — نهاد از بـر آذران گنبدان
نخست آذر مهر برزین نهاد — بکشور نگر تاچه آیین نهاد
یکی سروآزاده را زردهشت ٥ — به پیش در آذر اندر بکشت
نبشتش بر آن ٦ زادسرو سهی — که پذرفت گشتاسب دین بهی ۵۰
گوا کرد مر سروآزاد را — چنین گستراند خرد ۷ داد را
چو چندی بر آمد برین سالیان — سر سرو بگذشت از آسمان ۸
چنان گشت آزاد سرو بلند — که بر گرد او بر نگشتی کمند
چو بالای او گشت ۹ بسیار شاخ — بکرد از بر او یکی خوب کاخ ۱۰
چهل رش ببالا و پهنا چهل — نکرد از بنه اندرو آب و گل ۵۵
چو ایوان بر آوردش از زرّ پاك — زمینش همه سیم و عنبرش خاك ۱۱
برو بر نگارید جمشید را — پرستندهٔ ماه و خورشید را
فریدون نگاریدبا ۱۲ گاو سار — بر آنجا نگارندهٔ خوب کار ۱۳
همه مهترانرا بدانجا نگاشت — نگر تاچنان کامگاری که داشت
چو نیکو شد آن نامور کاخ و در ۱٤ — برایوانها در نشانده گهر ۱۵ ۶۰
بگردش یکی باره کرد ۱٦ آهنین — نشست اندرو شهریار ۱۷ زمین
فرستاد هرسو بکشور پیام — که چون سرو کشمر بگیتی کدام
زمینو ۱۸ فرستاد زی من خدای — مرا گفت از ایدر بمینو گرای ۱۹

---

۱ - بجز «د» : ببستند کشتی . ۲- «د» و «P» وچاپ تهران بیت ذیلرا اضافه دارند :
ره بت پرستی پراکنده شد — بر آتش پرستی دل آکنده شد .

۳ - بجز «د» : ایزد بید . ٤- متن بروخیم : هر سو بکشور .

٥ - «P» «F» : بود ازبهشت . ٦- «د» : بدان . ۷ - «P» ، «F» : خدا .

۸ - «P» «F» : ببالید سروسهی همچنان ؛ متن بروخیم بمناسبت ضبط فرهنگها ذیل لغت ستبر چنین است: ببد سر و بالا ستبرش میان . متن ما از «د» هست .

۹ - بجز «د» : بـالا بر آورد . ۱۰- «د» : پی افکندش آنجا یکی خوب کاخ .

۱۱- «د» : زمینش همه عنبر و مشك خاك . ۱۲ - بجز «د» : اباگرزهٔ . ۱۳- بجز «د» : بفرمود کردن بر آنجا نگار . ۱٤- بجز «د» :کاخ زر . ۱۵- بجز «د» : بدیوارها بر نهادش گهر . ۱٦- بجز «د» :کرد شاه . ۱۷- بجز «د» : بارهٔ . ۱۸ - «د» : رسولی .
۱۹ - متن بروخیم : ... اینجا .. ؛ نسخ دیگر بجز «F» : ازاینجا . . . بر آی .

کنون جمله این پند من بشنوید — پیاده سوی سرو کشمر روید
۶۵ بگیرید یکسر ره زرد هشت — بسوی بت چین برآرید پشت ۱
ببرز ۲ و فر شاه ایرانیان — ببندید کشتی همه بر میان
بآیین پیشینگان منگرید — بدین سایهٔ سروبن بگروید ۳
سوی گنبد آذر آرید روی — بفرمان پیغمبر راست گوی ۴
پراگند گفتارش اندر جهان — سوی نامداران و سوی مهان
۷۰ همه تاجداران بفرمان اوی — سوی سرو کشور نهادند روی ۵
پرستش کده گشت ازایشان بهشت — ببست اندرو دیو را زرد هشت
بهشتیش خوان ار ندانی همی — چرا سرو کشمرش خوانی همی
چراکش نخوانی نهال بهشت — که‌چون‌سرو کشمر بگیتی که کشت

نپذیرفتن گشتاسپ باژ ایران ارجاسپ را

چو چندی برآمد برین روزگار — خجسته شد آن اختر شهریار ۶
۷۵ بشاه جهان گفت زردشت پیر — که دردین ما این نباشد هژیر
که تو باژ بدهی بسالار چین — نه اندر خور دین ما باشد این ۷
نباشم برین نیز همداستان — که شاهان ما از گه ۸ باستان
بترکان ندادست ۹ کس باژ وساو — بایران نبدشان همه توش‌وتاو ۱۰
بپذرفت گشتاسب گفتا که نیز — نفرمایمش دادن از باژ چیز ۱۱
۸۰ پس آگاه شد نرّه دیوی ازین — هم اندر زمان شد بر ۱۲ شاه‌چین
بدوگفت کای شهریار جهان — جهان یکسره کهتران و ۱۳ مهان
بجای آوریدند پیمان تو ۱۴ — نتابیدسر کس ز فرمان تو ۱۵

---

۱ - «د»: همانید رشت . ۲ - «د» : بنام . ۳ - «P» «F» : بغنوید .
۴-«د»: بیزدان و پیغمبر راه‌جوی . ۵ - «د» : همه نامدارانش ... سوی سرو کشتش ...
۶ - «P» «F» : بشد نزدش آن پیرآموزگار ؛ «د» : خجسته نبود ... ۷- بجز «د»:
آید بآیین ودین . ۸ - بجز «د» : درگه.
۹ - «د» : ندادند . ۱۰- «د» : که او گشت بی‌دین و بی زور وتاو؛ «P» : که بودند
بی دین و بی روز وتاو . ۱۱ - «د» : بپذیرفت ... گفتار پیر که از ما نباشد
کسی باژگیر ؛ «F» : ... این باژوچیز . ۱۲ - بجز «د» : سوی . ۱۳- «د» :
جهاندار یکسر کهان . ۱۴ - بجز «د»: بجاآوریدند فرمان‌تو . ۱۵- متن بروخیم :
نیاید کسی پیش پیکان‌تو ؛ «P» «F» : نتابدکسی سرزپیمان تو . متن ما از «د» است .

مگر پور لهراسب گشتاسب شاه   که آرد همی سوی ترکان سپاه ۱

بکرد آشکارا همه دشمنی   ابا چون تو شه کرد آهرمنی

مرا اصد هزاران سوار است بیش   همه گر بخواهی بیارمت پیش   ۸۵

بدان تاشوی ۲ از پس کار اوی   نگر تا نترسی ز پیکار اوی

چو ارجاسب بشنید گفتار دیو   فرود آمد از گاه ترکان خدیو

از اندوه اوسست و بیمار شد   زشاه جهان پر ز تیمار شد

پس آنگه همه موبدانرا ۳ بخواند   شنیده سخن پیش ایشان براند

بدانید گفتا کزایران زمین ٤   بشد فرهٔ ایزد و پاک دین ٥   ۹۰

یکی مرد آمد بدین آوری ٦   درایران ۷ بدعوی پیغمبری

همی گوید از آسمان آمدم   زنزد خدای جهان آمدم

خداوند را دیدم اندر بهشت   مراین زند واستا همه او نوشت

بدوزخ درون دیدم آهرمنا   نیارستمش گشت پیرامنا

پس آنگه خداوندم از بهر دین   فرستاد نزدیک شاه زمین ۸   ۹۵

سر نامداران ایران سپاه   گرانمایه فرزند لهراسپ شاه

که گشتاسپ خوانندش ۹ ایرانیان   بزنار بستست اکنون ۱۰ میان

برادرش نیز آن سوار دلیر   سپهدار ایران که نامش زریر ۱۱

همه پیش او دین پژوه آمدند   وزان پیر جادو ستوه آمدند

گرفتند ازو سربسر دین اوی   جهان پرشد ازراه وآیین اوی   ۱۰۰

۱- «د» اینجا اضافه دارد :

ابا این همه رای دیگر نهند   ره بت پرستی بآذر نهند .

ودر «P» بیت اضافه چنین است :

ابا این همه دین دیگر نهاد   ره بت پرستی زپس برنهاد .

۲ - بجز «د»: بیاتاشویم .   ۳ - «د» : نگهبان لشکرش رابر.

٤ - «P»«F» : که گشتاسپ گشتست زآئین و دین .

٥ - «P» : بشددانش وفرهٔ پاک ازین ؛ «د» : بشددانش وفره وپاک دین .

٦ - بجز«د» : یکی پیر پیش آمدش سرسری.   ۷ - بجز«د» : بایران.

۸ -«د» بایران فرستاد... ازو دین پذیرفت شاه زمین .   ۹ - متن بروخیم : خوانند .

۱۰ - متن بروخیم : ببستش یکی کشتی او ؛ «P» : ...کشتی اندر ؛ «F» : کشتی بر ؛ متن ما از«د» است .   ۱۱ - «P» «F» اینجا اضافه دارند :

پدروان که بود از دلیران اوی   چشموان که بود از دبیران اوی ؛

و«د» همین بیت را باندک تغییری چنین آورده است :

برون آنکه بود ازدلیران اوی   حشم آنچه بود از دلیران اوی.

واین ضبط درست و بیت اصلی مینماید .

نشست اندر ایران به پیغمبری — به کاری چنان یافه و سرسری ۱
یکی نامه باید نوشتن کنون — سوی آن زده سر زفرمان برون
ببایدش دادن بسی خـواسته — که نیکو بود داده نا خواسته
مراورا بگفتن کزین راه زشت — بگرد و بترس از خدای بهشت
۱۰۵ مرآن پیر ناپاك را دور کن — برآیین ما بر یکی سور کن
گرایدونکه بپذیرد او پند ما — نساید همی پـای ۲ او بندما
ورایدونکه نپذیرد از ما سخن — کند سوی ما روی تازه کهن ۳
سپاه پراکنده باز آوریم — یکی خوب لشکر فراز آوریم
بایران شویم ازبی کار اوی — نترسیم از آزار و پیکار اوی
۱۱۰ برانیم از پیش و خوارش کنیم — ببندیم و زنده بدارش ٤ کنیم

نامه نوشتن ارجاسپ گشتاسپ را

براین ایستادند گردان چین — دوتن۵ نیز کردندازایشان گزین
یکی نام او بیدرفش بزرگ — گوی پیرجادوی سینه سترگ ٦
دگر جادوی نام‌او نام خواست ۷ — که‌هرگزدلش جز تباهی نخواست
یکی نامه بنوشت خوب و هژیر — سوی نامور خسرو دین پذیر
۱۱۵ نخستین ۸ بنام خدای جهان — شناسندهٔ آشکار و نهـان
نبشتم من این نامهٔ شاهوار — چنانچون‌بود در خور شهریار
سوی گرد گشتاسپ شاه زمین — سزاوار گاه آن کی بـافرین
گزین ومهین پور لهراسپ شاه — خداوند کیهان ۹ نگهدار گاه

۱-«د» سه بیت ذیلرا اضافه دارد :

یکی سرو فرمود کشتن بدست — وزان دین او رای پیشین ببست
یکی مجمر آتش یکی نامه را — نموده مرآن شاه خودکامه را
بگفته که این زند و استا بود — بدان آتش آیین نستا ـود ؛

ودر«p» همین سه بیت باا ندك اختلافی درمصراع دوم بیت اول و بیت وسوم آمده است وموارد اختلاف چنین است :

بدین‌آوری راه ...... بگوید ... — بدین‌آتش تیزوستا بود.

۲ - «د» : سروپای . ۳ - بجز«د» : کندتازه‌آئین کین کهن .

٤ -«د» : فرازش . ۵ - «د» : پیر . ٦ - متن بروخیم : گوی پیر جادوی سینه سترگ ؛ «F» : ... گوی پیرجادو ستون سترگ ؛ «P» : گوی پیرجادو ستیهنده‌گرگ .متن ما از«د» است . ۷ - «د» :بندخاست . ۸ - «د» : نوشته . ۹- بجز«د»:گیتی .

از ارجاسپ سالار گردان چین   سوار جهانگیر و گرد گزین
نبشت اندران نامهٔ خسروی   یکی آفرین بـرخط پهلوی ۱   ۱۲۰
که ای نامور شهریار ۲ جهان   فروزندهٔ تـاج ۳ شاهنشهان
سرت سبز باد وتن وجان درست   مبادت کیانی کمرگاه سست
شنیدم که راهی گرفتی تباه   بخود روز روشن بکردی سیاه
بیامد یکی پیر مردم فریب   ترا دل پر از بیم کرد و نهیب
سخن گفت از دوزخ واز بهشت   بدلت اندرون تخم زفتی بکشت ٤   ۱۲۵
تو راهش ٥ پذیرفتی ودینش را   بیاراستی راه و آیینش را
بیفکندی آیین شاهان خویش   بزرگان گیتی که بودند پیش
تبه کردی آن پهلوی کیش را   چرا ننگریدی پس وپیش را
توفرزند آنی که فرخنده شاه   بدوداد تاج از میان سپاه ٦
ترا برگزید ازگزینان خویش   زجمشیدیان مرترا داشت پیش   ۱۳۰
چنان همچو کیخسرو کینه جوی   ترا بیش بود ازکیان آب روی
بزرگی و شاهی و فرخندگی   توانایی و فـرّ و زیبندگی
درفشان و پیلان آراسته   بسی لشکر وگنج پرخواسته ۷
همه بودت ای نامور شهریار   همه مهتران مر ترا دوستدار
همی تافتی ۸ بر جهان یکسره   چو اردیبهشت آفتاب از بره   ۱۳۵
زگیتی ترا داده شاهی ۹ خدای   بسی مهتران پیش تو برپای ۱۰
نکردی خدای جهان را سپاس   نبودی بدین پروری رهشناس ۱۱

---

۱ - متن بروخیم : نکو ... پیغوی؛ «F» : نکو... وخط ...؛ «P». نکوآفرینی خط پیغوی . متن ما از «د» است .

۲ - بجز «د» : پورشاه .   ۳ - بجز «د» : تخت .   ٤ - «د» : هیچ شاهی نهشت .

٥ - بجز «د»: تواورا .   ٦ - «د» دو بیت قبل ازاین دوبیت را ندارد و پس ازاین بیت بیت ذیلرا افزوده است :

برو چهرهٔ اورمزد مهین   نگاریدی ازآسمان وزمین.

که با اندك اختلافی در «p» «F» نیز هست چنین :

بر آرندهٔ اور مزد مهین   نگارندهٔ آسمان و زمین

۷ - «د» : بسی گنج بالشکر وخواسته.   ۸ - «د»: همی تابی اندر.

۹- «د» «p» «F» : برگزیده .   ۱۰ - بجز «د» : مهانت همه پیش بوده بپای .

۱۱ «د» : نداری ... بدینسان نخواهی شدن حق شناس .

از آن پس که ایزد ترا شاه کرد ‌‌ ‌ یکی پیر جادوت بیراه کرد
چو آگاهی از تو ۱ سوی من رسید ‌ ‌ بروز سپیدم ستاره بدید ۲
۱۴۰ نوشتم من ۳ این نامهٔ دوستوار ‌ ‌ که هم دوست بودست ۴ هم نیك یار
چو نامه بخوانی سروتن بشوی ‌ ‌ فریبنده را نیز ۵ منمای روی
مر آن بندرا ٦ از میان باز کن ۷ ‌ ‌ بشادی می روشن آغاز کن
میفکن تو آیین شاهان خویش ‌ ‌ بزرگان گیتی که بودند پیش ۸
ار ایدونکه بپذیری این نیك پند ‌ ‌ ز ترکان بجانت نیاید گزند
۱۴۵ زمین کشانی و ترکان و چین ‌ ‌ ترا باشد آن همچو ایران زمین
ترا ۹ بخشم این بی کران گنجها ‌ ‌ که حاصل بکردم به بس رنجها ۱۰
نکو رنگ اسبان باسیم و زر ‌ ‌ باستامها ۱۱ در نشانده گهر
غلامان فرستمت بسا خواسته ‌ ‌ نگاران با جعد آراسته
ور ایدونکه نپذیری این پندمن ‌ ‌ بسایی گران آهنین بند من ۱۲
۱۵۰ بیایم پس نامه تا یك دوماه ‌ ‌ کنم سر بسر کشورت را تباه
بیارم سپاهی ز ترکان و چین ‌ ‌ که بنگاهشان برنتابد زمین
بینبارم این رود جیحون بمشك ‌ ‌ بمشك آب دریا کنم پاك خشك
بسوزم نگاریده کاخ ترا ‌ ‌ زبن برکنم بیخ و شاخ ترا
زمینت بسوزم سراسر بدم ‌ ‌ سپاهت بناوك بدوزم بهم ۱۳
۱۵۵ از ایرانیان هر که باشند پیر ۱٤ ‌ ‌ کشان بند کردن نباشد هژیر ۱۵
از ایشان نیاید فزونی بها ‌ ‌ کنمشان همه سر ز گردن جدا ۱٦
زن و کودکان را بیارم ز پیش ‌ ‌ کنمشان همه بنده در شهر خویش
زمینتان همه پاك ویران کنم ‌ ‌ ز بیخش درختان همه برکنم ۱۷
بگفتم همه گفتنی سر بسر ‌ ‌ تو ژرف اندرین پند نامه نگر

---

۱ - بجز «د» : این . ۲ - «C» : پدید . ۳ - بجز «د» : یکی . ٤ «د» : بودیم . ٥ - «د» : هیچ . ٦ - متن بروخیم : بندها . ۷ - «د» : برگشای ... اندرفزای . ۸ - این بیت در «د» نیست . ۹ - بجز «د» : بتو . ۱۰ - بجز «د» : که آورده ام گرد بارنجها . ۱۱ - «د» : همان تاجها . ۱۲ «د» : بپایت رسد آهنین بند من . ۱۳ - بجز «د» : زمینتان سراسر بسوزم همه تنا نتان ... همه . ۱٤ - بجز «د» : مردست پیر . ۱۵ - متن بروخیم : کنمشان در آنجا یکایك اسیر . متن ما از «p» و «F» و «د» است. ۱٦ - بجز «د» : تنها . ۱۷ - متن بروخیم: درختان ابا بیختان برکنم ؛ «p» «F» : ز بیخ آن درختان همه برکنم . متن ما از «د» است .

پیغمبران فرستادن ارجاسپ گشتاسپ را

چو پرداخت از نامه دستور شاه — به پیش همه مهتران سپاه ١٦٠
فرازش نوردید و کردش نشان — بدادش بدان جادو بدنشان ١
بفرمود شان گفت بخرد بوید — بایوان او باهم اندر شوید ٢
چو اورا ببینید بر تخت و گاه — کنید آنزمان خویشتن رادوتاه
برآیین شاهان نمازش برید — به پیش و پس تخت او منگرید
چو هر دو نشینید در پیش اوی — سوی تاج دارنده٣ داریدروی ١٦٥
بگویید پیغام فرخش را — ازو گوش داریدش پاسخش را
چو پاسخش را سر بسر بشنوید — زمین را ببوسید و بیرون‌شوید

١ - «p» : جادوستان ؛ نسخ دیگر بجز «F» : بدان جادو نشان ؛ «د» بیت را ندارد و بجای آن بیت‌ذیلرا دارد :

بخواند آن‌دو گرد سپهبد نشان — بدیشان چنین گفت کای‌سر کشان ؛

« C » هفده بیت ذیل‌را نیز درج کرده است :

بخواند آنزمان نزدخود نام‌خواست — دگر بیدرفش آنکه‌او نام‌خواست
که گشتاسپ لهراسپ شه‌را بگوی — کزاینسان‌چه‌ریزی‌همی آب‌روی
گراین گفت من سر بسر بشنوی — بدان پیر با دین بد نگروی
بیاری بسوزی ورا پیش خویش — دگر باره‌تازه کنی کیش‌خویش
گر آهرمنست او و نا سازگار — بدستور گویش ورا پیشم‌آر
همه موبدان وردان را بخوان — بآیین ایشان بیارای خوان
بفرمای تابیش ایشان دبیر — بخواند مر این نامهٔ دلپذیر
بزردشت گوید که اینرا جواب — بارجاسپ بنویس هم درشتاب
بیاور توحجت بر بن دین‌خویش — که‌تامن کشم‌روی‌از کین‌خویش
چو برهان به‌بینم بدو بگروم — وگر بیهده باشدآن نشنوم
بچیزی که گوید به‌بیشت دروغ — نگر تانگیرد دلت زان فروغ
زمن‌بشنو این راست‌نیکوسخن — تو بر پادشا پادشاهی مکن
نگر تانداری ورا راست‌گوی — که اینرا نبینم همی‌آب روی
بجز زرق چیزی ندارد بمشت — بس‌است‌این که‌گویدمنم‌زردهشت
نگونش همی زنده بردار کن — مگویش از آن نیز باکس سخن
فرستادگانرا بره کرد زود — شتابید گفتا بمانند دود
بهمراهشان کرد سیصد سوار — همه جنگجویان خنجر گذار .

٢ - «د» این بیت ودو بیت بعد را ندارد . — ٣ - بجز «د» : تابنده .

شد از پیش او کینه ور بیدرفش   سوی بلخ نامی کشیدش درفش
ابا یاراوخیره‌سر «نام‌خواست»   کزو بفکند آنکه او نام‌خواست
۱۷۰ چو ازشهر توران ببلخ آمدند   بدرگاه او بر پیاده شدند
پیاده برفتند تا پیش اوی   بدان آستانه نهادند روی
چو رویش بدیدند بر گاه بر   چوخورشید تابنده ۱ برماه بر
نیایش نمودند چون بندگان   به‌پیش کیان شاه ۲ فرخندگان
بدادندش آن نامهٔ خسروی   نوشته بروآن خط پهلوی ۳
۱۷۵ چوشاه جهان نامه را بازکرد   برآشفت و پیچیدن آغاز کرد
بخواند آنگرانمایه ٤ جاماسپ را   کجا رهنمون بود گشتاسپ را
گزینان ایران و اسپهبدان   مهان جهان دیده و موبدان
بخواند آنزمان‌چاکری ٥ پیش‌خویش   بیاورد استا و بنهاد پیش ٦
پیمبرش را خواند وموبدش را   زریر گزیده سپهبدش را
۱۸۰ زریر سپهبد برادرش بود   که سالار گردان لشکرش بود
جهان‌پهلوان بودش ۷ آنروزگار   که کودك بد اسفندیار سوار
پناه جهان بود وپشت سپاه   سپهدار لشکر نگهدارشاه ۸
جهان ازبدان ویژه او داشتی   برزم اندرون نیزه او داشتی
چنین گفت گشتاسپ بامهتران   بزرگان ایران و گندآوران ۹
۱۸۵ که‌ارجاسپ‌سالار ترکان وچین   یکی نامه کردست زی‌من چنین
بدیشان نمود آن سخنهای زشت   که نزدیك‌او ۱۰ شاه‌توران نوشت
چه‌بینید گفتا بدین اندرون   چه گوبیدوفرجام‌اینکار ۱۱ چون
چه ناخوش بوددوستی باکسی   که مایه ندارد ز دانش بسی
من ازتخمهٔ ایرج ۱۲ پاك زاد   وی ازتخمهٔ تور جادو نژاد
۱۹۰ چگونه بود در میان آشتی   ولیکن مرا بود پنداشتی
کسی کش بودنام‌نیکو ۱۳ بسی   سخن گفت بایدش با هرکسی

۱- بجز«د» : بوداز .   ۲ - «p» «F» :کی آن .   ۳ - «F» : برخط ...؛ متن بروخیم : برخط پیغوی . متن ما از «د»است .   ٤ - «د» آن‌زمان‌پیر ؛ متن بروخیم : آنزمان‌تزود. متن‌ما از«p»و«F»است.   ٥ - بجز«د» : آنهمه‌موبدان .   ٦ - «د» : که استاوزند آوریدند پیش .   ۷ - «د» : بود.   ۸ - بجز «د» :

سپهبدار لشکر نگهبان کار   پناه جهان بود و پشت سوار .

۹ - «p» «F» «د» : جهاندار گفت آنگهی با زریر   بفرخنده جاماسب‌پیر (شیر)دلیر .
۱۰- «د» :که زی‌اوکجا .   ۱۱ - «د» «F» : بگوئید کاینرا سرانجام .
۱۲ - بجز«د» : ایرج .   ۱۳-«p» : رای نیکو؛«F» : راه نیکو ؛ «د» : نام وماند .

پاسخ دادن زریر ارجاسپ را

هم آنگه چو گفت این سخن شهریار ‌ ‌ ‌ زریر سپهدار و اسفندیار
کشیدند شمشیر و گفتند اگر ‌ ‌ ‌ کسی باشد اندر جهان سربسر
که نپسندد اورا به پیغمبری ۱ ‌ ‌ ‌ سراندر نیارد بفرمانبری
۱۹۵ نیاید بدرگاه فرخنده شاه ‌ ‌ ‌ نبندد میان پیش زیبنده گاه
نگیرد ازو راه و دین بهی ‌ ‌ ‌ نگردد مرین دین به راه رهی ۲
بشمشیر جان از تنش بر کنیم ‌ ‌ ‌ سرش را بدار برین بر کنیم
سپهدار کش نام بودی زریر ۳ ‌ ‌ ‌ نبرده دلیری چو درنده شیر ٤
بشاه جهان گفت کای نامدار ‌ ‌ ‌ چو دستور باشد مرا شهریار
۲۰۰ که پاسخ کنم جادو ارجاسپ را ‌ ‌ ‌ پسند آمد این شاه گشتاسپ را
هلا گفت برخیز و ٥ پاسخش کن ‌ ‌ ‌ نگال تکینان خلخش کن ٦
زریر و گرانمایه اسفندیار ‌ ‌ ‌ چو جاماسب دستور فرخنده کار ۷
ز پیشش برفتند هرسه بهم ‌ ‌ ‌ شده رخ پر ازچین ۸ ودلها دژم
نوشتند نامه بارجاسپ زشت ‌ ‌ ‌ هم اندر خور آن کجا او نوشت
۲۰۵ زریر سپهبد گرفتش بدست ‌ ‌ ‌ چنان هم گشاده ببردش نه بست ۹
سوی شاه برد و برو ۱۰ بر بخواند ‌ ‌ ‌ جهاندار گشتاسب خیره بماند
ز دانا سپهبد زریر سوار ‌ ‌ ‌ ز جاماسب واز پورش اسفندیار
ببست و نوشت از برش نام خویش ‌ ‌ ‌ فرستادگانرا بخواندند پیش
بگیرید گفتا بر او بر برید ‌ ‌ ‌ مگر زین سپس راه من نسپرید
۲۱۰ اگر نیستی اندر استا و زند ‌ ‌ ‌ فرستاده را زینهار از گزند
ازین خواب بیدارتان کردمی ‌ ‌ ‌ همه زنده بر دارتان کردمی
بدان تا بدانستی آن نابکار ‌ ‌ ‌ که گردن نیازد ابا شهریار
بینداخت نامه بگفتا گرید ‌ ‌ ‌ مر این را ۱۱ سوی ترك جادو برید
بگویید هوشت فراز آمدست ‌ ‌ ‌ بخون و بخاکت نیاز آمدست
۲۱۵ زده باد گردنت وخسته میان ۱۲ ‌ ‌ ‌ بخاك اندرون ریخته استخوان

۱ - «د» : اینرا بدین آوری . ۲ بجز «د» : مراین دین به رانباشد رهی .
۳ - جز «د» : سپهدار ایران که نامش زریر . ٤ - «د» : نبرده سواری دمنده چو شیر ؛ «p» «F» : نبرده سوارودمنده چوشیر . ٥ - «p» «F» : روزودو . ٦ - «د» : بپاسخ سخنهای فرخش کن . ۷ - «د» این بیت را ندارد . ۸ - «د» : دل پرازخون .
۹ - «د» : چو نامه... ببرد و نشست . ۱۰ - «د» : سوی شاه بنشست وبروی بخواند.
۱۱ - بجز «p» «F» «د» : همین را . ۱۲ - بجز «د» «p» «F» : روان .

بدی ماه[1] ار ایدونکه خواهد خدای — بپوشم برزم[2] آهنینه قبای
بتوران زمین اندر آرم سپاه — کنم کشور گرگساران تباه

بازگشتن فرستادگان ارجاسپ با پاسخ گشتاسپ

سخن چون بسر برد شاه زمین — سپهبدش راخواندو کردآفرین[3]
سپردش بدو گفت بردارشان — از ایران و این[4] مرز بگذارشان
فرستادگان سپهدار چین — ز پیش جهاندار شاه زمین ۲۲۰
برفتند هردو شده خاکسار — جهاندارشان رانده و کرده خوار
از ایران فرخ بخلخ شدند — ولیکن بخلخ نه فرخ شدند
چو از دور دیدند ایوان شاه — زده بر سرش بر درفش سیاه
فرود آمدند از چمنده ستور — شکسته دل و چشمها گشته کور
پیاده برفتند تا پیش اوی — سیه پاکشان جامه و[5] زردروی ۲۲۵
بدادند پس[6] نامهٔ شهریار — بپاسخ نوشته زریر سوار[7]
دبیرش سر آن نامه را برگشاد — بخواندش بر آن شاه بیغو نژاد
نوشته در آن نامهٔ شهریار — سر آهنگ مردان[8] نبرده سوار
رسید آن نوشته فرو مایه وار — که بنوشته بودی بر شهریار
شنیدیم ما آن[9] سخنها کجا — نبودی تو مر گفتنش را سزا ۲۳۰

۱ - «د» : درین ماه . ۲ - بجز «د» «p» «F» : بزرگ. ۳ - «د» : سه کس را بخوانندند با اسب کین ؛ «p» «F» : سپه پیل را خواند و گردان چین . ۴ - «د» «p» : زمین نیز . ۵- بجز «د» : سیه شان روان و شده . ۶- بجز «د» : بدادندش آن .
۷ - «p» «F» دو بیت ذیلرا افزوده‌اند :

بفرمود خواندن دبیرانش را — زتوران جوانان و پیرانش را
دبیرانش راگفت نامه نخست — سراسر بخوانید برمن درست ؛

«د» بیت اول را دارد اما بیت دوم بعلت افتادگی برخی از صفحات نسخه معلوم نیست وجودداشته است یاخیر ، بدین معنی که دنبال این بیت تا بیت ۳۸۶ مع الاسف از نسخهٔ نفیس «د» ساقطست . ۸- «p» «F» : ایران . وچهار بیت ذیلرا افزوده‌اند :

پس شاه لهراسب گشتاسب شاه — نگهدار گیتی سزاوار گاه
پیمبر فرستاد زی من (او) خدای — مهانش همه پیش کرده بپای
همی گویدت ای پلید سترگ — [F : بارجاسپ ترکان پلید سترگ]
کجا پیکرت (پیکرش) پیکر شیر و گرگ
زده سر زآئین و دین بهی — رسیده بدل کژی و گمرهی

۹- بجز «P» «F» : شنیدم و دیدم .

نه بنوشتنی ۱ بد نه بنمودنی نه برخواندنی بد نه اشنودنی ۲

چنین گفته بودی تو تا چند گاه ۳ سوی کشور خرم آرم سپاه

نه دو ماه باید همی نه چهار که ما خود بیاریم شیران کار

تو برخویشتن بر میفزای رنج که ما خود گشادیم ٤ درهای گنج

۲۳۵ بیاریم گردان هزاران هزار همه کار دیده همه نامدار

همه ایرجی زادهٔ پهلوی نه افراسیابی و نه پیغوی

همه شاه چهر و همه ماه روی همه راست بالا همه راست گوی

همه از در پادشاهی و گاه همه از در گنج و تاج و سپاه

همه نیزه داران و شمشیر زن همه لشکر آرای و لشکر شکن

۲٤۰ همه نیزه بردست و باره بزین نبشته همه نام من بر نگین

همه دین پذیر و همه هوشیار همه از در یاره و گوشوار

چو دانند کم کوس بر پیش بست ۵ سم اسب ایشان کند کوه پست ٦

چو جوشن بپوشند روز نبرد ز چرخ برین بگذرانند گرد

بزین اندرون گشته چون کوه سخت کند تیغشان کوه را ۷ لخت لخت

۲٤۵ ازیشان دو گرد گزیده سوار زریر سپهدار و اسفندیار

چو ایشان بپوشند از آهن قبای بخورشید و ماه اندر آرند پای

چو بر گردن آرند کوبنده گرز همی تابد از گرزشان ۸ فرّ و برز

چو ایشان بیایند ۹ پیش سپاه ترا کرد باید بایشان نگاه

بخورشید مانند با تاج و تخت همی تابد از چهرشان فرّ و بخت

۲۵۰ چنینم گوانند و اسپهبدان گزیده پسندیده ام موبدان ۱۰

تو جیحون مینبار هرگز بمشک که من ۱۱ بر گشایم در گنج خشک

---

۱ – «C» : نه بشنیدنی . ۲- «C» : نه افکندنی و نه پوشیدنی . ۳- : «p» . ماه .
٤ - بجز «p» «F» : گشاییم . ۵ - بست «بجای «بسته» و در یکی از نسخ چاپ پاریس : چه ماکوس بر پیل خواهیم بست و در مصراع دوم سم اسپهامان» ضبط شده است . ٦- «C» وچاپ تهران این بیت را اضافه دارند :

جهانشان نه فرسوده از رنج آز همه شیر گیر و همه رزم ساز .

۷ - بجز «p» «F» : سرکوه ازایشان‌شده . ۸- بجز «p» «F» : فرجامشان ۹- بجز «p» «F» : بایستند . ۱۰- «p» «F» : ستوده پسندیده وموبدان. ۱۱- «p» «F» : خود . و چاپ تهران بعد ازاین بیت دو بیت درج کرده است :

اگر تاب تیغم بجیحون رسد وگر باد گرزم بهامون رسد

بهامون درون پیل گریان شود بجیحون درون آب بریان شود

بروز نبرد اربخواهد خدای | برزم اندر آرم سرت زیرپای
چوسالاراز اینگونه نامه بخواند | فرودآمد از تخت وخیره بماند
سپهبدش راگفت فردا بگاه | بخوان از همه پادشاهی سپاه
تگینان لشکر گزینان چین | برفتند هرسو بتوران زمین ۱ ۲۵۵
برادر بد او را دو آهرمنان | یکی کهرم و دیگر اندیرمان
بدادندشان کوس وپیل ودرفش | بیاراسته سرخ و زرد و بنفش
بدیشان ببخشید سیصد هزار | گوان گزیده نبرده سوار
درگنج بگشاد و روزی بداد | بزد نای رویین بنه برنهاد
سبك خواند کهرم برادرش را | بدو داد یك دست لشکرش را ۲۶۰
باندیرمان داد دست دگر | خود اندر میانه ببستی کمر۲
یکی ترك بدنام اوگرگسار | گذشته برو بربسی روزگار
سپه را بدو داد اسپهبدی | توگفتی نداند همی جز بدی ۳
برادرش را آنکه بد بیدرفش | بدادش یکی گرگ پیکردرفش
یکی نام بودش خشاش دلیر | پیاده برفتی بسر نرّه شیر ۲۶۵
سپه دیده بان کردش و پیشرو | درفشش کشیدند و شد پیش گو
یکی ترك بد نام اوهوش دیو | بساقه فرستاد ترکان خدیو
نگهدار گفتا تو پشت سپاه | گراز ماکسی باز گردد زراه
هم آنجاکه بینیش برجای کش | نگرتابداری بدین کارهش ٤
بدینسان همی رفت باتیز خشم | پراز خون‌شده٥ دل پراز آب چشم ۲۷۰
همی کردغارت همی سوخت کاخ | درختان همی کند با٦ بیخ وشاخ
درآورد لشکر بایران زمین | شه کافرآن۷ دل پراگنده کین

---

۱ - «p»و«F» بیتی افزون دارند :

همه پساك خواندندلشکرش را | سر مرز داران کشورش‌را .

۲ـ در«p» اینطور ضبطست :

دگر دست دادش باندیرمان | خود آنکه باستاد اندر میان .

۳ـ «C» وچاپ تهران دوبیت ذیلرا افزوده‌اند :

ز آهرمن به‌کنش بد بتر | بچنگك اندرون بد سلاحش تبر
شب وروزکارش بدی سوختن | همان نسام بادافرهی توختن .

٤- «C» این بیت را افزوده :

دگر بود ترکی و نامش تبه | بدو گفت می دار قلب سپه .

٥ - بجز«P» : بدش . ٦ ـ «P» : از . ۷ - بجز «C» : کافران .

گرد آوردن گشتاسپ لشکر خود [را]

چو آگاهی آمد بگشتاسپ شاه — که سالار ترکان چنین با سپاه
بیاراست وجنبید۱ ازجای خویش — خشاش دلیرش فرستاد پیش ۲
۲۷۵ سپهبدش را گفت فردا پگاه — بیارای پیلان بیاور سپاه
سوی مرزدارانش نامه نوشت — که خاقان ره‌راد۳ مردی بهشت
بیایید یکسر ٤ بدرگاه من — که بره مرز بگذشت بدخواه من
چو نامه سوی مرزداران٦ رسید — که آمد جهانجوی دشمن پدید
سپاهی بیامد بدرگاه شاه — که چندان نبد برزمین بر گیاه
۲۸۰ زبهر جهاندار شاه کیان — ببستند گردان گیتی میان
بدرگاه خسرو نهادند روی — همه مرز داران بفرمان اوی
نیامد برین بر بسی روزگار — که آمد بدرگه هزاران هزار
فراز آمده بود مرشاه را — کیی نامدار نامدار نکوخواه را
بلشکرگه آمد سپه را بدید — هر آنکس که شایسته بد برگزید
۲۸۵ از آن شادمان گشت فرخنده شاه — دلش گشت خیره ز چندان سپاه
دگر روز گشتاسپ با موبدان — روان وبزرگان و اسپهبدان
گشاد آن در گنج پر کرده جم — بداد اوسپه را دوساله درم
چو روزی ببخشید وجوشن بداد — بزد نای و کوس وبنه برنهاد
بفرمود بردن به پیشش سپاه — درفش همایون فرخنده شاه
۲۹۰ سوم رزم ارجاسب لشکر کشید — سپاهی که هرگز چنان کس ندید
زتاریکی گرد واسپ و سپاه — کسی روز روشن ندید و زماه
زبس بانگ اسبان واز بس خروش — همی نالهٔ کوس نشنید گوش
درفشان بسیار افراشته — سر نیزه ها زابر بگذاشته
چو رسته درخت از بر کوهسار — چو بیشهٔ نیستان بوقت بهار
۲۹۵ ازینسان بفرمان گشتاسپ شاه — زکشور بکشور همی شد سپاه

گفتن جاماسپ انجام رزم با گشتاسپ

چو از بلخ نامی بجیحون رسید — سپهدار لشکر فرود آورید
بشد شهریار از میان سپاه — فرود آمد از اسپ وبرشد بگاه

۱- «P» : برآراست وآمدخود . ۲ - «P» : بیت ذیلرا افزوده است :

چو بشنید کو رفت با لشکرش — که ویران کند آنهمه کشورش .

۳- «C» : چنین راه . ٤- «p» : بیارید لشکر . ٥- «p» : از . ٦- بجز «p» : رادمردان.

بخواند آن زمان شاه جاماسپ را کجا رهنمون بود گشتاسپ را
سر موبدان بود وشاه ردان چراغ بزرگان و اسپهبدان
چنان پاك تن بودو پاکیزه جان که بودی برو آشکارا نهان ۳۰۰
ستاره شناسی گرانمایه بود بفرهنگ ودانش ورا پایه ۱ بود
بپرسید ازوشاه وگفتا خدای ترا دین به داد وپاکیزه رای
چوتو نیست اندرجهان هیچکس جهاندار دانش ترا داد وبس
ببایدت کردن ز اختر شمار بگویی همه ۲ مرمرا روی کار
که چون باشد انجام ۳ و فرجام جنگ کرا بیش خواهد بدا ینجا درنگ ۳۰۵
نیامدش خوش ۴ پیر جاماسپ را بروی دژم گفت گشتاسپ را
که ای کاشکی ایزد دادگر ندادی مرا این خرد وین هنر
مرا گر نبودی خرد ۵ شهریار نکردی زمن بودنی خواستار
بگویم من این ور نگویم بشاه کند مرمرا شاه شاهان تباه ۶
جهاندار گفتا بنام خدای بدین نام دین آور پاك رای ۳۱۰
بجان زریر آن نبرده سوار بجان گرانمایه اسفندیار
که هرگز بروی تومن بد کنم نه فرمایمت بد نه من خود کنم ۷
توهرچه اندرین کار بینی ۸ بگوی که توچاره دانی ومن چاره جوی
خردمند گفت ای گرانمایه شاه همیشه بتو تازه بادا کلاه
بدان ای نبرده کی نامجوی چورزم آورد روی گردان بروی ۳۱۵
بدانگه کجا بانگ وویله کنند توگویی همه کوه را بر کنند
به پیش اندر آیند مردان مرد هوا تیره گردد زگرد نبرد
جهان بینی آنگاه گشته کبود زمین پر ز آتش هوا پر زدود
وزان زخم وآن گرزهای گران چنان پتك پولاد ۹ آهنگران
بمغز اندر افتد ترنگاترنگ هوا پرکند نالهٔ بور وخنگ ۱۰ ۳۲۰

۱- بجز p: ابااو بدانش کرا . ۲- «p» : همی . ۳- «p» : آغاز وانجام .
۴- «p» : نیامد خوش آن ۵- «p» : هنر . ۶- «p» و چاپ تهران این بیت را افزوده‌اند :

اگر (مگر) بامن ازداد پیمان کند که نی بدکند خود نه فرمان کند

۷- درچاپ تهران چنین ضبطست :

کـه هرگزت روزی نه دشمن کنم نه خود بدکنم تات فرمان کنم

۸- بجز «F» : دانی . ۹- اصل : پتك وپولاد . ۱۰- جهان پر شود از دم شور وجنگ .

شکسته شود چرخ و گردونها　　درفشان بیالاید از خونها ١

بسی بی پدر گشته بینی پسر　　بسی بی پسر گشته بینی پدر

نخستین کی نامدار اردشیر　　پس شهریار ٢ آن نبرده دلیر

به پیش افکند تازیان اسب خویش　　بخاك افکند هر که آیدش پیش

٣٢٥ پیاده کند ترك چندان سوار　　کز اختر ٣ نباشد مر آنرا شمار

ولیکن سر انجام کشته شود　　نکونامش اندر نوشته شود

پس آزاده شیدسپ فرزند شاه　　بکینش کند تیز اسپ سیاه

دژم گردد و تیغ را بر کشد　　بتازد بسی اسب و ٤ مردم کشد

سرانجام بختش کند خاکسار　　برهنه شود آن سر تاجدار

٣٣٠ بیاید پس ٥ آنگاه فرزند من　　ببسته میان بر میان بندمن

ابر کین شیدسپ فرزند شاه　　چو رستم بیاید میان سپاه

بسی نامداران وگردان چین　　که آن شیر گرد افکند بر زمین

بسی رنج بیند برزم اندرون　　شه خسروان را بگویم که چون

درفش فروزندهٔ کاویان　　بیفکنده باشند ایرانیان

٣٣٥ گرامی که بیند زاسپ اندرون　　درفش همایون پراز خاك وخون

درآید از آن پشت اسبش بزیر　　بگیرد درفش و برآرد دلیر

بیك دست شمشیر ودیگر درفش　　بگیرد بدانجا درفش بنفش

ازین سان همی افکند دشمنان　　همی بر کند جان آهرمنان

ز ناگاه دشمن بشمشیر تیز　　یکی دست او افکند از ستیز ٦

٣٤٠ گرامی بدندان بگیرد درفش　　بدارد بدندان درفش بنفش

بیك دست دشمن کند ناپدید　　شگفتی تر از کار او کس ندید ٧

یکی ترك تیری زند بر برش　　بخاك اندر آرد سر وافسرش

پس آزاده نستور پور زریر　　به پیش افکند اسپ چون نره شیر ٨

١- «p» : بیالاید از خونشان جویها . ٢- اصل . پسر... و مراجعه شود به بیت ٣٤٥

٣ - «p» : که هرگز نباشد. ٤- «p» : بر آن حمله بسیار مردم . ٥- «p» : هم. ٦- این بیت در «p» طور دیگر خوانده میشود :

پس آنگاه دشمن بشمشیر تیز　　فکنده کند دشمن پر ستیز .

٧ - بجای این بیت و بیت بعد بیت ذیل در «p» ضبطست :

سرانجام تیرش رسد بر میان　　شود گرد نادیده تا جاودان

٨- «p» بیت ذیل ر افزوده که مصراع دوم آن با مصراع دوم بیت ٣٤١ یکی است :

بسی دشمنان را کند نا پدید　　شگفتی تر از کار او کس ندید.

چوآید سرانجام پیروز باز — ابر دشمنان دست کرده دراز
بیاید پس آن برگزیده سوار — پس شهریار ۱ جهان نیو زار ۳٤۵
از آن دشمنان۲ بفکند شصت مرد — نماند یکی پهلوی دست برد
سرانجام ترکان بتیرش زنند — تن پیلوارش بخاك افکنند
بیاید پس آن نره شیر دلیر — نبرده سوار آنکه نامش زریر
به پیش اندر آید گرفته کمند — نشسته ابر اسب تازی سمند
ابا جوشن زر درخشان چو ماه — بدو اندرون خیره گشته سپاه ۳۵۰
بگیرد زگردان لشکر هزار — ببندد فرستد بر شهریار
بهرجا که بنهد همان۳ شاه روی — همی راند از خون بدخواه جوی٤
نه استد کس آن پهلوی شاه را — ستوه آورد شاه خرگاه را
پس افکنده بیند بزرگ اردشیر — سیه گشته رخسار و تن چون زریر
بگرید بر او زار و گردد نژند — برانگیزد آن تازی اسپ سمند ۳۵۵
بخاقان نهد روی باخشم تیز۵ — تو گویی ندید ست هرگز گریز٦
چو اندر میان بیند ارجاسپ را — ستایش کند شاه گشتاسپ را
صف دشمنان سر بسر بردرد — ز گیتی سوی هیچکس ننگرد
همی خواند او زند زردشت را — بیزدان سپرده کیی ۷ پشت را
سرانجام گردد بر او تیره بخت — بریده شود آن گزیده درخت ۳٦۰
بیاید یکی نام او بیدرفش — سوی نیزه دارد درفش بنفش
نیارد شدن پیش گرد گزین — نشیند براه وی اندر کمین
ببندد بر او راه چون پیل مست — یکی تیغ زهر آب داده بدست
چو شاه جهان باز گردد ز رزم — تو گویی که بیرون خرامد ز بزم۸
بیندازد آن ترك تیری بروی — نیارد شدن آشکارا بروی ۳٦۵
ابردست آن بیدرفش پلید — شود شاه آزادگان ناپدید
بترکان برد باره و زین اوی — که خواهد بجست آن زمان کین اوی
پس این لشکر نامدار بزرگ — بدشمن در افتند چون شیر و گرگ
همی برزنند این بر آن آن بر این — زخون یلان سرخ گردد زمین

۱ - اصل : پسر . رجوع به بیت ۳۲۱ شود . ۲- «p» : زاهرمنان .
۳- «p» : خود آن . ٤ - «p» بیت زیررا درج کرده است :
ستایند آن گرد را هرکسی — چو بکشد ز گردان لشکر بسی .
۵ - «p» : و کین . ٦- : تو گویی که خواهدر بودش ززین . ۷- «p» : ز گیتی بیزدان کند .
۸- «p» : شکسته سلیح و گسسته کرزم .

٣٧٠ یلان را بباشد همه روی زرد — همی لرزه افتد بمردان مرد
بر آید بخورشید گرد سپاه — نبیند کس از گرد خورشید و ماه
فروغ سر نیزه و تیر و تیغ — بتابد چنانچون ستاره زمیغ ١
پس آن بیدرفش پلید سترگ — به پیش اندر آید چو درنده گرگ
همان تیغ زهرآب داده بدست — همی تازد او باره چون پیل مست
٣٧٥ بدست وی اندر فراوان سپاه — تبه گردد از برگزینان ٢ شاه
بیاید پس آن فرخ اسفندیار — سپاه از پس پشت و یزدانش یار
ابر بی درفش افکند رستخیز — ازو جامه ٣ پرخون و جان پرستیز
مراورا یکی تیغ هندی زند — بزین نیمهٔ تنش ٤ زیر افکند
بگیرد پس آن آهنین گرز را — بتاباند آن فرّه و برز را
٣٨٠ بیك حمله از جایشان بگسلد — چو بگسست شان بر زمین کی هلد
بنوك سر نیزه شان بر چند — تبه شان کند پاك و بپراکند
گریزد سر انجام سالار چین — از اسفندیار آن کی ٥ بافرین
بتوران نهد ٦ روی بگریخته — شکسته دل و دیده ها ٧ ریخته
بیابان گذارد باندك سپاه — شود شاه پیروز و دشمن تباه
٣٨٥ بدان ای گزیده سر خسروان — که من هرچه گفتم نباشد جز آن
نباشد ٨ زمن یك سخن بیش و کم — تو زین پس مکن روی بر من دژم
من اینرا ٩ که گفتم نگفتم مگر — بفرمانت ای شاه پیروزگر
وزان پس که پرسید فرخنده شاه — از آن ژرف دریا و تاریك چاه ١٠
ندیدم که بر شاه بنهفتمی — وگرنه من این راز کی گفتمی
٣٩٠ چو شاه جهاندار بشنید راز — بر آن گوشهٔ تخت خسپید باز
زدستش بیفتاد زرینه گرز — تو گفتی برفتش همه فرّ و برز

١- «p» چهاربیت ذیلرا افزوده است :

وزان زخم گردان کجا میزنند — یکی بر دگر بر همی افکنند
همه خسته و کشته بسر یکدگر — پدر بر پسر و پسر بر پدر
وزان زاری و نالهٔ خستگان — ببند اندر آیند پایستگان
وچندان از آن کشته آید سپاه — که از خونشان تر شود رزمگاه

٢ - «p» : نامداران . ٣ - «p» : دیده . ٤- «p» : ززینش یکی نیمه ؛ چاپ تهران : ززین : ٥- «p» : یل. ٦- «p» : کند . ٧- «p» : وخونها . ٨- بجز «د» : نبینی.
٩ - «د» «p» : که من اینکه . ١٠- «د» «p» : راه .

بروی اندر افتاد و بیهوش گشت — نگفتش سخن نیز و خاموش گشت
چو باهوش آمد ۱ شه شهر یار — فرود آمد از تخت و بگریست زار
چه باید مرا گفت شاهی و گاه — که روزم همی گشت خواهد سیاه
همی رفت خواهند ماهان من — دلیر و سواران و شاهان من ۲ — ۳۹۵
چه باید مرا پادشاهی و تخت — توانایی و لشکر و تاج و تخت ۳
که با آنکه ٤ برمن گرامی ترند — گزین سپاه اند و نامی ترند
همی رفت خواهند از پیش من — زتن بر کنند ٥ این دل ریش من
بجاماسپ گفت ار چنین است کار — بهنگام رفتن سوی کار زار
نخواهم نبرده برادرم را — نسوزم دل پیر مـادرم را — ٤۰۰
نفرمایمش نیز ٦ رفتن برزم — سپه را سپارم بفرخ گرزم
کیان زادگان با ۷ جوانان من — که هر یك چنانچون تن و جان من
بخوانم همه سر بسر پیش خویش — نپوشم زره شان نشانم به پیش ۸
چگونه رسد نوك تیر خدنگ — زند ترك ناوك بدین کوه سنگ ۹
خردمند گفتـا بشاه زمین — که ای نیك خوشاه ۱۰ با آفرین — ٤۰٥
گر ایشان نباشند پیش سپاه — نهاده بسر بر ز آهن ۱۱ کلاه
که یارد شدن پیش گردان چین — که باز آورد فره و پاك دین ۱۲
تو زین خاك برخیز و برشو بگاه — مکن فرهٔ پـادشاهی تبـاه
که حکم خدایست و ۱۳ زین چاره نیست — خداوند گیتی ستمکاره نیست
از اندوه خوردن نباشدت سود — کجا بودنی بود این کار بود — ٤۱۰
مکن دلت را بیشتر زین نژند — بداد ۱٤ جهان آفرین کن پسند
بدادش بسی پند و بشنید شاه — چو خورشید گونگشت و برشد بگاه ۱٥
نشست از برگاه ۱٦ [و] بنهاد دل — برزم جهانجوی شاه چگل
از اندیشهٔ دل ۱۷ نیامدش خواب — برزم و نبردش گرفته شتاب

۱- «p» : چو باز آمدش هوش پس ؛ نسخ دیگر بجز «د» : چو باز آمدش هش .
۲- «د» : ... شاهان من چراغان لهراسب ماهان من . ۳- «د» : نیاید مرا ... و تخت .
٤ - «p» : که اینها که : «د» : که ایشان برمن گرامی بدند ... بدند . ٥ - «د» : زبن برکنید ؛ «p» : ز تن بر کشد . ٦- «د» : پیش . ۷- «p» «د» : هم آزادگان و .
۸ - «د» : بگویم که در جنگ نایند پیش . ۹ - بجز «د» : برین آسمان بر شده کوه و سنگ . ۱۰ - «د» : مهتر . ۱۱ - «د» «P» : بر کیانی . ۱۲ - «p» : فرهٔ پاك .
۱۳ - بجز «د» : که راز خدایست زین . ۱٤- «د» : ... خدای جهان ؛ متن بروخیم : تو داد.
۱٥- «د» : ...شد جهان سیاه . ۱٦ - «p» : تخت و ؛ «د» : اسب . ۱۷ - «د» : درچشم .

لشکرها آراستن گشتاسپ وارجاسپ

۴۱۵ چوجاماسپ گفتش سپیده دمید — فروغ ستاره‌شده ناپدید ۱
از آنجا خرامید تا رزمگاه ۲ — فرود آورید آن گزیده سپاه
بگاهی که باد سپیده دمان — بکاخ آرد از باغ بوی گلان ۳
فرستاد برهر سویی دیدبان — چنانچون بدآیین آزادگان
بیامد سواری وگفتش بشاه — که شاها بنزدیکی آمد سپاه
۴۲۰ سپاهیست ای شهریار زمین — که هرگزچنان نامداز ترك وچین ۴
بنزدیکی مـا فرود آمدند — بکوه و درو دشت خیمه زدند
سپهدارشان دیدبان برگزید — فرستاد و دیده بدیده رسید
پس آزاد گشتاسپ شاه دلیر — سپهبدش را خواند فرخ زریر
که بستان درفشی وزینجا بتاز ۵ — بیارای پیلان و لشکر بساز
۴۲۵ سپهبد بشد ۶ لشکرش راست کرد — همه‌رزم سالارچین خواست کرد
بداد آن ۷ جهاندار پنجه هزار — سوار گـزیده بـاسفندیار
بدوداد یکدست از لشکرش — که بودی دل شیراندربرش ۸
دگر دست لشکرش راهمچنین — سپاهی بیاراست خوب وگزین
بپورگرامی سپرد آن سپاه — که‌شیرژیان بودو ۱۰ همتای‌شاه ۱۱
۴۳۰ کجاشاه‌شیداسپ خواندیش‌نام — سرافرازو گردنکش‌وشادکام ۱۲
چو پنجه ۱۳ هزاراز سوار دلیر — سپهبدش را داد فرخ زریر
بدو داد لشکر میان سپاه — که‌شیرژیان بودو همتای ۱۴ شاه
پس پشت لشکر بدستور داد — چراغ سپهدار فرخ ۱۵ نژاد
چو لشکر بیاراست برشد بکوه — غمی گشته از رنج وگشته‌ستوه

---

۱ - «د» : بزد کوس و پیلان ولشکر کشید . ۲ - «د» : حربگاه . ۳ - «د» بجای این بیت ودو بیت بعد دارد :

بدو گفت گوینده کای شهریار — جهـاندار با فره و نامدار .

۴ - «د» : که هرگز چنو نامداز شهر چین . ۵ - بجز «د» : درفشی بدو دادو گفتا بتاز .
۶ - «د» : سپهدار شد . ۷ - «د» «P» : بدادش .
۸- بجز «د» : ... از ان لشکرش — که شیری دلش بود و پیلی (ببری) برش .
۹ - بجز «C» : بپور . ۱۰ - بجز «C» : که فرزنداو بود (مراجعه شودبه بیت ۴۳۲)
۱۱ - «د» : دستور شاه . ۱۲ - این بیت در «p» و «د» نیست .
۱۳ - بجز «P» و «د» : چوپنجه . ۱۴ - «p» ، «د» : ودستور . ۱۵ - «د» : خسرو .

نشستش بر آن نغز ۱ تابنده گاه — همی کرد از آنجا ۲ بلشکر نگاه ۴۳۵

پس ارجاسپ شاه سواران چین — بیاراست لشکرش را همچنین

جدا کرد از ۳ خلخی صد هزار — جهان آزموده نبرده سوار

فرستادشان نزد آن ٤ بیدرفش — که کوس مهی داشت و زرین درفش

بدو داد یکدست از ٥ لشکرش — کـه شیر یله نامدی هم برش

دگر دست را داد بر گرگسار ٦ — بدادش سوار گزین صد هزار ٤٤٠

میان گاه لشکرش را همچنین — سپاهی بیاراست خوب و گزین ۷

بدادش بدان ۸ جادوی خویش کام — کجا نام خواست از دلیرانش ۹ نام

خود وصد هزاران سوار گزین — نموده همه در جهان دست کین ۱۰

نگاهش همیداشت پشت سپاه — همی کرد هرسو بلشکر نگاه

پسی داشت پیل ۱۱ گرانمایه مرد — جهاندیده و خورده گرد نبرد ۱۲ ٤٤٥

سواری گرانمایه نامش کهرم — رسیده بسی بر سرش سرد و گرم

مر آن پور خود را سپهدار کرد ۱۳ — بر آن لشکر گشن ۱٤ سالار کرد

آغاز رزم ایرانیان و تورانیان و کشته شدن

اردشیر و شیرو و شیدسپ

چو اندر گذشت آن شب و گشت روز — بتابید خـورشید گیتی فروز

بزین بر نشستند هردو سپاه — همی دید از آن کوه گشتاسب شاه

چو از کوه دید آن شه بافرین — که اندر نشستند گردان بزین ۱٥ ٤٥۰

سیه رنگ بهزاد را پیش خواست — که گفتی که بیستون است راست

بـرو بر فکندنـد برگستوان — برو بر نشست آن گو پهلوان ۱٦

---

۱ - بجز «د» : نشسته بر آن خوب . ۲ - «د» : همی خواست کردن . ۳ - «p» : از آن ؛ نسخ دیگر بجز «د» : ازاو . ٤ - «P» : برسوی . «د» : پیش . ٥ - بجز «د» : زان . ٦ - «د» سپرد آن دگر دست بر گرگسار . ۷ - «د» : بیاراست خود با سواران چین . ۸ - «د» : پس آن . ۹ - «د» «P» : هزارانش . ۱۰ - «p» : دگر صد هزارش سواران کرد ... همی درجهان دستبرد ؛ «د» : چو سیصد هزار ازسوار دلیر چو درنده گرگ و چو ارغنده شیر . ۱۱ - «p» : پس لشکرش بد ... ؛ بجز «د» : پسر داشتش یک گرانمایه مرد . ۱۲ - بجز «د» : جهاندیده وسرفراز نبرد . ۱۳ - «P» : هم ... نگهدار کرد ؛ نسخ دیگر بجز «د» : ... نگهدار . ۱٤ - «p» : مر آن لشکر آرای : نسخ دیگر بجز «د» : بدان لشکر آرای . ۱٥ - «د» : که گردان نشستند بر پشت زین . ۱٦ - «د» بزین اندر آمد شه پهلوان ؛ «P» بیت ذیلرا اضافه دارد :

چو هردو برو بر فرود آمدند — ابر پیل برنای رویین زدند.

چو صفهای گردان بیاراستند — یلان‌هم نبردان ۱ همی‌خواستند
بکردند یك تیر باران نخست — بسان تگرگ ۲ بهاران درست
۴۵۵ برفت ۳ آفتاب ازجهان ناپدید — چه٤ داند کسی کان شگفتی ندید
بپوشیده شه چشمهٔ آفتاب — ز پیکانهای در افشان چو آب
تو گفتی هوا ابر دارد همی — وزان ابر الماس بارد همی
وزان گرزداران و نیزه وران — همی‌تاختند‌آن براین‌این‌بر‌آن۵
هوا زین جهان‌بود شبگون شده — زمین سر بسر پاك پرخون شده٦
۴٦۰ بیامد نخست آن سوار هژیر — پس شهریار جهان اردشیر ۷
بآوردگه رفت چون پیل مست — تو گفتی مگر طوس‌اسپهبد است
بدینسان همی‌گشت‌پیش ۸ سپاه — نبد آگـه ازبخش خورشید وماه
بیامد یکی ناوکش بـر میان — گذارنده شد از سلیح کیان۹
ز بور اندر افتاد خسرو نگون — تن‌شاهوارش پرازخاك‌وخون۱۰
۴٦۵ دریغ آن نکو روی تابان‌چوماه — که بارش ندید‌آن خردمند شاه
بیامدپس‌آزاده شیروچو گرد۱۱ — کجاز‌و بیاموخت‌هر کس‌نبرد ۱۲
به پیش اندر آمد بدست اندرا — بزهـر آب داده یکی خنجرا
غریوی۱۳بر آورد برسان شیر — که‌آورد خواهد ژیان‌گورزیر۱٤
ابر کین آن شاهزاده سوار — بکشت از سواران دشمن هزار
۴۷۰ بهنگـامهٔ باز گشتن ز جنگ — که‌روی‌زمین کرده بدرنگ‌رنگ
بیامد یکی تیرش اندر قفا ۱۵ — شد از اسب‌آن شاهزاده‌جدا۱٦
دریغ آن نبرده گرانمایـه گرد — که نا دیده بازاو پدررا بمرد۱۷

۱ - «د» «P» : خود . ۲ - «د» : بکردار ابر . ۳ - «د» «P» : بشد .
٤ - «P» : ندانند . ۵- بجز «د» : که‌می تاختندی برین‌وبرآن . ٦ - «د» : هوا و زمین بود میگون شده زخون‌یلان خاك معجون شده . ۷ - «د» : ... گردپیر .
۸ - «P» : ... گرد ؛ «د» . برآنسان... گرد . ۹- «P» : بر... گران ، نسخ‌دیگر بجز«د»: بر.
۱۰ - بجز «د» و «P» : تن پاکش آلوده‌شد پر زخون . ۱۱ - «د» : شاه آزاده‌مرد .
۱۲ - «P» :دورخساره‌چون‌لاله اندرفرزد ؛ نسخ‌دیگر بجز «د» : دلش‌گشت‌پرخون‌ورخساره‌زرد.
۱۳ - «د» : خروشی . ۱٤ - متن بروخیم : بسی دشمن آورد چون گور زیر ؛ «د» : که‌آورد خواهد گوزنان‌بزیر . متن ما از «P» است . ۱۵ -«P» : قبا ؛ «د» : قضا .
۱٦ - بجز «د» : بیفتاد آن‌شاهزاده زپا . ۱۷ - «P» : اورا پدر خود بمرد ؛ نسخ دیگر بجز «د» : باز آن ...

بیامد پسش باز شیدسپ شاه ... که تابنده بدروی او[۱] همچو ماه
یکی باره‌ای برنشسته چو نیل ... بتك همچو آهو[۲] بتن همچو پیل
بآوردگه رفت و نیزه بگاشت ... چو لختی بگردید و باره بداشت ۴۷۵
بگفتا کدامست کهرم سترگ ... کجا پیکرش پیکر ببرو گرگ
بیامد یکی دیو و گفتا منم ... که با گرسنه شیر[۳] دندان زنم
به نیزه بگشتند[٤] هردو چو باد ... بزد ترك را نیزهٔ[٥] شاه زاد
ازاسپ اندر افکند[٦] و ببرید سرش ... بخاك اندر افکند زرین کمرش
همی گشت در پیش گردان چنین ... بسان یکی کوه بر پشت زین ۴۸۰
همانا چنو مرد[۷] دیده ندید ... بخوبی چنو گوش کمتر شنید[۸]
یکی ترك تیری بزو برگشاد ... شد آنخسرو شاهزاده بباد[۹]
دریغ آن شه پرورید بناز ... بشد[۱۰] روی او باب نادیده باز

کشته شدن گرامی پور جاماسپ و نیوزار

بیامد پس از سروران سپاه ... پس تهم جاماسب دستور شاه[۱۱]
نبرده سواری گرامیش نام ... بمانندهٔ پور دستان سام ۴۸۵
یکی چرمه‌ای بر نشسته سمند ... بفتراك بر گرد کرده کمند[۱۲]
بـه پیش صف چینیان ایستاد ... خداوند دادار را کرد یاد
کدامست گفت از شما شیر دل ... که آید سوی نیزهٔ جان گسل
کجایست[۱۳] آن جادوی خویش کام ... کجا نام خواست از هزاران نام
برفت آنزمان پیش او نام خواست ... بر آن اسب گفتی که کوهست راست ۴۹۰
بگشتند هر دو سوار هژیر ... بگرز و بنیزه بشمشیر و تیر[۱٤]
گرامی گوی بود بازور شیر ... نتابید بـا او سوار دلیر
گرفت از گرامی نبرده گریغ ... که زور کیان[۱۵] دید و برنده تیغ

۱ - بجز «د» : که مانندهٔ شاه بد. ۲ - «د» «p» : باد و. ۳ - «د» : پیل.
٤ - «د» : بگشتند در رزم. ٥ - «د» : بزد نیزهٔ ترکرا. ٦ - بجز «د» : آورد.
۷ - بجز «د» : نیز. ۸ - بجز «د» : زخوبی کجا بود چشمش رسید. ۹ - «د» ... برگماشت زپشتش سر تیر بیرون گذاشت. ۱۰ - بجز «د» : شده. ۱۱ - «د» : بیامد پس ازسروران سپاه که بد پور جاماسب داماد شاه؛ «p» ... گرانمایه فرزند... ۱۲ - «د» : بتن بارهٔ همچو کوه بلند؛ نسخ دیگر بجز «p» : نکوکام زن بارهٔ بی گزند. ۱۳ - بجز «د» «p» : کجا باشد.
۱٤ - «د» بیت را ندارد. ۱۵ - «د» : گرز گران؛ متن بروخیم : روز... تصحیح متن قیاسی است.

گرامی خرامید بـا خشم تیز — دل از کینهٔ خستگان۱ پرستیز
۴۹۵ میان صف دشمن اندر فتاد — پس از دامن کوه برخاست باد
سپاه ازدوسو۲ درهم آویختند — یکی گرد تیره بر انگیختند
بدان شورش اندر میان سپاه — ازآن زخم شمشیر۳ و گرد سیاه
بیفتاد از دست ایرانیان — درفش فروزندهٔ کاویـان ٤
گرامی چو دیده۵ آن درفش چو نیل — که افکنده بودند از پشت پیل
۵۰۰ فرود آمد و بر گرفتش زخاک — بیفشاند ازوخاک وبسترد پاک
چو او را بدیدند گردان چین — که آن نیزهٔ نامدار گزین ٦
ازآنخاک برداشت بسترد گرد ۷ — بگردش گرفتند مردان مرد ۸
بگردش ز هر سو همی تاختند — بشمشیر دستش بینداختند
درفش فریدون بدندان گرفت — همی زد بیك دست گرزای شگفت
۵۰۵ سرانجام کارش بکشتند زار — بدان گرم خاکش فکندند خوار
دریغ آن نبرده سوار دلیر — که بارش ندید آن خردمند پیر ۹
بیامد هم آنگاه نستور شیر — نبرده کیان زاده پور زریر ۱۰
بکشتش ازان۱۱ دشمنان بی شمار — که آمخته بد از پدر کار زار
سرانجام برگشت پیروز وشاد — به پیش پدر باز شد ایستاد
۵۱۰ بیامد پس او۱۳ گزیده سوار — پس شهریار جهان نیوزار ۱۲
بزیر اندرون تیزرو شولکی۱٤ — که نایدچنو۱۵ ازهزاران یکی
بیامد بدان تیره۱٦ آوردگاه — بآواز گفت ای گزیدهٔ سپاه
کدامست مرد از شما نامدار — جهاندیده وگرد نیزه گذار
که آید بمیدان و نیزه بکف — که درنیستان شیر آیدبتف۱۷
۵۱۵ سواران چین سوی۱۸ او تاختند — برافکندنش را همی ساختند

---

۱ - «د» : ... کشتگان ؛ «P» : کینه پرخون روان . ۲ - «د» : دورو . ۳ - «د» : گردان.
٤ - در «د» دو مصراع معکوس است وبهتر می نماید . ۵ - بجز «د» : بدید . ٦- «p» : که آن نیزه آورد بالای زین ؛ «د» : که آن نیزه را اوزبالای زین . ۷ - بجز «C» و «د» : برد .
۸ - بجز «C» و «د» : مردان گرد . ۹- «د» این بیت را ندارد . ۱۰ - «د» : دلیر .
۱۱ - بجز «د» و «P» : بسی . ۱۲- «د» : پس آنکه . ۱۳ - «د» . پدر شهریار چنان مردوار. ۱٤ - «د» : اندرش ... بد یکی. ۱۵- بجز «د» : چنان . ۱٦ - «د»: دمان تا به .
۱۷ - بجز «د» :
به پیش آیدم زود نیزه بدست — که در پیشتان مرد مردآمده است .
۱۸ - بجز «د» :پیش .

سوار جهان نیو زار ۱ دلیر — چو غرّنده ببر و چو ۲ درّنده شیر
همی گشت بر گرد گردان چین — تو گفتی همی در نوردد زمین
بکشت از گوانشان صدو شست ۳ مرد — همه پروریده بگرد نبرد
سرانجامش ۴ آمد یکی تیر چرخ — چنین آمده بودش از چرخ برخ
بیفتاد از آن شولك خوب رنگ — بمرد و برفت اینت فرجام جنگ ۵۲۰
دریغ آن سوار گرانمایه شیر — که افکنده شد رایگان خیر خیر ۵
که همچون پدر بود همتای اوی — دریغ آن نکوروی و بالای اوی
چو کشته شد آن خوب‌چهره سوار — ز گردان بگردش هزاران هزار
بهر گوشه ای درهم آویختند — ز روی زمین گرد انگیختند ۶
بر آمد بر این رزم کردن دو هفت — کز ایشان سواری زمانی نخفت ۵۲۵
زمینها پر از کشته و خسته بود — ره باد را گرد بربسته بود
درو دشتها شد همه لاله گون — بدشت و بیابان همی رفت خون ۷

کشته شدن زریر برادر گشتاسب از دست بیدرفش

دو هفته بر آمد برین کار زار — که هزمان همی تیزتر گشت کار
به پیش اندر آمد زریر دلیر ۸ — سمندی ۹ بزرگ اندر آورده زیر
بلشکرگه دشمن اندر فتاد — چو اندر گیا آتش تیز و باد ۵۳۰
همی کشت از ایشان و می خوابنید — بر او نه‌استاد هرکش بدید ۱۰
چو ارجاسب دانست کان پور شاه ۱۱ — همی کرد خواهد سپه‌را تباه ۱۲
بدان لشکر خویش آواز داد — که برداد خواهید خلخ بباد
دو هفته بر آمد برین بردرنگ — نبینم همی روی فرجام جنگ
بکردند گردان گشتاسپ شاه — بسی نامداران لشکر تباه ۵۳۵

۱ - «د»: شیر مرد. ۲ - بجز «د»: چو پیل دژآگه و درنده‌شیر. ۳ - «p»: او صد و بیست مرد؛ بجز «د» نسخ دیگر: بکشت از گوان جهان‌شست مرد. ۴ - بجز «د» «P»: پس انجامش. ۵ - «د» این بیت و دو بیت بعد را ندارد. ۶ - «د» ازاین پس چهار بیت ندارد و بیت ذیلرا افزوده‌است:

چنان شد ز بس کشته آوردگاه — که در وی نیارست رفتن سپاه.

۷ - «p» بیت اضافی «د» را باانداک اختلافی چنین آورده‌است:

چنان شد ز بس کشته آن رزمگاه — که کس می نیارست رفتن براه.

۸ - «د»: نبرده زریر. ۹ - بجز «د»: سمند. ۱۰ - «د» این بیت را ندارد.
۱۱ - «د»: رزم‌خواه. ۱۲ - «P»: سپه‌را همی کرد خواهد تباه؛ نسخ دیگر بجز «د»: بسی نامداران که کردش تباه.

کنون اندر آمد میانتان ۱ زریر — چو گرگ دژآگاه ودرنده شیر
بکشتش ۲ همه پاك مردان من — سرافراز ترکان و گردان من
یکی چاره باید سگالیدنا — وگرنه ره ترک مالیدنا
که این گر بدارد زمانی چنین — نه آیاس ۳ ماند نه خلخ نه چین
۵٤۰ کدامست مرد ازشما نامخواه ٤ — کـه آید پدید از میان سپاه
یکی مرد واری خرامد به پیش ۵ — خنیده کند درجهان نام خویش ٦
مراو را دهم دختر ۷ خویش را — سپارم بدو لشکر ۸ خویش را
سپاهش ندادند پاسخ بهیچ ۹ — بترسید لشکر از آن گرد پیچ ۱۰
پس آنکه در آمد چو گرگ ژیان ۱۱ — زریر سپهبد جهان پهلوان ۱۲
۵٤۵ چو شیر اندر افتاد و چون ۱۳ پیل مست — همی کشتشان وهمی کرد پست ۱٤
چو ارجاسب دید آنچنان خیره شد — و روز سپیدش همی تیره شد
دگر باره گفت ای بزرگان چین — تکینان و گردان شاه زمین ۱٦
نه بینید خویشان و پیوستگان — نه بینید نالیدن خستگـان ۱۷
بزیر پی آنکه هست آتشی — که ساميش گرزاست وتیر آرشی
۵۵۰ که تفش بسوزد همه لشکرم ۱۸ — کنون بر فروزد همه ۱۹ کشورم

---

۱ - «p» : گزیده ۲ - «p» : بکشت او . ۳ «p» : ارجاسب . کلمهٔ آیاس که در این بیت و بیت ۷٦٤ و بیت ۱۳٦۲ شاهنامهٔ فردوسی (ص ۱۵۷۵ ج ۳ چاپ بروخیم) در ردیف خلخ و چین آمده است در فرهنگهای فارسی و آثار جغرافیایی عرب دیده نشد و بدون شك کلمه همان «یاس» است که Bernard Dorn در Caspia بدان اشاره میکند (حاشیهٔ چاپ بروخیم) ؛ «د» این بیت را ندارد . ٤ - «د» : نیکخواه . ۵ - «د» : ترك واری ... زپیش . ٦ - «د» اضافه دارد :

بدان کز میان باره بیرون زند — سر این خردمند در خون زند .

و «p» بیت اضافی را چنین ضبط کرده است :

هر آن کزمیان باره بیرون زند — بگرداندرش پیش گردون زند .

۷ - «د» : دهم من بدو کشور . ۸ - «د» : دختر ؛ «p» : اختر . ۹ - بجز «د» : پاسخش باز . ۱۰ - بجز «د» : بترسیده بدلشکرش زان گراز . ۱۱ - «د» : جهان پهلوان . ۱۲ - نبرده سپهبد چو پیل دمان ؛ «C» بیت را ندارد . ۱۳ - «C» : زریر سپهبد چنان . ۱٤ - «C» بیت زیرین را درج کرده است :

همی کفتشان هر سویی زیر پای — سپهدار ایران و گردان خدای .

۱۵ - «p» : جهان پیش چشمش ؛ بجز «د» نسخ دیگر : که ... ۱٦ - بجز «د» : اوشاهان و گردان چین . ۱۷ - این بیت ودو بیت بعد آن در «د» نیست . ۱۸ - بجز «p» : همی . ۱۹ - بجز «د» : آن .

کدامست مرد از شما چیر دست — که بیرون شود پیش این پیل مست

هر آن کو بدان گرد کش یازدا ۱ — مر اورا ازان باره بندازدا

یکی گنج پر زر بسپارمش — کلاه از بر چرخ بگذارمش

همیدون نداد ایچکس پاسخش — ببد خیره وزردگون شد ۲ رخش

سه بار این سخنها بر ایشان ۳ براند — چو پاسخ نیامدش خامش ٤ بماند ٥٥٥

بیامد پس آن بیدرفش سترگ ٥ — پلیدی سگی جادوی پیر گرگ ٦

به ارجاسپ گفت ای بلند ۷ آفتاب — به تخم و به تن ۸ همچو افراسیاب

به پیش تو آورده‌ام جان خویش — سپر کرده‌ام جان شیرین به پیش ۹

شوم پیش آن پیل آشفته مست — گرایدون که یابم بر آن ۱۰ پیل دست

بخاك افکنم تنش را ۱۱ شهریار — بمن بدهد این ۱۲ لشکر بیشمار ٥٦٠

ازو شاد شد شاه و کرد آفرین — بدادش بدو بارهٔ خویش و زین

همان تیز ۱۳ ژوپین زهر آب دار — که بر آهنین کوه کردی گذار

شد آن جادوی زشت و ناپاك تن ۱٤ — بنزد زریر آن سر انجمن ۱٥

چو از دور دیدش بر آن سهم و خشم ۱٦ — پر از خاك ریش و پر از گرد چشم ۱۷

بدست اندرون گرز چون سام یل — به پیش اندرون کشته چون کوه تل ٥٦٥

نیارست رفتنش ۱۸ در پیش روی — ز پنهان همی تاخت بر گرد اوی ۱۹

ز پنهان بدان شاهزاده سوار — بینداخت ژوپین زهر آب دار ۲۰

گذارده شد از خسروی جوشنش — بخون تر شد ۲۱ آن شهریاری تنش

---

۱ - «د» : بآورد که سر بر افرازدا. ۲ - «p» : بشد ؛ «د» : ... وزرد گشته .

۳ - «د» : بسی این سخن را براینسان . ٤ - «د» «p» : خیره . ٥ - «د» : بزرگ .

٦ - «د» : پلید و سگ وجادو و پیرو گرگ . ۷ - بجز «د» : بزرگ . ۸ - بجز «د» : به بیخ و به بن . ۹ - بجز «د» : آوردم ... کردم این جان شیرین به پیش . ۱۰ - «د» : این مرد.

۱۱ - «p» : تنش گر ؛ نسخ دیگر بجز «د» : پیش این . ۱۲ - بجز «د» : آن . ۱۳ - «د» «p» : بدوداد . ۱٤ - «p» . ناپاکوار : «د» : ناهوشیار . ۱٥ - «p» «د» : سوی آن خردمند گردسوار. ۱٦ - «د» : چنان برزوخشم. ۱۷ - «p» : روی و پر از آب چشم؛ «د» : ز کینه چو خون کرده و از خشم چشم. ۱۸ - «p» : رفتن ورا ؛ «د» چنان پیش او . ۱۹ - «د» : نهانی ... او.

۲۰ - «د» : پس انداخت زوبین زهر آبدار ز پنهان بدان شاهزاده سوار .

۲۱ - «د» : بخون غرقه شد . و بیت زیرین را اضافه دارد :

بیك زخم او رانش افکار کرد — وزان پشت زینش نگونساز کرد .

بیفتاد از اسپ اندرون شهریار — دریغ آن جوان۱ شاهزاده سوار

٥٧٠ فرود آمد آن بی درفش پلید — سلیحش ز تن ۲ پاك بیرون کشید

سوی شاه برداشت زرین۳ کمرش — درفش نگون ٤ وافسر پر گهرش

سپاهش همه بانگ بر داشتند — درفش از بر پیل بگذاشتند ٥

چو گشتاسپ از٦ کوه سر بنگرید — بگرد اندرون ماه گردان ندید ۷

گمانی برم گفت کان گرد ماه — که روشن بدی زو همیشه سپاه ۸

٥٧٥ نبرده برادرم فرخ زریر — که شیر ژیان آوریدی بزیر

فکندست ۹ از اسپ کز تاختن — بماندند گردان و ز انداختن

نیاید۱۰ همی بانگ مه زادگان — مگر کشته شد شاه آزادگان

هیونی بتازید تا رزمگاه — بنزدیکی آن درفش سیاه

ببینید گفتا که او ۱۱ چون شدست — کم ۱۲ از داغ او دل پر از خون شدست

٥٧٠ بدین اندرون بود شاه جهان — که آمد یکی خون ز دیده چکان

بشاه جهان گفت ماه ترا — نگهدار تاج و سپاه ترا

جهان پهلوان آن زریر سوار — سواران ترکش۱۳ بکشتندزار

سر جادوان جهان بیدرفش — مر اورا بیفکند و برد آن درفش

چو آگاهی کشتن او رسید — بشاه جهان مرگی آمد پدید ۱٤

٥٨٥ همه جامه تا پای بدرید پاك — بدان تاج خرم بپاشید خاك ۱٥

همی۱٦ گفت دانندهٔ جاماسب را — چه گویم کنون شاه لهراسپ را

چگونه فرستم فرسته بدر — چگویم بدان ۱۷ پیر گشته پدر

چه گویم چه کردم نگار ترا — که برد آن نبرده سوار ترا۱۸

دریغ آن گو شاهزاده دریغ — چو تابنده ماه اندرون شد بمیغ

٥٩٠ بیارید گلگون لهراسپی — نهید از برش زین گشتاسپی

۱- «د» «p» : آنچنان . ۲- بجز «د» : همه . ۳- بجز «د» : اسپ. ٤- بجز «د» : نکو .

٥ - «د» : بفراشتند . ٦- «د» : زان. ۷- «د» : برادرش را ز اسپ افکندهاید .

۸- «د» : گرد شاه... همه تاج و گاه. ۹- «p» : فکندندش ۱۰- بجز «p» : نیاید و «د»

بیت را ندارد . ۱۱- بجز «د» : کان شاه من . ۱۲- بجز . «د» : که . ۱۳- «p» «د» : ترکان.

۱٤ - «د» : دل شاه را زو غم آمد پدید . ۱٥- «د» : ... تا ناف بدرید چاك بدان

خسروی تاج میریخت خاك ؛ «p» : بر آن خسروی تاج بر کرد خاك . ۱٦- بجز «د» : چنین .

۱۷- «د» : بنزدیك. ۱۸- این بیت در «د» نیست.

بیاراست مرجستن کینش را — بورزیدن دین و آیینش را ۱
جهاندیده دستور گفتش بپای — بکین‌خواستن ۲ مر ترا نیست رای
بفرمان دستور دانای راز — فرودآمد از اسپ وبنشست باز
بلشکر بگفتا کدامست شیر — که باز آورد کین فرخ زریر
که پیش افکند۳ باره بر کین اوی — که باز آورد باره و زین اوی ۵۹۵
پذیرفتم این از خدای جهان — پذیـرفتن راستان و مهـان
که هرکز میانه نهد پیش پای — مراو را دهم دخترم را همای
زلشکر نیاورد کس پای پیش — نجنبید ز یشان کس از جای خویش ٤

آگاهی یافتن اسفندیار از کشته شدن زریر

پس آگاهی آمد باسفندیار — که کشته شد آن شاهزاده سوار ۵
بدرت از غم او بکاهد همی — کنون کین او خواست ٦ خواهد همی ٦۰۰
گونا مور دست بردست زد — چه پنهان ۷ کند گفت هنگام بد
چنو را برزم اندرون دیدمی — همیشه ازین روز ترسیدمی ۸
دریغا سوارا گـوا مهترا — که بختش جدا کرد تاج از سرا
که کشت آن شه ۹ پیل نستوه را — که کند اززمین آهنین کوه را
درفش و پس لشکر و جای خویش — برادرش را داد و خود رفت پیش ٦۰۵
بقلب ۱۰ اندر آمد میانرا ببست — گرفت آن درفش همایون بدست
برادرش بد پنج زیبای گاه — همه نامداران ۱۱ وهمتای شاه
همه ایستادند در پیش اوی — که لشکر شکستن بدی کیش اوی ۱۲
بآزادگان گفت پشت سپاه — که ای نامداران و یوران ۱۳ شاه
نگر تا چه گویم نکو بشنوید — بدین خدای جهان بگروید ٦۱۰

۱- بجای این بیت در «د» بیت زیرین آمده است :
شوم کینهٔ او بخواهم همی — وگرنه ازین غم بکاهم همی .
و«P» این بیت نسخهٔ «د» راآورده است و بیت متن را نیز با اختلاف ذیل ضبط کرده :
بسازم همی جستن کینش را — بورزم همی دین و آیینش را
۲- بجز«p» «د» : بکینه شدن . ۳- «د» : اسپ ؛ «p» :آورد... ٤- «د» : پیش پای... نرم جای . ۵- «د»: شیر نیزه گذار. ٦-«p» : جست. ۷- «د»: چنین میکند ؛ «C» : چنینها . ۸- «د» : همه ساله زین زور ترسیدمی چو اورا برزم اندرون دیدمی . ۹ - «د» : گو . ۱۰- «د» : به پیش . ۱۱ - «د» : نامبردار . ۱۲- «د» بیت ذیلرا افزوده است :
بقلب اندرون بود جای زریر — بصف اندر استاد شاه دلیر.
۱۳- «د» «p» : گردان .

بدانید شاهان که روز یست این / که بدین ۱ پدید آید از پاک دین
نگر تا نترسید از مرگ و چیز / که کس بی زمانه نمردست ۲ نیز
اگر کشت ۳ خواهد همی روزگار / چه نیکوتر از مرگ در کارزار
شما از پس کشتگان منگرید / مجویید فریاد وسر مشمرید
۶۱۵ نگر تا نبینید بگریختن / نگر تا نترسید از آویختن
سر نیزه ها را برزم افکنید / زمانی بکوشید ومردی کنید
اگر کار بندید فرمان من / بماند درین ٤ کالبد جان من
شود نامتان در جهان بزرگ / بمیرد همه لشکر پیر گرگ ۵
بدین اندرون بود اسفندیار / که بانگ پدرش آمد از کوهسار ۶
۶۲۰ که ای نامداران و گردان من / همه مرمرا چون تن وجان من
مترسید از نیزه وتیر و تیغ / که از بخشمان ۷ نیست روی گریغ
بدین خدای و گو اسفندیار ۸ / بجان زریر آن گرامی ۹ سوار
که اکنون فرود آمد اندر بهشت / بمن شاه ۱۰ لهراسب نامه نوشت
پذیرفته ام من از آن ۱۱ شاه پیر / که گر بخت نیکم بود دستگیر
۶۲۵ که چون ۱۲ باز گردم ازین رزمگاه / باسفندیارم دهم تاج و گاه
چنانچون پدر داد شاهی مرا / دهم همچنان تاج شاهی ورا ۱۳
سپه را همه باپشوتن دهم / ورا خسروی تاج برسر نهم

رفتن اسفندیار بجنگ ارجاسپ

چو اسفندیار آن گو پیلتن / خداوند اورنگ و باسهم تن ۱٤
از آن کوه ۱۵ بشنید بانگ پدر / بزاری به پیش اندر افکند سر
۶۳۰ خرامید و نیزه بچنگ ۱۶ اندرون / ز شرم پدر سرفکنده نگون
یکی دیزه یی بر نشسته بلند / بسان یکی دیو جسته ز بند ۱۷
بدان لشکر دشمن اندر فتاد / چنان کاندر افتد بگلبرگ باد
همی کشت از ایشان و سر می برید / ز بیمش همی مرد ۱٤ هر کش بدید ۱۸

۱- «د» : بی دین . ۲- «د» : در زمانه نماندست . ۳- بجز «د» : وگر کشت.
٤- بجز «د» : بدین . ۵- «د» : که برمرگ دارد گذر شیر و گرگ. ۶- این بیت و بیت بعد در «د» نیست. ۷- بجز «د»: بخش ما. ۸- «د» : جهان کرد کار . ۹- «د» : تبرده .
۱۰- «C» «p» : که من سوی . ۱۱- «د» : پذیرفتم ایدر زکی ۱۲- «د» . چو من .
۱۳- «C» این بیت و بیت بعد را ضبط نکرده است و «د» بیت دوم را . ۱٤- «د» : تهمتن... فرهنگ و بازور تن. ۱۵-«د» : کو نه : ۱۶- «د» : بدست. ۱۷- «د» بیت را ندارد.
۱۸- «د» : همی آفرین کرد هر کس که دید ؛ «p» : ز پس تر همی رفت...

ونستور ۱ پور زریر سوار   زخیمه خرامید زی اسپ دار ۲
یکی اسپ آسودهٔ تیزرو   جهنده یکی کوه و آگنده خو ۳   ۶۳۵
بخواستش از آن اسپ دار پدر ۴   نهاد از بر او یکی زین زر
بیاراست و برگستوان برفکند   بفتراك بست آن کیانی کمند ۵
بپوشید جوشن برو بر نشست   بمیدان خرامید و نیزه بدست
ازاینسان ۶ خرامید تا رزمگاه   سوی باب کشته همی جست راه
همی تاخت وان باره را تیز کرد   همی آخت کینه همی کشت مرد   ۶۴۰
ازآزادگان هر که دیدی براه   بپرسیدی از نامدار سپاه ۷
کجا اوفتادست گفتی ۸ زریر   پدرم آن نبرده سوار دلیر
یکی مرد بد نام او اردشیر   سواری گرانمایهٔ گرد گیر
بپرسید ازو راه فرزند خرد   سوی بابکش راه بنمود گرد
فکندست گفتا میان سپاه   بنزدیکی آن درفش سیاه   ۶۴۵
بروزودکانجا ۹ فتادست اوی   مگر بازبینیش یك باره روی
پس آن شاهزاده برانگیخت بور   همی کشت مرد و همی کرد شور
همی تاختش تا بر او رسید   چو او را بر آن ۱۰ خاك کشته بدید ۱۱
برفتش دل و هوش ۱۲ بر پشت زین   فکند از برش خویشتن بر زمین
همی گفتش ۱۳ ای ماه تابان من   چراغ دل و دیده و جان من   ۶۵۰
بدان رنج و سختی بپروردیم   کنون چونکه رفتی بکه اسپردیم
ترا تا سپه داد لهراسپ شاه   وگشتاسپ را داد گاه و کلاه
همه ۱۴ لشکر و کشور آراستی   همی رزم را بارزو خواستی
کنون کت بگردون برافراخت نام ۱۵   شدی کشته خود نارسیده ۱۶ بکام
شوم زی برادرت فرخنده شاه   فرود آی گویم ازین خوب گاه   ۶۵۵

۱- «د» «p» :چو نستور. ۲- «د»:زخانه... زی شهریار. ۳- «د» : «p» بور آگنده جو.
۴- «د» : بخواست و بیاورد برجای بر؛ «p» : بخواست او... ۵- «د» : بر بست پیچان کمند.
۶- بجز «د» «p» : از آن سو. ۷-«د» : نامبردار شاه . ۸-«د»:گفتا. ۹- «د»: نگه کن که آنجا. ۱۰- بجز «د» : بدان . ۱۱- «p» بیت زیرین را درج کرده است:

بدیدآن رخانش چو نزدیك شد   جهان بین او نیز تاریك شد .

۱۲- بجز «د» : وز. ۱۳- «د» «p»: همی گفت. ۱۴- «د» : همه . ۱۵- بجز «د»: بکامت بگیتی برافروخت (p : برافراخت) . ۱۶- بجز «p» : و نارسیده .

که از تو نه این بد سزاوار اوی — بر و کینش از دشمنان بازجوی[۱]
زمانی برینسان همی بود دیر — پس آن بارگی اندر آورد زیر
همی رفت با بانگ[۲] تا پیش شاه — که بنشسته بود از بر خوب گاه
شه خسروان گفت ای جان باب — چرا کرده‌ای دیدگان را پر آب[۳]
۶۶۰ کیان‌زاده گفت ای جهاندار شاه — بر و کینهٔ باب من باز خواه
که ماندست[۴] شاهم بر آن خاک خشك — سیه ریش او پروریده بمشك[۵]
چو از پور بشنید شاه این سخن — سیاهش بید روز روشن ز بن
جهان بر جهاندار تاریك شد — تن پیلوار یش باریك شد
بیارید گفتا سیاه مرا — نبرده[۶] قبا و کلاه مرا
۶۶۵ که امروز من از پی کین اوی — برانم از این چینیان خون بجوی[۷]
یکی آتش اندازم[۸] اندر جهان — کز اینجا بکیوان رسد دود آن
چو گردان بدیدند از رزمگاه — از آن تیره آورد گاه سیاه[۹]
که خسرو بسیچیدش آراستن — همی رفت خواهد بکین خواستن[۱۰]
نباشیم گفتند همداستان — که شاهنشه و کدخدای جهان
۶۷۰ برزم اندر آید بکین خواستن — چرا باید این لشکر آراستن
گرانمایه دستور گفتش بشاه — نبایدت رفتن بدان کینه گاه
به نستور ده بارهٔ بر نشست — مر او را سوی رزم دشمن فرست
که او آورد باز کین پدر — از آن کش تو باز آوری خوب‌تر

کشتن نستور و اسفندیار بی‌درفش را

بدادش بدو شاه بهزاد را — همان[۱۱] جوشن و خود پولاد را
۶۷۵ پدر کشته آنکه[۱۲] میان را ببست — سیه رنگ بهزاد را بر نشست

۱- «C» بیت را ندارد ولی در چاپ تهران ضبطست . ۲- «د» : زاری کنان .
۳- «p» «د» بجای این بیت و بیت بعد بیت ذیلرا آورده‌اند :

بشه گفت ای خسرو نیکخواه — بر و کینهٔ بابکم را بخواه .

۴- «p» «د» : فکنده‌است . ۵- «د»: اورا غلامست مشك . ۶- : ابردی ؟ متن نیز مشکوك است وظاهراً ضبط «د» نبردی‌است . ۷- بجز «د» : برانم زخون یلان چند جوی .
۸- «د»: انگیزم . ۹- «د» «p» : ازاینگونه آوردگاه وسپاه . ۱۰- «د» این بیت را ندارد ودو بیت ذیلرا نیز درج کرده‌است که در «p» نیز هست بجای دو بیت بعد متن :

بآواز گفتند ای شاه دین — نباید ترا نیز بودن چنین
نباید تو را شاه کین جستنا — که ارجاست خواهد همی (کنون) جستنا.

۱۱- بجز «p»: سیه . ۱۲- متن بروخیم : پسر شاه کشته؛ «P» : ... آنرا ؛ متن ما از «د» است .

خرامید تا در میان سپاه [۱]   نشسته بر آن خوبرنگ سیاه

بپیش صف دشمنان ایستاد   همی بر کشید ازجگر سرد باد

منم گفت نستور [۲] پور زریر   پذیره نیاید مرا نرّه شیر

کجا باشد آن جادوی بیدرفش   که‌او دارد آن کاویانی [۳] درفش

چو پاسخ ندادند آزاد را   برانگیخت شبرنگ بهزاد را   ۶۸۰

بکشت از تکینان لشکر بسی   پذیره نیامد مر او را کسی

وزین [٤] سوی دیگر گو اسفندیار   همی کشت شان بی مرو بیشمار

چو سالار چین دید نستور را   کیان تخمه‌و پهلوان پور [٥] را

بلشکر بگفت این که شاید بدن   کز ینسان همی نیزه داند زدن

بکشت از تکینان من بی شمار   مگر گشت زنده [٦] زریر سوار   ۶۸۵

که [۷] نزد من آمد زریر از نخست   بدینسان همی تاخت باره‌درست

کجا باشد آن بی‌درفش [۸] گزین   هم اکنون سوی [۹] منش خوانید هین

بیامد هم اندر زمان بی درفش   گرفته بدست آن درفش بنفش [۱۰]

نشسته بر آن بارهٔ خسروی   بپوشیده آن جوشن پهلوی

خرامید تا نزد [۱۱] نستور شاه   چراغ همه لشکر و پور شاه   ۶۹۰

گرفته همان تیغ زهرآب دار   که‌افکنده بدزو زریر سوار [۱۲]

بکشتند هردو بشمشیر و تیر   سرجادوان ترک‌و پور زریر [۱۳]

پس آگاه کردند ازآن کارزار   پس شاه را فرخ اسفندیار

همی تاختش تا [۱٤] بدیشان رسید   سرجادوان چون مر اورا بدید

برانگیخت [۱٥] اسب ازمیان نبرد   چو دانست کش برسر افتاد مرد   ۶۹۵

بینداخت آن زهر خورده بروی   مگر کش کند تیره‌رخشنده روی [۱٦]

نیامد برو تیغ زهر آب دار   گرفت آنگهی تیغش اسفندیار [۱۷]

زدش پهلوانی یکی برجگر   چنان کز دگرسو برون کرد سر

زباره نگون اندر افتاد و مرد   بدید آن کیان زادگی دست برد

---

۱ «p» : وآمد سوی رزمگاه . ۲- «د»: نستوه (درتمام صفحات) . ۳- «د»: که دارد زجمشید باخود . ٤-«د» «p» : وزان . ٥- در «د»: کوه، بمناسبت نستوه مصراع اول .

٦- «د» «p» : مگر زنده گشت آن .

۷- «د» : چو . ۸- «د» بندرفش (همه جا) . ۹- «P» : بر . ۱۰- «p» «د» : اندرش آن درفش . ۱۱- «د» «p» : پیش . ۱۲- «د» . برزیرسار ؛ «p» بیت‌را ندارد .

۱۳-«د» ... بزو بین‌و تیغ برآمد یکی گرد چون‌تیره‌میغ . ۱٤- «د» : بتازید تا نزد ایشان .

۱٥- بجز«د»: برافکنند . ۱٦- «د» : بینداخت زهر آب داده بدو مگر که ...

۱۷- : گرفتش همان تیغ...؛ متن بروخیم : گرفتش همان تیغ شاه‌سوار . متن ما از «د» است .

٧٠٠ فرود آمد از باره اسفندیار — سلیح زریر آن گو نامدار ۱
از آن جادوی زشت۲ بیرون کشید — سرش را ز تن نیمه اندر برید
نکورنگ اسب زریر و درفش — ببرد و سر بی‌هنر بیدرفش ۳
سپاه کیی٤ بانگ بر داشتند — همی٥ نعره از چرخ بگذاشتند
که پیروز شد شاه و دشمن فکند — برفت و بیاورد اسپ سمند ٦
٧٠٥ شد آن شاهزاده سوار دلیر — سوی شاه برد آن سمند زریر
سر پیر جادو نهادش به پیش ۷ — کشنده بکشت اینت آیین و کیش

گریختن ارجاسپ از کارزار

چو باز آورید آن گرانمایه کین — بر اسب زریری۸ برافکند زین
خرامید تا پیش ۹ آوردگاه — بسه بهره کرد آن کیانی سپاه
از آن سه یکی را۱۰ بنستور داد — یل لشکر افروز فرخ نژاد۱۱
٧١٠ دگر بهره را با برادر سپرد — بزرگان ایران و مردان گرد
سوم بهره را سوی خود بازداشت — که چون ابر غرنده آواز داشت
چو نستور گردنکش۱۲ پاك تن — چو نوش آذر آن پهلو رزم‌زن۱۳
همیدون ببستند پیمان برین — که گر تیغ دشمن بدرد زمین
نگردیم زنده۱٤ ازین جنگ باز — نداریم ازین بدکنش۱٥ چنگ باز
٧١٥ برین بر ببستند تنگ استوار — بگفتند و رفتند زی کارزار ۱٦

۱- «د»: نبرده سوار . ۲- بجز «د» «p» : پیر . ۳- «د» : نکو رنگ باره بزین درفش ببرد او و با آن سر زیر بنفش ؛ «p» : .... ببرد او با آن سر... ٤- «د» : سپه یکسره.
٥- بجز «p» و «د» : همه . ٦- «p» : همان نیزه آورد بازو سمند . ٧- «د» : سر بندرفشش بیفکند پیش . ٨- «p» : باسب زریر اندر . ٩ - بجز «د» : باز .
۱۰- بجز «د» «p» : از آن بهره ایرا . ۱۱- «د» : نبیره سپهدار فرخ نژاد . ۱۲ - «د» : چو نستوه و آن خسرو . ۱۳- «C» : ... پهلوان رزم زن ؛ «د» : نوش آذر گرد لشکرشکن ؛ «p» : ... آن گرد لشکرشکن و بیت ذیل را افزوده است که در «د» نیز هست با اختلافی در مصراع دوم.
بهم ایستادند در پیش اوی («p» : که لشکرشکستن بدی کیش اوی) .
(«د» : یکی چون هژبر ودگر کینه جوی) ۱٤- «د» : یك تن . ۱٥- بجز «د» «p» : بدگمان . ۱٦- «د» : بدین ایستادند هر سه بگاه برفتند یکسر سوی رزمگاه ؛ «p» : برین ایستادند هر سه سوار برفتند یکسر سوی کارزار .

چوایشان فکندند اسب ازمیان ‌ ‌ گوان و جوانان ۱ ایرانیان
همه یکسر از جای بر خاستند ‌ ‌ جهانرا بجوشن بیاراستند
ازایشان بکشتند چندان‌سوار ۲ ‌ ‌ کز آن‌تنگ‌شدجای آن‌کارزار ۳
چنان‌خون‌همی‌رفت بر کوه‌ودشت ‌ ‌ کز آن‌آسیاها بخون در بگشت
چو ارجاسب آن دید آمد به پیش ‌ ‌ ابا نامداران و مردان ٤ خویش ۷۲۰
گوگرد کش نیزه اندر نهاد ‌ ‌ بران نرّه دیوان پیغو نژاده ۵
همی‌دوختشان‌سینه‌ها باز پشت ٦ ‌ ‌ چنین تا بسی ۷ سر کشان‌را بکشت
چو دانست خاقان که‌ماندست‌و بس ۸ ‌ ‌ نیارد شدن پیش او نیز کس ۹
سپه جنب جنبان شد و کار گشت ‌ ‌ همی بود تاروز اندر گذشت ۱۰
هم‌آنگاه اندر گریز ۱۱ ایستاد ‌ ‌ بشد رویش ۱۲ اندر بیابان‌نهاد ۷۲۵
پس اندر گرفتند ۱۳ ایرانیان ‌ ‌ بدان لشکر بی مر ۱٤ چینیان
بکشتند از ایشان زهر سو بسی ‌ ‌ نبخشودشان این ۱۵ شگفتی کسی

بخشایش یافتن ترکان از اسفندیار

چو ترکان بدیدند کارجاسپ‌رفت ‌ ‌ همی‌آید ۱٦ ازهرسویی تیغ تفت
همه مهترانشان ۱۷ پیاده شدند ‌ ‌ به‌پیش‌گو اسفندیار آمدند
کمانهای ترکی بینداختند ‌ ‌ قبای از بدنها ۱۸ برون آختند ۷۳۰
بزاریش گفتند اگر ۱۹ شهریار ‌ ‌ دهد ۲۰ بندگان را بجان زینهار
بدین اندرآییم و پرسش کنیم ‌ ‌ همه آذران را پرستش کنیم
پس‌آزادگان این سخن را بنیز ‌ ‌ نه برداشتند ایچ گونه بچیز
زدند تیغ و کشتند ازایشان همی ‌ ‌ جها نشدزخون نشان‌درخشان‌همی ۲۱

۱- «د» «p» : ودلیران . ۲- «p» «د» : سپاه . ۳- «p» «د» : جای‌آوردگاه .
٤- «د» : گردان . ۵- این بیت در «د» دو سطر بالاتر است و بیت ذیلرا اضافه‌دارد :
بنیزه دگر باره اسفندیار ‌ ‌ یکی‌خون فشان‌کرد در کارزار .
٦- بجز «p» : تابه پشت . ۷- «د» : تا همه ؛ «p» : تاسر . ۸- «د» : اوماندوبس ؛ «p» : کز آن سپس . ۹- «د» «p» : هیچکس . ۱۰- این بیت در «د» نیست.
۱۱- «د» : گریغ . ۱۲- «د» : شدوروی . ۱۳- بجز «د» : نهادند . ۱٤- «د» : رزم‌زن.
۱۵- «C» : از ؛ نسخ دیگر بجز «د» : ای . ۱٦- بجز «د» : آمد . ۱۷- «د» «p» : همه‌سرکشان‌خود . ۱۸- بجز «د» : نبردی . ۱۹- «د» : بزاری‌بگفتند کای ؛ «p» : ... کای . ۲۰- «p» : دهی ؛ «د» : ده‌این . ۲۱- «د» این بیت و بیت پیش را نداردودر «C» این بیت چنین ضبط شده‌است :
از ایشان بکشتندچندان سپاه ‌ ‌ کجا رحمت آورد گشتاسپ شاه.

٧٣٥ چو آواز بشنید اسفندیار ١ — بجان و بتن٢ دادشان زینهار

بدان لشکر فرخ ٣ آواز داد — گو پیلتن شاه خسرو ٤ نژاد

که ای نامداران ایرانیان — بگردید ازین لشکر چینیان ٥

کنون کاین سپاه عدو گشت پست — ازین پس ز کشتن بدارید دست

که بس زار و خوار اند٦ و بیچاره وار — دهید این سگانرا٧ بجان زینهار

٧٤٠ بدارید دست از گرفتن کنون — مبندید کس را مریزید خون

متازید و این کشتگان مسپرید — بگردید و آن خستگان بشمرید٨

مگیریدشان بهر جان زریر — براسپان جنگی مپایید دیر

چو لشکر شنیدند آواز اوی — شدند از برخستگان بازاوی ٩

بلشکرگه خود١٠ فرود آمدند — به پیروز گشتن تبیره زدند

٧٤٥ همه شب نخفتند از آن١١ خرّمی — که پیروزگر گشت شاه زمی١٢

چو اندر گذشت آن شب تیره گون — بر آن شیر مردان ریزنده خون١٣

کی ١٤ نامور باسران سپاه — بیامد بدیدار آن ١٥ رزمگاه

همی گرد آن کشتگان بر بگشت — گرادید بگریست و اندر گذشت١٦

برادرش را دید کشته بزار — بآوردگه١٧ بر،درافکنده خوار

٧٥٠ چو اوراچنان زار و کشته١٨ بدید — همه جامهٔ خسروی بر درید

فرود آمد از شولك١٩ خوب رنگ — بریش خود اندرزده هر دو چنگ

همی گفتش٢٠ ای شاه گردان بلخ — همه زندگانیم شد بی تو ٢١ تلخ

١- «C» : ازین پس چو بشنید آوای زار ؛ «د» : ازایشان چو ... ٢- «د» : ببخشود و پس . ٣ - «د» : کشن . ٤ - «د» : فرخ . ٥ - این بیت در «د» نیست .

٦- «د» : زاروارند . ٧ - «د» : سرانرا . ٨ - «د» : این بستگان ... و برخستگان مگذرید . ٩- «p» : ... همه زی تهمتن نهادند روی ؛ نسخ دیگر بجز «د» : آوای اوی ... بارزوی . ١٠- «د» : آنکه . ١١- بجز «د» «p»: از . ١٢ - بجز «د» : که پیروزیی بودشان رستمی . ١٣-بجز «د» : بدشت و بیابان همی رفت خون . ١٤- «C» : گو ؛ «د»: یکی . ١٥-«د» : همانگاه آمد بدان ... و اضافه دارد:

همه شمع و آتش برافروختند — دل دشمن از کینه میسوختند.

١٦- «د» : بسی کشته افکنده برروی دشت . ١٧- بجز «د» : برآوردگه . ٢٨- «p»: خوار کشته ؛ «د» : خوار و کشته . ١٩- «p» : باره . ٢٠ - «د» «p» : گفت .

٢١- «p» : همه زندگانی ما گشت ؛ نسخ دیگر بجز «د» : همه زندگانی بکردیم .

دریغا گوا خسروا مهترا ۱ نبرده سوارا گزیده گوا ۱
ستون منا پردهٔ کشورا چراغ کیی افسره لشکرا ۳
فراز ٤ آمد و برگرفتش زخاك بدست خودش روی بسترد پاك ۷۵۵
بتابوت زرینش اندر نهاد توگفتی زریر از بنه خودنزاد
کیان‌زادگان‌هر کسی‌راه زخویش بتابوتهادرنهادند ٦ پیش
بفرمود تا کشتگان بشمرند کسی‌را که خسته‌است بیرون برند
بگشتند برگرد آن رزمگاه بدشت و بکوه و بیابان و راه
از ایرانیان کشته بد سی هزار هزاروصدوشست‌وشش‌نامدار ۷ ۷٦۰
هزار و چهل نامور خسته بود که از پای پیلان برون‌جسته بود
وزان دشمنان کشته بدصدهزار ۸ از آن‌هشتصد سر کش‌و نامدار۹
دگر خسته بد سه هزار ودویست چنان جای بد ۱۰ تاتوانی‌مایست

باز آمدن گشتاسب ببلخ

کی . نامبردار فرخنده شاه سوی گاه‌باز آمداز رزمگاه۱۱
به نستور گفتا که فردا بگاه سوی کشور نامور کش سپاه ۷٦۵
گزیده ۱۲ سپهبد هم از بامداد بزد کوس و لشکر۱۳ بنه بر نهاد
بایران زمین باز کردند روی همه چیره دل گشته ورزم جوی
مرآن خستگانرا ببردند نیز نهشتند بر جایگه هیچ ۱٤ چیز
بایران زمین باز بردندشان بدانا پزشکان سپردندشان
چوشاه جهان باز شد باز جای بپور مهین داد فرخ همای ۷۷۰
سپه را به نستور فرخنده داد عجم را چنین بود آیین و داد

۱- «p» : دریغا سرا مهترا سرورا ؛ نسخ دیگر بجز «د» : دریغا نگارا مها خسروا .
۲ - «p» : چراغ جهان افسر کشورا ؛ «د» : چراغ بسی افسر و کشورا . ۳- این بیت در «p» و«د» نیست . ٤- «p» «د» : فرود . ٥- «p» : کیان زادگان و جوانان ؛ نسخ دیگر بجز «د» : کو آزادگان با جوانان . ٦ - بجز «د» : اندر افکند .
۷- «د» : ... شصت بد ...؛«p»:ازاین هفت‌صد سرکش‌و نامدار . ومراجعه‌شود بپاورقی شمارهٔ۹ .
۸ - «د»: وزان‌چینیان بدوصدوسی‌هزار . ۹- «د»:از آن‌هفتصد ...؛«p» : هزاروصد وشصت وسه. ۱۰- «د» : براین جایگه . ۱۱ - «د» ندارد . ۱۲- «F» : بیامد . ۱۳-«p»: نای رویین . ۱٤- «p» «F» : ازآن خستگان ؛ نسخ دیگر بجز «د» : ازآن‌خسته و کشته .

بدادش از آزادگان۱ده هزار   سوار جهانجوی۲ و نیزه‌گذار
بفرمودو گفت ای‌گو نیزه‌باز ۳   یکی تا برشاه ٤ ترکان بتاز
بآیاس و خلخ۵ همی برگذر   بکش هر که یابی بکین پدر
۷۷۵ زهرچش ببایست بودش بکار٦   بدادش همه بی مر و بی‌شمار ۷
هم‌آنگاه نستور برد آن سپاه   وشاه جهان از برتخت و گاه ۸
نشست وکیی تاج برسر نهاد   سپه را همه یکسره بار داد ۹
درگنج بگشاد وز خواسته   سپه راهمی کردش ۱۰ آراسته
سرانرا همه شهرها داد نیز   کسی رانهشت‌ایچ۱۱ نادادهٔچیز
۷۸۰ کرا پادشاهی سزا بد بداد   کرا پایه بایست پایه نهاد ۱۲
چو اندر خورکارشان داد ساز   سوی خانهاشان فرستاد باز
خرامید برگاه و باره ببست   بگاه شهنشاهی اندر نشست
بفرمود تـا آذر افروختند   برو عود هندی همی سوختند
زمینش بکردند از زرّ پاک   همه هیزمش‌عود وعنبرش خاک

---

۱ «د»«p» : شمار سپاهش بدی . ۲ - «p» ، «F»:سواران جنگی.۳ - «p» : رزم ساز .
٤ - «p» «F» : یکی باز شوسوی ؛ «د» : یکی تابر شاه توران . ۵ - «p»:باطراف خلخ یکی ؛ «د» : باطراف خلخستان . راجع بکلمهٔ آیاس رجوع کنید بیاد داشت مربوط ببیت۵۳۹ .
٦ - «p» و چاپ تهران : ... و بودش‌بکار ؛ «د»:هر آنچش ببایست ... ۷ - « د » «p»: بفرمود دادن همه (د : بدو) شهریار . ۸ - «د»:سوی شهر ترکان بآیین وراه .
۹ - «د» : سپه را سراسر همه بارداد کسی راکه او بود مهتر نژاد . ۱۰ - « د » «p» : همه کرد . ۱۱ - «p» «F» : بنگذاشت ؛ «د» : نماند ایچ . ۱۲ - «د» از اینجا تا بیت ۷۹۵ ندارد و بجای آن شش بیت دیگر دارد که آنهم با اندك اختلافی ابیات ۸۲۳ تا ۸۳۰ متن ماست و چون «د» برخی‌از آنها را آنجا نیز ندارد هرشش‌بیت را اینجا می آوریم :

برادرش را خواند شاه نبرد   سپاهی برون کرد مردان مرد
بدو داد دینار وگوهر بسی   خراسان بدو دادو کردش‌کسی
چو یکچند گاهی برآمد برین   جهان گشت ایمن‌بداد و بدین
کسیرا به بد از کسی بیم نه   طمع‌کس‌زکس‌بر جو سیم نه
سواران جهانرا همی داشتند   و برزیگران تخم میکاشتند
بدین خرمی بد سراسر جهان   بشهر اندرون‌کم شده‌بدنشان.

همه کار اورا ۱ باندام کرد / بسش خان گشتاسبی نام کرد ۷۸۵

بفرمود تا بردو گنبدش / نهادند جاماسب را موبدش

سوی کاردانانش نامه نوشت / که مارا خداوند یافه نهشت

شبان‌شده۲ تیرممان روز کرد / که مان برهمه کار۳ پیروز کرد

بنفرین شد ارجاسپ وما بافرین / که داند٤ چنین جز جهان آفرین

چو پیروزی شاه تان بشنوید / گزیتی بآذرپرستان دهید ۷۹۰

چو آگاه شد قیصر آن شاه روم / که فرخ شد آن شاه وارجاسپ شوم

فرسته فرستاد با خواسته / غلامان و اسپان آراسته

شه بربرستان ۵ وشاهان هند / گزیتش بدادند و شاهان سند

فرستادن گشتاسپ اسفندیار را بهمه کشور ودین به گرفتن ایشان ازو

گو نامبردار به روزگار / نشسته بتخت کیی نامدار ٦

گزینان کشورش را بار داد / بزرگان و شاهان مهتر نژاد ۷۹۵

زپیش اندر آمد گو اسفندیار / بدست اندرون گرزهٔ گاوسار۷

نهاده بسر بر کیانی کلاه / بزیر کلاهش همی تافت ماه ۸

باستاد در پیش وی بنده‌فش / سر افکنده ودست کرده بکش

چوشاه جهان روی‌او رابدید / زجان وجهانش همی برگزید ۸

بخندیدو گفت۹ ای یل اسفندیار / همی آرزو نایدت ۱۰ کار زار ۸۰۰

یل تیغ زن۱۱ گفت فرمان تراست / که تو شهریاری و کیهان۱۲ تراست

کی نامور تاج زرینش داد / در گنجها را برو برگشاد

همه کار ایران مر اورا سپرد / که اورا بدی پهلوی دست برد

درفشی۱۳ بدو دادو گنج و سپاه / هنوزت نشد۱٤ گفت هنگام گاه

---

۱ - «P» «F» : همه کارها را . ۲ - بجز «p» «F» : سیه .
۳ - «p» : کیانرا بهر جای ؛ «F» : ابر دشمنان جمله . ٤ - «p» : که کردی .
۵ - «F» : بت پرستان . ٦ - «p» «F» : نشست از برگاه آن شهریار (F : شاهوار) .
۷ - «د» : بیامد پس اسفندیار گزین به پیش پدر دریلی بافرین .
۸ - «د» بیت را ندارد . ۹ - متن بروخیم : بخندید گفت . ۱۰ - «د» : آیدت . ۱۱ - «د» : کینه ور . ۱۲ - «p» «F» : وایران . ۱۳ - بجز «د» : درفش . ۱٤ - «د» : تبه .

۸۰۵ بدو گفت پایت۱ بزین اندر آر — همه کشورم را۲ بدین اندر آر۳

بشد تیغ زن گردکش۴ پورشاه — بگرد همه کشوران ۵ باسپاه

بروم و بهندوستان بر بگشت ۶ — زدریاو تاریکی اندر۷ گذشت

گزارش همی کرد اسفندیار — بفرمان یزدان پروردگار ۸

چو آگه شدند ازنکو دین اوی — گرفتند ازو۹ راه و آیین اوی

۸۱۰ مرین دین به را بیاراستند — ازین دین گزارش همی خواستند۱۰

بتان راسراسر همی۱۱ سوختند — بجای بت آتش بر افروختند

همه نامه کردند زی شهریار — که مادین گرفتیم از اسفندیار

ببستیم کشتی۱۲ و بگرفت باژ۱۳ — کنونت نشایدز ما خواست باژ۱۴

که ماراست گشتیم و هم دین پرست ۱۵ — کنون زندزردشت۱۶ زی ما فرست

۸۱۵ چو آن۱۷ نامهٔ شهریاران بخواند — نشست از بر گاه و یاران بخواند

فرستاد زندی بهر کشوری — بهر نامداری و هرمهتری ۱۸

---

۱ - «د» : برو پای گردان . ۲ - «p» «F» : همه کشورانت؛ نسخ دیگر بجز «د» : همه کشورا نرا . ۳ - «د» اضافه دارد :

از آن شهرها بت پرستان بکش — پس آتشکده کن در آنجا بهش .

۴ - « د » : شیردل تیغ زن. ۵ - «د» : کشورش . ۶ - «p» «F» :در...؛ «د» : بر گذشت . ۷ - در «C» و «F» بیت ذیل درج است :

شه روم و هندوستان و یمن — همه نامه کردند زی پیلتن ؛

بعلاوه در «F» سه بیت زیرین نیز افزوده شده است :

وز آنجا بنزد الان راندشاه — اباکوس و بالشکر کیله خواه

چو نزد الان شد گواسفندیار — بفرمود تا آمدند نامدار

فرود آرد آنجایکه لشکری — ابا نامداران هر کشوری .

۸ - «د» : همی کرد کار . واین بیت و بیت بعد در «F» نیست . ۹ - «د»:آن .

۱۰ - این بیت و بیت بعد در «د» نیست . ۱۱ - بجز «F» : بتان از سرگاه می ؛ «P» تمام بیت راندارد . ۱۲ — «د» : زنار. ۱۳ - «p» : چو ماراست ساز ؛ «F» : واوباز کاست ؛ متن بروخیم:... ساز ؛ متن ما تصحیح علامه دهخداست .

۱۴ - «F» : نباید زما باز خواست . ۱۵ - «د» : چوماراست دیدیم این ده بهست ؛ «F» : چو ماراست دیدیم و این دین بهست ؛ «p» : ... ویزدان پرست . ۱۶ - «د»: زند استا . ۱۷ - «د» : شدآن . ۱۸ - این بیت در « د » نیست .

بفرمود تا نامور پهلوان — همی گشت بر ۱چار گوشهٔ جهان
بهرجای کانشاه بنهاد روی — نیامد کس اندر برش جنگجوی۲
همه‌خودمراورا۳ بفرمان‌شدند — بدان در۴جهان پاك پنهان‌شدند ۸۲۰
چو گیتی همه‌راست‌شد بر پدرش — گشاداز میان باز۵زرین کمرش
کیی وار بنشست بر تختگاه — بیاسود یکچندخود ۶ باسپاه
برادرش را خواند فرشید ورد — سپاهی برون کردمردان مرد۷
بدو داد دینار و درهم ۸ بسی — خراسان بدو دادو کردش کسی
چو یك چندگاهی برآمد برین — جهان‌ویژه گشته۹ بدو پاکدین
فرسته فرستاد هم زی پدر — که ای نامور شاه پیروز گر ۸۲۵
جهان ویژه کردم بفرّ خدای — بکشور پراکنده سایه همای
کسی را بنیز از کسی بیم نه — بگیتی کسی بی زر وسیم نه
فروزنده گیتی بسان بهشت — جهان گشته آبادوهرجای کشت
سواران جهانرا همی داشتند — و ورزیگران و رز میکاشتند
برین بر بگردید چندی جهان — بگیتی بدی بود اندرنهان۱۰ ۸۳۰

بدگویی کردن گرزم‌از اسفندیار

چنین گفت گوینده‌کان روزگار — که شه‌داد تاجی باسفندیار۱۱

---

۱ - «F» : در . ۲ - «p» «F» : نبرده کسی پیش روی . ۳ - «د» : مراورا همه کس . ۴ - «د» : از . ۵ - «F» : پاك ؛ «د» : بند .
۶-«p» «F»: که . ۶ - بیت در «د» نیست . ۷ - بجز «p» «F» : و مردان مرد . وبیت در «د» قبلا آمده بودکه‌در پاورقی۲ ۱صفحهٔ۵۶ نوشته شد .
۸ - «p» «F» : گوهر . ودر «د» نیز گوهر است که در پاورقی‌صفحهٔ۵۶ نوشته شد .
۹ -«p» : کرده . و برای اختلاف این بیت و ابیات ۸۲۷ و ۸۲۹ و ۸۳۰ با نسخهٔ «د» رجوع کنیدبپاورقی ۱۲ صفحهٔ ۵۶. ۱۰ - «p» : بدین سان بد آسوده یکسرجهان پراکنده‌گشته همه‌کمرهان و سه‌بیت ذیلرا نیز افزوده است :

چه فرمایی‌ای شاه گردنکشان — ازین دو یکی کارمن ده نشان
بیایم بدرگه بدیدار تو — و یاهیچ باشد دگر کار تو
فرسته همی برد از اسفندیار — خبر های نیکو بر شهریار

۱۱ - در «د» اینطور ضبطست :

یکی روز بنشست گو شهریار — و رامش همی کرد باچندیار؛

«د» اضافه دارد :

فرستاد او را بهر کشوری — بدادش ز مردان بدو لشکری
شد از پیش او تهمتن باسران — گزینان ایران و نام آوران.

یکی سرکشی بود نامش گرزم ‌‌ گوی نامبردار فرسوده رزم
بدل کین همی داشت زاسفندیار ‌‌ ندانم چه شان بود آغازکار ١
شنیدم که گشتاسب راخویش بود ‌‌ پسر را همیشه بداندیش بود٢
٨٣٥ هر آنجا که آواز٣ او آمدی ‌‌ ازو زشت گفتی و طعنه زدی
شه نامبردار روزی پگـاه ‌‌ نشسته بآرام در بزمگاه ٤
گزینان لشکرش را بار داد ‌‌ بزرگان وشاهان ٥مهتر نژاد
نشسته بد او پیش فرخنده شاه ‌‌ رخ‌ازدردزردودل‌ازکین‌سیاه٦
فراز آمد از شاهزاده سخن ‌‌ نگر تا ز آهو٧ چه افکند بن
٨٤٠ هم‌آنگه٨ یکی‌دست‌بردست‌زد ‌‌ چو دشمن‌بودگفت٩ فرزندبد
فرازش نباید کشیدن به پیش ‌‌ چنن‌گفتمان‌موبدراست‌کیش١٠
که‌چون‌پورباسهم‌ومهتر١١شود ‌‌ ازو باب را روز بدتر شود
رهی کز خداوند سر بر کشید ‌‌ از اندازه پس سرش‌بایدبرید
چو ازراز دارا‌ین‌سخن‌جست‌باز ‌‌ خداوندا‌ین‌راز که‌وین‌چه‌راز١٢
٨٤٥ کیان شاه‌راگفت‌ناراست‌گوی ‌‌ که‌این‌رازگفتن کنون‌نیست‌روی١٣
شه شهریاران تهی کرد جای ‌‌ فریبنده را گفت نزد من آی
بگوی اینهمه سر بسر پیش من ‌‌ نهان چیست‌ازان‌اژدها کیش‌من١٤
گرزم بد آموز١٥ گفت‌از خرد ‌‌ نباید جز آن چیز کاندر خورد

---

١ - «p» : سان ... ؛ «د»: ... ازآغاز. ٢ - «د» بیت را ندارد. ٣ - «د»: او رفتی و. ٤ - «p» «C» : نشسته بد از بامدادان‌بگاه. و در «C» این بیت و بیت بعد نیست. ٥ - «د» : جهاندیده‌گردان. ٦ - «د» : گرزم آمد و ... نشست‌وبهانه همی‌جست واه. و بیت ذیل‌را نیزاضافه‌دارد:

که چون‌شاهرا بر سپر بر زند ‌‌ برو یال او را بخاك افکند؛

و در «p» بیت اضافی «د» بجای بیت متن آمده است‌وبیت دوم‌با تغییر مختصری درمصراع اول بدینگونه : که چون شاخ نو برکهن برزند. ٧ - بجز «د» : بد آهو.

٨ - « د»: زناگه. ٩ - «د» : که ... ؛ «p» : که دشمن بود ویژه.

١٠ - «د» : گوید آن موبد خوب ؛ «p» : ...خوب. ١١ - بجز «p» : سهم‌مهتر.

١٢- «p» این بیت راچنین ضبط‌کرده است :

جهان دار گفت این شنیدم نخست ‌‌ نیامد مرا این گمانی درست ؛

و در «د»چنین است :

چو از راز داران شنیدم نخست ‌‌ نیامد مرا این گمان درست.

١٣ - این بیت در «د» نیست. ١٤ - «د» : همه مایه‌کن ... کزآن تازه گردد دل و کیش من ؛ «P» : ....نهان‌چیست راز بداندیش من. ١٥ -بجز «د» : بد آهوش.

مرا شاه کرد از جهان بی نیاز — سزد گر ندارم من از شاه راز ۱
ندارم من از شاه خود باز پند — وگرچه نیاید مر اورا پسند ۲ ۸۵۰
ندارم هر آینه از شاه راز — وگرچه نخواهد ز من گفت باز ۲
که گر باز گوییم و او نشنود — به از راز کردنش پنهان بود ۳
بدان ای جهاندار کاسفندیار — بسیچد همی رزم را روی کار ٤
بسی لشکر آمد بنزدیك اوی — همه خودسوی او نهادند روی
بر آنست اکنون ٥ که بندد ترا — بشاهی همی ٦ بد پسندد ترا ۸۵۵
ترا گر بدست آورید و ببست ۷ — کند مر جهانرا همه زیردست
تو دانی که آنست اسفندیار — که او را برزم اندرون نیست یار
چنو حلقه کرد آن کمند بتاب — پذیره نیارد شدن ۸ آفتاب
من آنچه شنیدم بگفتمت راست — تو به دان کنون رای و ۹ فرمان تراست
چو باشاه ایران گرزم این براند — گو ۱۰ نامبردار خیره بماند ۸٦۰
چنین گفت هر گز که دید این شگفت — دژم گشت وز پور کینه گرفت
نخورد ایچ می نیز و شادی ۱۱ نکرد — ابی بزم بنشست با باد سرد
از اندیشه آن شب ۱۲ نیامدش خواب — از اسفندیارش گرفته شتاب
چو از کوهساران سپیده دمید — فروغ ستاره بشد ۱۳ ناپدید
بخواند آن جهاندیده جاماسپ را — که دستور بد شاه گشتاسپ را ۸٦٥
بدو گفت رو نزد ۱٤ اسفندیار — مر اورا بخوان زود و نزد من آر ۱۵
که کار ۱٦ بزرگست پیش اندرا — تو آیی همی ای مه کشورا ۱۷
کنون آن همی ۱۸ مر ترا بایدا — که بی تو مرا کار بر نایدا ۱۹

---

۱ - «د» : اگرچه نخواهد ز من بی نیاز ... از شاه باز . ۲ - این بیت در «د» نیست .
۳ - «P» : ... بیرون شود ؛ «د» : ... شود . ٤ - «p» : ابا تو بسیچد همی کار زار .
٥ - بجز «د» «F» : کاکنون . ٦ - «د» : همان . ۷ «د» : آورد او ببست.
۸ - «د» : چواو ... طناب نیارد شدن پیش او... ؛ «p» : ... نیارد شدش ... ۹ - «د» : تو به
دانی اکنون که فرمان . ۱۰ - «د» : کی . ۱۱ - «د» : رامش . ۱۲ - «د» :
از آن بدسگالش . ۱۳ - بجز «د» «P» : ببد . ۱٤ - «د» : پیش . ۱۵ - «د» :
بخوان مرد را ونگه‌دار کار . و بیت ذیل را نیز افزوده است :

بگویش که بر خیز و پیش من آی — چو نامه بخوانی بره بر مپای

که با تغییر ذیل در «p» نیز آمده است : ... نزد من آی... زمانه مپای . ۱٦ - «p» : که کاری .
۱۷ - «p» : تو بایی ... ؛ «د» : تو دانی مگر کار این لشکرا . ۱۸ - «p» : کنون این زمان
۱۹ - «د» تمام بیت را ندارد .

	نوشتش یکـی نامهٔ استوار	که‌ای نامور فرخ اسفندیار
۸۷۰	فرستادم این پیر جاماسپ‌را	که او بیش‌دیدست‌لهراسپ را
	چو اورا ببینی میانرا ببند	ابا او بیا بر ستور نوند
	اگر خفته ای زود برجه بپای	وگر خود بپایی زمانی مپای۱
	خردمند شد نامهٔ شاه برد	گذاریدکوه و۲ بیابان سپرد

آمدن جاماسپ نزد اسفندیار

	بدان روزگار اندر اسفندیار	بدشت اندرون بود۳بهرشکار
۸۷۵	ازآن دشت آواز دادش کسی	که‌جاماسپ راکردخسرو گسی
	چوآن بانگ بشنیدش آمدشگفت	بپیچید و خندیدن٤ اندرگرفت
	پسر بود او را گزیده چهار	همه خوبروی ونبرده سوار ٥
	یکی نام بهمن‌یکی٦ مهرنوش	سوم آذرافروزگردبهوش ۷
	چهارمش‌را ۸ نام نوش‌آذرا	که بنهاد اوگنبد آذرا ۹
۸۸۰	بشاه جهان گفت بهمن پسر	که‌تا جاودان‌سبز بادات‌سر ۱۰
	یکی ژرف۱۱خنده‌بخندید شاه	بدوگفت بنگر که‌آیدبراه۱۲
	یکایك بگفتند کای شهریار	مخند وازین‌حادثه شرم‌دار۱۳
	بپوران بگفت‌اندرین۱٤روزگار	کس‌آمد مرا ازدر۱٥شهریار

۱ - «p» : بپای . ۲ - «p» : بتازید و کوه ، «د» : گذاریده کوه ؛ متن بروخیم : گذارنده کوه ؛ متن ماتصحیح قیاسی است . ۳ - «p» : بد براه : نسخ دیگر بجز «د» : بد برای . ٤ - «د» : بخندید وپیچیدن . ٥ - «د» : همه رزم جوی ... ؛ «p» همه: رزم جوی و همه نیزه‌دار . ٦ - «د» : دگر ... ؛ «C» : مهر نوس . ۷ - «C» وچاپ‌طهران : سوم نام او آذر افروز طوس ؛ «د» : سوم نام او بد دل افروز طوس .

۸ - بجز «د» : چهارم و را. ۹ - «د» : کجا اونهاده‌کند آذرا . ۱۰ - «د» بیترا ندارد.

۱۱ - بجز «د» : باد . ۱۲ - بجز «د» : نیابم همی اندرآن هیچ راه ؛ «C» : بیت ذیلرا آورده است :

برینجا دِرا ازچه خندی همی لب ما زخنده چه بندی همی .

۱۳ - این بیت فقط در «د» آمده است که باتوجه بمصراع دوم بیت قبل ضمن‌متن گنجانده شد.

۱٤ - بجز «د» : پدرگفت پورا درین . ۱٥ - بجز «د» ، «p» : بر . و «د» بیت‌ذیلرا اضافه‌دارد :

که آوازبشنودم از ناگهان که گفتند از گفتهٔ بی رهان .

زمن خسرو آزار دارد همی — دلش از رهی بار دارد همی
گرانمایه فرزند گفتا چرا — چه کردی بدین[1] خسرو کشورا
شه شهرباران بگفت ای پسر — گناهی ندارم بجای پدر ٨٨٥
مگر آنکه تادین بیاموختم — همی در جهان آذر افروختم
جهان ویژه کردم ببر نده تیغ — چرادارد از من بدل شاه ریغ
همانا دلش دیو بفریفتست — که بر بستن‌من‌چنین شیفتست [2]
همی تا بدین اندرون بود شاه — پدیدآمد ازدور گرد سپاه [3] ٨٩٠
چواز دور دیدش زکهسار گرد — بدانست کامد فرستاده مرد [4]
پذیره‌شدش زود فرزند شاه [5] — چودیدندمر یکدگررا براه [6]
زاسپ چمنده فرود آمدند — گو و پیر هر دو پیاده شدند
بپرسید ازو فرخ اسفندیار — که‌چونست‌شاه آن گو شهریار [7]
خردمند گفتا درست است وشاد — سرش را ببوسید و نامه بداد ٨٩٥
درست ازهمه کارش آگاه کرد — که‌مرشاهرا دیو گمراه[8] کرد
خردمند را گفت اسفندیار — چه بینی‌مرا اندرین روزگار[9]
ار ایدونکه با تو بیایم بدر — نه‌نیکو[10] کندکار با من پدر
ور ایدونکه نایم بفرمانبری — برون‌برده باشم سراز کهتری
یکی چاره‌ساز ای خردمند پیر — نباید چنین ماند بر خیرخیر ٩٠٠
خردمند گفت‌ای شه [11] پهلوان — بدانندگی پیرو بر تن[12] جوان
تو دانی که خشم پدر بر پسر — به از خوب‌مهر[13] پسر بر پدر
بباید رفتن چنینست روی — که‌هرچ‌او کند‌پادشاه‌است اوی
بدین ایستادند وگشتند باز — فرستاده وشاه گردن فراز[14]
یکی جای خوبش فرود آورید — پس‌آنگاه‌خوردندهردو نبید[15] ٩٠٥

---

١ - «p» . توبا . ٢ - «د» : بیاشیفتست . ٣ - ... بود اسفندیار ... گردسوار .
٤ - «د» اضافه دارد : چراغ‌جهان بود ودستور شاه فرستادهٔ شاه زی پورشاه .
٥ - «p» :چراغ جهان بود و دستور شاه . ٦ - «د» : همی بود تا او بیامد براه .
٧ - «C» : نامدار . ٨ - «د»: بی راه . ٩ - «د» :که برمن‌چه بینی درین‌روزگار .
١٠ - «د»: دگرگون . ١١ - «د» : یل . ١٢ - «د» : وبخت . ١٣ - «د»:
به از بهرمهتر . ١٤ - این بیت در «د» نیست . ١٥ - «د» : نهادندهردو بکف بر
نبید ؛ «p» : پس اندر گرفتند ... و چاپ تهران بیت ذیل را افزوده‌است :
به پیمش همه عود میسوختند — تو گفتی همی رامش‌آموختند .

دگر روز بنشست بر تخت خویش | ز لشکر فراوان کس آمدش ۱ پیش
همه لشکرش را ببهمن سپرد | وز آنجا خرامید با چند گرد
بیامد بدرگاه ۲ آزاده شاه | کمر بسته بر سر ۳ نهاده کلاه

بند کردن شاه گشتاسپ اسفندیار [را]

چو آگاه شد شاه کآمد پسر | کلاه کیی بر نهاده بسر
۹۱۰ مهان و کهانرا همه خواند پیش | همان زند بنهاد در پیش خویش ٤
همه موبدان را بکرسی نشاند | پس آن خسرو تیغ‌زن‌را بخواند
بیامد گو دست کرده دراز ٥ | به‌پیش اندر آمد ببردش نماز
باستاد در پیش او بنده فش | سرافکنده و دستها زیر کش ٦
شه خسروان گفت با موبدان | بدان رادمردان و اسپهبدان
۹۱۵ چه گویید گفتا که آزاده‌ای | بسختی همی پرورد زاده‌ای
بهنگام شیرش بدایه دهد | یکی تاج زرینش برسر نهد
همی داردش تا شود چیره‌دست | بیاموزدش خوردن و برنشست ۷
بسی رنج بیند گرانمایه مرد | سواری کندش ۸ آزموده نبرد
پس آزاد زاده بمردی رسد | چنانچون زراز کان بزردی رسد ۹
۹۲۰ مر اورا بجویند جویندگان | وزو بیش گوید گویندگان ۱۰
سواری شود نیك و پیروز رزم | سر انجمنها برزم و ببزم
جهانرا کند یکسره زیر پی | بباشد سزاوار دیهیم کی
چو پیروز گردد کشد یال و شاخ | پدر پیر گشته نشسته بکاخ ۱۱

---

۱ - «p» : زلشکر بیامد فراوانش ؛ نسخ دیگر بجز «د» : چو دیوان لشکر بیاورد .
۲ - «د» : بلشکر که . ۳ - «د» : و برنهاده . ٤ - «د» بیت را ندارد ؛
«C» : زند و استا نهاده به پیش . ٥ - «د» : گوو دست ...؛ «p» : گو و دست
کرده‌فراز .
٦ - «p» : ... ودست کرده بکش (رجوع شود به بیت ۷۹۸) ؛ «د» بیت‌را ندارد :
۷ - بجز «p» ، «د» :
همی داردش تا که چیره شود | بیاموزدش راه وخیره شود .
۸ - بجز «p» «د» : کند . ۹ - «د» :
چو آن شیرزاده بمردی رسد | بگاه دلیری و گردی رسد .
۱۰ - این بیت در «د» نیست . ۱۱ - «p» بیت‌را ندارد ؛ «د» :
چو نیروگرد باسرو یال وشاخ | پدر پیر گشته نشسته بکاخ .

ندارد پدر جز یکی تاج‌وتخت — نشسته بایوان نگهبان رخت
۹۲۵ پسررا جهان و درفش وسپاه — پدررا یکی تاج زرین و گاه۱
نباشد بدان نیز همداستان ۲ — شنید ازشما کس۳چنین‌داستان
ز بهر یکی تاج و افسر پسر — تن باب‌را دور خواهد زسر ٤
کند باسپاهی خودآهنگ اوی — نهاده دلش تیز برجنگ‌اوی ٥
چه‌گویید پیران‌که با این پسر — چه نیکو بود کار کرد پدر
۹۳۰ گزینانش٦گفتند کای شهریار — نیایدخود اینهر گز اندرشمار
پدر زنده و پور جویای‌گاه — ازین خام‌تر نیز کاری مخواه
جهاندار گفتاکه اینت ۷ پسر — که آهنگ دارد بجان پدر ۸
ببندم‌چنان‌کش‌سزاوار۹ وبس — ببندی که کس‌را نبستست‌کس۱۰
پسر۱۱ گفت‌ای‌شاه آزاده‌خوی — مرا مرگ تو کی‌بود آرزوی
۹۳۵ ندانم‌گناهی۱۲ من‌ای شهریار — که‌کردستم اندرهمه روزگار
بجان تو ای خسرو کام ران — کجابودم این‌خودبدل درگمان۱۳
ولیکن‌توشاهی‌وفرمان تراست — ترا ام من وبندوزندان تراست
کنون بندفرمای‌وخواهی‌بکش — مرا دل‌درستست‌وآهسته‌هش۱٤
شه خسروان گفت بند آورید — مراورا ببندید و زین‌مگذرید ۱٥
۹٤۰ به پیش آوریدند آهنگران — غل وبند و زنجیر های‌گران
ببستند اورا همه دست و پای — به پیش جهاندارگیهان خدای

---

۱ - «د»: وزرین کلاه . ۲ - «د» : بر آن‌بور همداستان . ۳- «د» : پسندیده باشد.

٤ - «د» : مخالف‌کند رای خود با پدر . ٥ - «د» بیت را ندارد . ٦ - «د»: بزرگانش . ۷ - «د» : گفت آنکس‌است‌این پسر ؛ «p» : ... اینك پسر. ۸ - «p»و «د» این بیت را افزوده‌اند :

ولیکن من او را بچوبی زنم — که عبرت بگیرند ازو برزنم

که‌مصراع‌دوم‌در «د» چنین‌است: که عبرت گرد زان‌همه برزنم .

۹ - «p» : سزایست . ۱۰ - «د» افزوده :

چو بشنید اسفندیار این سخن — دل مرد برناشد از غم‌کهن .

۱۱ - «د» : بدو . ۱۲ - بجز «د» : گناه . ۱۳ - «p» بیت را ندارد ودر «د» چنین‌است :

بجان‌تو ای شاه کرمن بدل — گمان برده‌ام بیخ من بر گسل .

۱٤ - «د» بیت‌را ندارد . ۱٥ - «د» : ببندیداورا ... ؛ «F» : ... بگذرید.

چنانش ببستند پای استوار — که هر کش همی دید بگریست زار ١
فراز آوریدند پیلی چو نیل ٢ — مر اورا نشاندند بر پشت پیل
ببردندش از پیش فرخ پدر — سوی گنبدان دژ پر از خاک سر ٣
٩٤٥ بدان دژش بردند بر کوهسار — ستون آوریدند از آهن چهار ٤
مر اورا در آنجای بستند ٥ سخت — ز تختش فکندند ٦ و برگشت بخت
نگهبان بر او کرد پس چند مرد — گو ٧ پهلوانزاده با داغ و درد
بدان تنگی اندر همی زیستی — زمان تا زمان زار بگریستی

رفتن گشتاسپ به سیستان و لشکر آراستن ارجاسپ بار دیگر

برآمد بسی روزگاران بروی — که خسرو سوی سیستان کرد روی
٩٥٠ که آنجا کند زند واستا روا — کند موبدان را بدان برگوا
چو آنجا رسید آن گرانمایه شاه — پذیره شدش پهلوان سپاه
شه نیمروز آنکه رستمش نام — سوار ٨ جهاندیده همتای سام ٩
ابا پیر دستان که بودش پدر — ابا مهتران و گزینان در ١٠
براه ١١ آوریدند رامشگران — ابا رودها از کران تا کران ١٢
٩٥٥ بشادی پذیره شدندش ١٣ براه — از آن شادمان گشت فرخنده شاه
بزابلش ١٤ بردند مهمان خویش — همه بنده‌وار ایستادند پیش ١٥

---

١ - «p» دو بیت ذیلرا افزوده است :

چو اندر گره کرده بدگردنش — بفرمود آنکه بدژ بردنش
بیارید گفتا یکی پیل نر — نوندی دونده چو مرغی بپر

و در «د» دو بیت اضافی چنین است :

چو کردند زنجیر در گردنش — بفرمود بسته بدر بردنش
بیارید گفتا یکی پیل نر — دونده رونده چو مرغ سپر .

٢ - «p»: نبیل . ٣ - «p» : ...دو دیده پر از آب و خسته جگر ؛ «د» : چو بردندش ...دو دیده پر از آب و رخساره تر . و بعلاوه این بیت را نیز هردو نسخه افزوده اند :

فرستاد سوی دژ گنبدان — گرفته پس و پیش اسپهبدان . ٥ - بجز «د» : بدانجا ببستند .

٦ - بجز «د» : بیفکند . ٧ - «p» : دل . ٨ - بجز «د» : سواره . ٩-«د» :فرزند سام .

١٠ - «د» : دگر مهتران و یلان سربسر ؛ «p» : وسران سربسر . ١١- «د» : به پیش .

١٢- «د» : بآوازهای کشیده کران . ١٣ - «د» : شدش با سپاه . ١٤ «د» : فراوانش .

١٥ - «p» : ایستاده به پیش .

	ازو زند و استا ۱ بیاموختند	نشستند ۲ وآتش بر افروختند
	بر آمد برین میهمانی دوسال	همی خورد گشتاسپ با پور زال
	بهر جا کجا شهریاران بدند ۳	چو از ٤ کار گشتاسپ آگه شدند
۹٦۰	که او پهلوان جهانرا ببست	تن پیلوارش بآهن بخست ۵
	بزابلستان شد به پیغمبری	که نفرین کند بر بت آزری
	بگشتند یکسر ز فرمان اوی	بهم بر شکستند پیمان اوی
	چو آگاهی آمد ببهمن که شاه	ببستش پدر را ابر بی گناه ٦
	نبرده ۷ گزینان اسفندیار	از آنجا برفتند تیمار دار ۸
۹٦۵	به پیش گو اسفندیار آمدند	کیان زادگان زار وخوار ۹ آمدند
	مراورا برامش همی داشتند	بزندانش تنها بنگذاشتند
	پس آگاهی آمد بسالار چین	که ماه از کمان آمد اندر کمین ۱۰
	بر آشفت خسرو باسفندیار	سوی گنبدان دژ ۱۱ فرستاد خوار
	خود از بلخ زی زابلستان کشید	بمهمانی پور دستان کشید ۱۲
۹۷۰	بزابل نشستست ۱۳ مهمان زال	بدین روزگاران بر آمد دو سال
	ببلخ اندرون ۱٤ جز که لهراسپ شاه	نماندست از ایرانیان و سپاه ۱۵
	مگر هفتصد مرد آتش پرست	همه پیش آذر بر آورده دست ۱٦

---

۱ - «p» ، «F» : چواستا وکشتی . ۲ - «p» «F» : ببستند و «د» تمام بیت را ندارد .
۳ - «د» : بهر مرز کاهی . ٤ - «p» «F» : ازآن . ۵ - «p» : بآهن تن پهلوی کرد پست؛
«د» : وز آهن تن شیرجنگی بخست . ٦ - «د» : ... مر آن شاهرا بی گناه ؛ «p» «F» :
ببست آن گرانمایه را ... ۷ - «د» : نبیره . ۸ - «F» : بیمار وزار ؛ «p» بیت را ندارد و
هردو نسخه بیت ذیلرا افزوده اند :

سپه را همه داشتند دست باز — پس اندر گرفتند راه دراز .

۹ - «p» «F» :شیروار . ۱۰ - «F» : اندآمد بکین ؛ «د» : که آمد که آنکه جویند کین .
۱۱ - «د» «p» ، «F» : بزندان وبندش . ۱۲- «د» : سیستان بر کشید . . ؛ «p» «F» : ...
بیابان گذارید وجیحون برید . ۱۳ - متن بروخیم: نشست؛ «C» : نشستند .متن مااز «د» است .
۱٤ - «د» : اندرونست . ۱۵ - «د» : ازایران براوسپاه . ۱٦- «د» : هشتصد مرد یزدان ...
همه پیش یزدان ...و«p»و«F» وچاپ طهران دو بیت آتی را افزوده اند :

چوایشان ببلخ اندرون نیست کس — ازآن نامداران همین است و بس
مگر پاسبانان کاخ همای — هلا زود برخیز چندین مپای

که «F» وچاپ تهران مصراع دوم بیت اولرا اینطور ضبط کرده اند : ازآهنگ داران همینند و
بس . و«د» بیت اول آنرا دارد چنین :

جز ایشان ببلخ اندرون نیست کس — در آن نامداران همین است و بس .

مهانرا همه خواند شاه چگل | ابرجنگ لهراسپ شان داددل
بدانید گفتا که گشتاسپ شاه | سوی سیستان رفت خود باسپاه
۹۷۵ بزابل نشستست با لشکرش | سواری نه‌اندر همه کشورش
کنونست هنگام کین خواستن | بباید بسیچید و آراستن ۱
پسرش آن گرانمایه اسفندیار | ببند گران اندرست استوار
کدامست مردی پژوهنده راز | که پیماید این ژرف راه‌دراز۲
نراند بره ایچ و بی ره شود | از ایرانیان یکسر۳ آگه شود
۹۸۰ یکی جادوی بود نامش ستوه | گذارنده راه و نهفته پژوه
منم گفت آهسته و راه جوی | چه بایدهمی هرچه‌خواهی٤ بگوی
شه چینش گفتا بایران خرام | نگه‌کن بدانش بهرسو بگام٥
پژوهندهٔ راز پیمود راه | ببلخ گزین شد کجا کاخ شاه٦
ندید اندرو شاه گشتاسپ را | پرستندگان دید و لهراسپ را۷
۹۸۵ بشد همچنان پیش خاقان بگفت | برخ پیش او مر زمین را برفت۸
چو ارجاسپ آگاه شد شاد شد ۹ | از اندوه دیرینه آزاد شد ۹
سرانرا همه خواند و گفتا روید | سپاه پراکنده باز ۱۰ آورید
برفتند گردان لشکر همه | بکوه و بیابان و جای رمه
۹۸۹ بدو باز خواندند لشکرش را | گزیده سواران کشورش را۱۱.

---

۱ - «د» ...آختن بباید یکی تاختن ساختن ؛ «p» : ... بباید یکی لشکر آراستن .
۲ - این بیت درچاپ طهران نیست. ۳ - «د» : جمله . ٤-«د» : باید . ٥- F - : نگهبانش بنگر که چندو کدام؛ «د» : نگه کن زهرسو بگسترده دام ٦-«p» : بدیدارشاه ؛«د» : بدیدارگاه.
۷ -«د» پرستندهٔ دیدلهراسپ‌را ؛ نسخ‌دیگر بجز «p» «F» : پرستنده‌رادیدولهراسپ‌راو«F» بیت آتی را ضبط‌کرده است :

تهی دید بلخ از گو اسفندیار | زشادی‌رخش‌تازه‌شدچون‌بهار.

۸ - «د» :... جادو بگفت برخ در زمین پیش او خال رفت ؛ «p» ؛ ...: چنان چون بدانست اندر نهفت؛«F» وچاپ طهران نیزسه بیت‌بشرح ذیل افزوده اند:

که گشتاسب رفتست ولشکر همه | تهی کرده از مرد کشور همه
جز آذر پرستان ندیدم کسی | بگشتم ببلخ اندرون من بسی
سراسر سخن پیش مهتر بگفت | چنان چون بدانست اندر نهفت

۹ - «p» «F» : گشت . ۱۰- «د» «p» : گرد . ۱۱- «د» : بزرگان ... ؛ «C» و چاپ طهران دو بیت آتی راافزوده‌اند :

چو گردآمدش خلخی صدهزار | گزیده سواران نیزه گذار
بآواز خسرو نهادند گوش | سپردنداوراهمه هوش وتوش .

۲ ـ قصائد و قطعات و ابیات پراکنده

بترتیب حروف الفبا

۱ من جاه دوست دارم کازاده زاده‌ام ‏ آزادگان بجان نفروشند جاه را ۱

۲ برخیز و برافروز هلا قبلهٔ زردشت ‏ بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت
بس کس که ززردشت بگردیده دگربار ‏ ناچـار کند رو بسوی قبلهٔ زردشت
من سرد نیابم که مرا ز آتش هجران ‏ آتشکده گشته‌است دل‌ودیده چو چرخشت
گر دست بدل بر نهم از سوختن دل ‏ انگشت۲ شود بیشك دردست‌من انگشت
ای روی تو چون باغ و همه باغ بنفشه ‏ خواهم‌که بنفشه چنم اززلف تو یك‌مشت
آنکس که تراکشت تراکشت ومرا زاد ‏ وانکس‌که ترا زاد ترا زاد ومراکشت۳.

۸ می صافی بیارای بت که‌صافی است ‏ جهان ازماه‌تا آنجا که‌ماهی‌است ٤
چو ازکاخ آمدی بیرون بصحرا ‏ کجاچشم‌افکنی دیبای‌شاهی۵است
بیا تامی خوریم و شاد باشیم ‏ که هنگام‌می وروزمناهی‌است٦.

۱۱ چرخ‌گردان نهاده دارد گوش ‏ تا ملك مر ورا چه فرماید۷
زحل از هیبتش نمیداند ‏ که فلك را چگونه پیماید
صورت‌خشمش۸ارزهیبت خویش ‏ ذرّه ایرا بدهر ۹ بنماید
خاك دریا شود بسوزد آب ‏ بفسرد نار و برق بشخاید۱۰.

---

۱ ـ از ترجمان البلاغة ص ۲۹.

۲ـ انکشت بکسر کاف یعنی زغال.

۳ ـ ازیادداشتهای استاد نفیسی نقل از برخی‌از سفینه هاو بنام عسجدی هم آمده است.

٤ ـ این سه بیت از مجمع‌الفصحاست (ج ۱ ص ۲۱٤ ـ ۲۱۷).

۵ ـ در مجمع‌الفصحاء: رومی است. ٦ ـ در مجمع‌الفصحا: و ایام شادیست. متن از یاد داشتهای استاد نفیسی است.

۷ ـ دو بیت اول این قطعه درلباب الالباب (ج۲ص۱۱ـ۱۳)آمده‌است‌در مدح امیر رضی ابوالقاسم‌نوح بن منصور بن‌نوح سامانی ودو بیت‌دوم درلغت‌نامهٔ اسدی‌وسروری‌ذیل لغت شجد و شجاید. ۸ ـ دراسدی و سروری: خشمت. ۹ـ اسدی: بخاك.

۱۰ ـ اسدی وسروری: بفسردآفتاب و بشجاید.

صنوبر دیدم و هرگز ندیدم — درخت سیم کش بر سر صنوبر [1]
چنان کز چشم او ترسم نترسید — جهود خیبری از تیغ حیدر [1]
چنان کان چشم او کرده است با من — نکرد آن نامور حیدر به خیبر [1]
چنان بر من کند اوجور و بیداد — نکردند آل بوسفیان به شبر [1]
۴۰ چنانچون من بر و گریم نگرید — ابر شبیر زهرا روز محشر [1]
مرا گوید ز چندین شعر شاهان — ز چندین عاشقانه شعر دلبر
بمن ده تا بدارم یادگاری — بپردهٔ چشم بنویسم بعنبر
بحلقهٔ زلفك خویشش ببندم — چو تعویذی فرو آویزم از بر
کم از شعری که سوی ما فرستی — نه‌ام اندر خور گفتار وز در [1]
۴۵ مگر خود شعر بر من بر نزیبد — مگر خود نیستم ای دوست درخور [1]
ایا ناپاك دار این خواریم بس — بدین اندر نیارم سر بچنبر [1]
چرا بنویسیم باری مدیحی — امیر نامداران شاه مهتر [1]
کدامست آنکه گویی روی گیتی — بیفروزد به بوسعد مظفر [1]
چو نام آن نگار آمد بگوشم — فرو باریدم از چشم آب احمر
۵۰ فراقش صورتی شد پیشم اندر — خیالی دیدمش مکروه و منکر [1]
بترسیدم که ناگاهان کنارم — تهی گرداند از بستان عبهر [1]
چو از من بگسلد کی بینمش باز — کی آید این گذشته رنج را بر [1]
فرو بارید ابر از دیدگانم — بر آن خورشید کش بالا صنوبر
همی بگریستم تاز آب چشمم — چو روی یار من شد روی کشور
۵۵ چو روی یار من شد دهر گوئی — همی عارض بشوید بآب کوثر
بکردار درفش کاویانی — بنفش وشیّ و کوفی سراسر
بپوشیده لباس فرودینی — بیفکنده لباس ماه آذر
گل اندر بوستانان بشکفیده — بسان گلبنان باغ پر بر
تو گویی هر یکی حور بهشتی است — بدست هر یك از یاقوت مجمر
۶۰ بصد گونه نگار آراسته باغ — بنقش وشیّ و نقش مسطر [1]
بکاخ میر ما ماند بخوبی — گشاده بر همه آزادگان در [1]
سحرگاهان که باد نرم جنبد — بجنباند درخت سرخ و اصفر
تو پنداری که از گردون ستاره — همی باریده بر دریای[2] اخضر
نگار اندر نگار و لون در لون — هزاران در شده پیکر به پیکر

---

۱ - این بیت را آقای نفیسی در یادداشتهای خود بقصیده افزوده‌اند .
۲ - در حدائق السحر : دیبای .

۱۵ شب‌سیاه بدان زلفکان تو ماند سپید روز بپاکی رخان‌تو ماند
عقیق‌را چو بسایند نیك سوده گران که آبدار بود با لبان تو ماند
ببوستان‌ملوکان هزار گشتم بیش گل‌شکفته برخسار گان تو ماند
دوچشم آهو ودو نرگس شکفته ببار درست وراست بدان‌چشمکان‌تو ماند
کمان با بلیان دیدم‌وطرازی تیر که بر کشیده‌شود با بروان‌تو ماند
ترا بسرو ین بالاقیاس نتوانکرد که‌سرو را قدو بالا بدان‌تو ماند۱.

۲۱ گویندصبر کن که تراصبر بر دهد آری دهد ولیك بعمر دگر دهد
من‌عمرخویش‌را بصبوری گذاشتم عمری‌دگر ببایدتاصبر بر دهد۲.

قصیده۳

۲۳ پریچهره بتی عیار و دلبر نگاری‌سرو قد و ماه منظر
سیه‌چشمی که تا رویش بدیدم سرشکم‌خون شدست‌و بر مشجر
اگر نه دل همی خواهی سپردن بدان مژگان زهر آلودمنگر
وگر نه بر بلا خواهی گذشتن بر آتش بگذرو بر درش مگذر
بسان آتش تیزست عشقش چنانچون‌دورخش٤همر نگ آذر
بسان سرو سیمین است قدش ولیکن بر سرش مـاه منور
فریش آنروی دیبا رنگ چینی که‌رشگ آرد بر او گلبرگ‌تر بر٥
۳۰ فریش آن لب که تا ایدر نیامد زخلد آیین بوسه نامد ایدر
ازآن شکر لبانست اینکه دایم گدازانم چو اندر آب شکر
از آن‌لاغرمیانست آنکه٦عشقم چنین فربه۷شدست وصبرلاغر
بچهره یوسف دیگر ولیکن بهجرانش منم یعقوب دیگر
اگر بتگر چنان ۸ پیکر نگارد مریزادآن خجسته‌دست‌بتگر۹
۳۵ وگر آزر چنو۸ دانست کردن درود از جان من بر جان آزر

۱ - این قطعه درالمعجم (ص۱۱۹) آمده است . ۲-این دو بیت در آتشکدهٔ آذر(ص۳۳۳)آمده است‌و بیت‌اول آن درمجمع الفصحاء(ج۱ص۲۱٤-۲۱۷) نیز ضبطست. ۳ - این قصیده که‌درحواشی کتاب‌حدائق السحر(ص۱۰٤) از منابع‌مختلف‌جمع‌وچاپ شده است پس از مقابله با یاد داشتهای استاد نفیسی و منابع اصلی چنانکه در مقدمه اشاره کردیم‌درج می‌شود.

٤ - در مجمع الفصحاء : دوزخش . ٥ - در مجمع‌الفصحاء : پربر .

٦ - در مجمع الفصحاء : اینکه . ۷- درمجمع الفصحاء : فربی .

۸ - در ترجمان‌البلاغه : چوتو . ۹-این بیت‌را که ازحدائق السحر(ص۲۱)وجنگی خطی‌وترجمان البلاغه(ص۲۷) است‌هدایت در مجمع الفصحاء (ج۱ص ۸۳) بهابو بکر قهستانی نسبت‌داده‌است .

۶۵ بزیر دیبهٔ سبز اندر آنك ۱ — ترنج سبز وزرد از بار بنگر ۲
یکی چون حقه‌ای اززرّ خفچه‌است ۳ — یکی چون بیضه یی بینی ٤ زعنبر
بنفشه زیر و زیر شاخ سوسن — چو بردیبای زنگاری‌مزّ بر ۵
بشادروان شهر آزاد ماند — که‌اسکندر بر و پاشید گوهر ۵
درخت سبز تازه شام و شبگیر — که ماه از برهمی تابد براو بر
۷۰ درفش میر بوسعد است گوئی — فروزان‌از سرش بر تاج گوهر
بکیتی زآب و آتش تیزتر نیست — دو جانند ودوسلطان ستمگر ۶
ترا سیمرغ و تیر گز نباید — نه رخش‌جادو و زال فسون‌گر
گراو رفتی بجای‌حیدر گرد ۷ — برزم شاه گردان عمروعنتر
نه زآهن‌درع بایستی نه دلدل — نه سر پایانش بایستی، نه مغفر
۷۵ عدورا بهره از توغل و پاوند — ولی‌را بهره‌از توتاج‌و پرگر ۸
یکی زر دشت‌وارم آرزویست — که‌پیشت‌زندابر خوانم ازبر ۹
درآب گرم در ماندست پایم — چودرزرفین درانگشت‌ازهر ۱۰.

۷۸ چگونه بلائی که پیوند تو — نجویی بد است و بجویی بتر
شبی بیش کردم چگونه شبی — همی از شب داج تاریك تر
درنگی که گفتم که پروبن همی — نخواهد شداز تارکم‌زاستر ۱۱.

۸۱ مدیح‌تا بیرمن رسید عریان بود — زفروزینت‌من یافت‌طیلسان‌وازار ۱۲.

۸۲ تو آن‌شبرنگ تازی‌را بمیدان چون برانگیزی
عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلاگستر
باندك‌روزگار ای‌شه‌دو چیزم‌داد بخت‌تو — یکی لفظی‌خردرتبت‌دوم طبعی‌سخن گستر ۱۳.

۸٤ من اینجادیرماندم خوار گشتم — عزیز ازماندن دایم شود خوار
چوآب اندر شمر بسیار ماند — زهومت گیرد ۱٤ از آرام‌بسیار ۱۵.

۱-درمجمع الفصحاء :اینك. ۲- این بیت و بیت‌بعد درلباب‌الالباب(ج۲ ص۱۱-۲۳) آمده‌است. ۳ - در لباب الالباب : از حقیقت؟ ٤- بطی؟ بتیّ(علامهٔ دهخدا) . ۵ این بیت‌ازیادداشتهای استاد نفیسی نقل شد . ۶ - این بیت و بیت‌بعد آن فقط در المعجم(ص۲۱۵) آمده است . ۷ - اصل: کروزفتی بجای‌حیدری کرد... کرد آن‌عمرو عنترمتن تصحیح علامهٔ دهخداست واین بیت با بیت‌بعد درلغت نامهٔ اسدی ذیل لغت‌سرپایان بمعنی‌عمامه آمده ۸ — این بیت بشاهدلغت پرگر بمعنی طوق زرین نیز آمده است ۹ — این بیت‌در لغت نامهٔ اسدی ذیل لغت زند آمده‌است.

۱۰ — این بیت در تاریخ سیستان (ص ۲۶۹) آمده است درحکایت ازهرخر.

۱۱-این‌سه بیت‌فقط درالمعجم(ص۲۵٤-۲۱۵) آمده است‌و کلمهٔ زاستردراصل راستر ضبط شده بود، قیاسا تصحیح شد . ۱۲- این بیت‌درترجمان‌البلاغه(ص۱۳۳) آمده است. ۱۳- این دو بیت فقط درالمعجم(ص۲۱٤-۲۱۵) آمده است . ۱٤- درمجمع الفصحاء : شود طعمش بد .

۱۵- این دو بیت درلباب‌الالباب ومجمع الفصحاء آمده است ودراسدی بشاهد لغت شمر.

۸۶ کرا رود کی گفته باشد مدیح — امام فنون سخن بود ور
دقیقی مدیح آورد نزد او — چوخرما بود برده سوی هجر ۱.

۸۸ زان مرکب که کالبد از نور — لیکن اورا روان و جان از نار
زان ستاره که مغربش دهنست — مشرق اوراهمیشه بر رخسار ۲.

۹۰ بزلف کژولیکن بقدوقامت راست — به تن درست ولیکن بچشمکان بیمار
اگر سر آرد بار آن سنان او نشگفت — هر آینه چو همه خون خورد سر آرد بار ۳.

۹۲ تو آن ابری که ناساید شب و روز — زبار یدن چنانچون از کمان تیر ٤
نباری در کف دلخواه ۵ جز زر — چنانچون بر سر بدخواه جز بیر.

۹٤ ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملك — وی کرده جود کف ٦ ترا پاسبان خویش
تقدیر گوش امر تو دارد ز آسمان — دینار قصد کف ٦ تو دارد ز کان خویش ۷.

۹٦ نگه کن آب و یخ در آبگینه — فروزان هر سه همچون شمع روشن
گداز یده یکی دوتـا ۸ فسرده — بیك لون این سه گوهر بین ملون ۹.

۹۸ زان تلخ میی گزین که گرداند — نیروش روان تلخ را شیرین
از طلعت او هوا چنان گردد — کز خون تذرو سینهٔ شاهین
استـاد شهید زنده بایستی — وان شاعر تیره چشم روشن بین
تا شاه مـرا مـدیح گفتندی — ز الفاظ خوش و معانی رنگین ۱۰.

۱- ازلباب الالباب (ج ۲ ص ٦) ۲- این دو بیت درلباب الالباب ومجمع الفصحا آمده است ومضمون بیت اخیر مضمون بیت یزید بن معاویه است که گوید :

شمیسة کـرم برجها قعردنهـا — ومشرقها الساقی و مغربها فمی

وخاقانی آنرا درقصیدهٔ معروف خود چنین گردانیده :

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان — مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده.

(از یادداشتهای استاد نفیسی) .

۳- بیت اول درحدائق السحر(ص ۳۸)واسدی و بیت دوم درالمعجم(ص ۳٤٦)آمده است .

٤- این دو بیت درمجمع الفصحاء ولغت نامهٔ اسدی بشاهد لغت بیر آمده است .

۵- در اسدی : زرخواه . ٦- درمجمع الفصحا : دست .

۷- این دو بیت درلباب الالباب آمده است ودرمجمع الفصحاء نقل شده با این مقدمه: «درمدح الخاص امیرابوسعید محمدمظفر محتاج چغانی گوید .محمد عوفی درتذکرهٔ لب الالباب (کذا)آورده گوید درمدح چغانیان این دو بیت ازوست» .

۸- اصل : دوتا یك تا . متن تصحیح علامهٔ دهخداست. ۹- این دو بیت درلباب الالباب(ج ۲ ص ۱۱-۱۳)ومجمع الفصحاء(ج۱ص ۲۱٤-۲۱۷)آمده است . ۱۰- دو بیت اول قطعه درلباب الالباب (ج۲ص۱۱-۱۳)آمده است و هرچهار بیت درمجمع الفصحاء . (ج۱ص ۲۱٤-۲۱۷)

۱۰۲ ملك آن یادگار آل دارا ۱ ملك آن قطب دور آل سامان
اگر بیند بگـاه کینش ابلیس ز بیم تیغ او بپذیرد ایمان
بپای۲ لشکرش ناهید وهرمز به پیش لشکرش۳ مریخ و کیوان٤.

۱۰۵ چشم تو که فتنهٔ جهان خیزد ازو لعل تو که آب خضر می ریزد ازو
کردند تن مرا چنان خوار که باد می آید و گرد و خاك می بیزد ازو ٥.

۱۰۷ ملك بی ملك دار باشد نی ور بود پایدار باشد نی
بی شهنشه بنای ملك جهان محکم و استوار بـاشد نی
خله‌ای را که بی خداوندست کار او بر قرار باشد نی
شهر را هیچ حامی و هادی چون شه و شهریار باشد نی٦.

۱۱۱ در افکندای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردی بهشتی
زمین برسان خونالود دیبا هوا برسان نیل اندود ۷ مشتی
بطعم نوش گشته چشمهٔ آب برنگ دیدهٔ آهوی دشتی
بهشت عدن را گـلزار ماند درخت آراسته حور بهشتی
چنان گردد جهان هزمان که در دشت پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی
بتی باید کنون خورشید چهره مهی کر دارد از خورشید پشتی
بتی رخسار او همرنگ یاقوت میی برگونهٔ جـامهٔ کنشتی
جهان طاوس گونه گشت گویی بجایی نرمی و جایی درشتی
بدان ماند که گویی ازمی و مشك مثال دوست بر صحرا نبشتی
زگل بوی گلاب آید بدانسان که پنداری گل اندر گل سرشتی
دقیقی چار خصلت برگزیده است بگیتی از همه خوبی۸ وزشتی
لب یاقوت رنگ ۹ و نالهٔ چنگ می چون زنگ و کیش زردهشتی ۱۰.

۱- درمجمع الفصحاء : دارای. ۲- درمجمع الفصحاء: قفای. ۳- درمجمع الفصحاء: رایتش .
٤- این سه بیت درلباب الالباب (ج ۲-ص ۱۱-۱۳) ومجمع الفصحاء (ج ۱-۲۱٤-۲۱۷) آمده است ٥- ازیادداشتهای استاد نفیسی ٦- ازتاریخ هراة سیفی هروی چاپ کلکته ص ۳٦٦ (نقل از یادداشتهای استاد نفیسی). ۷- المعجم دریك مورد نیل آلود آورده است . ۸- اسدی: بگیتی درزخوبیها. ۹-اسدی: لب بیجاده رنگ. ۱۰-آتشکده : شراب لعل و..؛ اسدی :.. ودین. زردهشتی بیت اول ودوم وسوم این قطعه درالمعجم (ص ۱۸۰ و ۲۰٤) وابیات اول و پنجم ودوم و نهم وهفتم وهشتم ودهم و یازدهم و دوازدهم بترتیب در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱٤ ـ ۲۱۷) آمده است و هم دو بیت اول در سروری ذیل لغت مشتی و بیت چهارم و ششم ازیادداشتهای استاد نفیسی نقل شده و بیت اول و نهم و دهم و یازدهم ودوازدهم درآتشکده (ص ۳۳۳) نیز ضبط شده است و دو بیت اخیر در اسدی بشاهد لغت زنگ آمده است .

۱۲۳ جهانا همانا فسونی و بازی — که بر کس نپایی و با کس نسازی[۱].

۱۲۴ دریغا میر بو نصرا دریغا — که بس شادی ندیدی‌از جوانی
ولیکن راد مردان جهاندار — چو گل[۲] باشند کوته‌زندگانی[۳].

۱۲۶ کاشکی اندر جهان شب نیستی — تا مرا هجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی برجان من — گرورا زلف معقرب نیستی
ور نبودی کوکبش در زیر لب — مونسم تا روز کوکب نیستی
ور مرکب نیستی از نیکویی — جانم از عشقش مرکب نیستی
ورمرا بی یار باید زیستن — زندگانی کاش یارب نیستی[۴].

۱۳۱ من بر آنم که‌تو داری خبر از راز فلك — نه بر آنم که‌تو از راز رهی بی خبری
تاز گفتار جدا باشد پیوسته نگار — تاز دیدار بری باشدهموار ه‌پری
نیکخواه توز گفتار بدی بادجدا — بدسگال توز دیدار بهی بادبری[۵]

۱۳۴ ز دوچیز گیرند مر مملکت را — یکی پر نیانی یکی زعفرانی
یکی زر نـام ملك برنبشته — دگر آهن آب دادهٔ یمانی
کرا بویهٔ وصلت ملك خیزد — یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی ودستی گشاده — دلی همش کینه همش مهربانی
که‌مملکت شکاریست کاورا نگیرد — عقاب پرنده نـه شیر ژیانی
دوچیزاست کورا ببندا ندر آرد — یکی تیغ هندی دگر زرّ کانی
بشمشیر باید گرفتن مر اورا — بدینار بستنش پای ارتوانی
کرا بخت وشمشیر ودینار باید — ببالا تن نیزه پشت کیانی[۶]
خرد باید آنجا وجود وشجاعت — فلك مملکت کی دهدر ایگانی[۷].

۱- این بیت ازقصیده‌ایست که چهارده بیت آن در تاریخ بیهقی (ص ۳۷۷ چاپ آقای دکتر فیاض) و دو بیت آن در فرهنگ‌جهانگیری (بشاهد لغت غرچه) بنام ابوطیب مصعبی آمده است و شش بیت آن‌درمجمع الفصحاء بنام‌دقیقی‌ماوچون تمام آن ابیات راکه باحتمال قوی‌ازمصعبی است‌در شرح‌حال ابوطیب مصعبی آورده‌ایم وجداگانه چاپ کرده نیازی بتکرار ندیدیم. خوانندگان برسالهٔ شرح‌حال ابوطیب‌مصعبی‌مراجعه فرمایند. ۲- نسخه: چنین. ۳- این دو بیت فقط در تاریخ بیهقی آمده است (ص ۳۷۶ چاپ آقای‌دکتر فیاض). ۴- این پنج بیت فقط درلباب الالباب(ج۲ص ۱۱-۱۳)آمده است. ۵- ازمجمع الفصحاء(ج۱ص ۲۱۴-۲۱۷). ۶- مصراع دوم‌نامفهوم و درهمهٔ نسخه‌ها بهمین‌صورت است ودرمجمع الفصحاء چنین نوشته‌شده: نبایدش تن سرو و پشت کیانی (ازحاشیهٔ بیهقی‌ص۳۸۷)؛ نسخه: ببایدتن پیرو پشت کیانی؛ دراسدی: وبالاوتن تهم‌ونسبت کیانی.
۷-این قطعه در تاریخ بیهقی ومجمع الفصحاء آمده‌است و بیت ماقبل آخر دراسدی بشاهدلغت تهم.

۳- ابیات پراکنده از فرهنگها

بترتیب حروف الفبا

۱۴۳ بشاهد لغت پرمایون (برمایون) بمعنی ، آن ماده گاو که فریدون را شیر داد و پرورد ۱ :

مهرگان آمد جشن ملك افریدونا   آنکجا گاو نکو بودش پرمایونا ۲.

بشاهد لغت آسا، بمعنی دهان دره ۳ :

چنان نمود بما دوش ماه نو دیدار   چو یار من که کند گاه خواب خوش آسا.

۱۴۵ بشاهد لغت شیدا، بمعنی دیوانه ٤ :

دل برد چون بدانست ۵ کم کرد ناشکیبا   بگریخت تا چنینم دیوانه کرد وشیدا.

بشاهد لغت نغوشا بمعنی، مذهب گبران ٤:

تأویل کرد با ما از مذهب نغوشا   آن زردهشت کو بد استاد پیش دانا ٦:

بشاهد لغت سینا ، بمعنی کوه طورجای معراج موسی ۷ :

باز آمدند و گفتند از امتان موسی ۸   کایزد بداد آن نامه موسی بر کوه طور سینا.

بشاهد لغت فراخا بمعنی ، فراخی ٤:

شادیت باد چندان کاندر ۹ جهان فراخا   تو با نشاط و راحت بادر دور نج ۱۰ اعدا.

بشاهد لغت رخشا، بمعنی رخشان ٤ :

---

۱ - این بیت در مجمع الفصحا و اسدی آمده است . ۲ - در مجمع الفصحا : آنکجا گاو خوشش بودی برمایونا . ۳ - این بیت را فرهنگها از بهرامی دانسته اند و تنها در صحاح الفرس نوشته شده است « از بهرامی و بروایتی دقیقی » بدینجهت ما احتیاط را نقل کردیم . ٤ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است . ۵ - نسخهٔ اسدی : ندانست . ٦ - نسخهٔ اسدی : . . . دانا . . . از زردهشت گوید استاد پیش دانا ؛ نسخهٔ دیگر : کز زردهشت گفتست استاد پیش دارا ؛ صحاح الفرس : تأویل کردد... ؛ متن اسدی : تأمیل . . . آن زردشت کو بُدد استاد پیش دارا . ۷ - در اسدی این بیت بدنبال بیت فوقست و صحاح الفرس بشاهد لغت سینا آورده است . ۸ - اسدی: موشا . ۹ - اسدی: چندانك اندر . ۱۰ - اسدی : . . . با رنج و درد ؛ نسخهٔ اسدی : شادی با رنج و درد .

* جمال گوهر آگینت چو زرین قبلهٔ ترسا گهر بمیان زر اندر چنانچون زر بود درخشا ۱.

۱۵۰ بشاهد لغت اژدرها، بمعنی اژدها ۲ :

یکی صمصام اعدا ۳ کش عدو خواری چو اژدها که هرگز سیر نبود وی ز مغز و از دل اعدا

بشاهد لغت پروا ، بمعنی فراغت ٤ :

ابو سعد آنکه از گیتی از و برگست شد بدها ۵ مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا.

بشاهد لغت افدستا ، بمعنی حمد خدا ٤:

جز ز ایزد ٦ توام خداوندی زان کنم بر تو از دل ۷ افدستا.

بشاهد لغت هزاك ، بمعنی ابله و نادان که فریفته شود ۸:

که یارد داشت با او خویشتن راست نباید بود مردم را هزاکا ۹ .

بشاهد لغت خباك ، بمعنی حظیرهٔ گوسفندان ۸ :

خدنگش بیشه بر شیران کند تنگ ۱۰ کمندش دشت بر گوران خباکا.

۱۵۵ بشاهد لغت اژدهاك، بمعنی ضحاك ٤:

ایا شاهی که ملك تو قدیم است نیایت برده تخت اژ دهاکا ۱۱.

بشاهد لغت کراك ، بمعنی مرغی دم دراز سیاه وسپید در کنار رودها ٤ :

چنان اندیشد او از دشمن خویش که ۱۲ باز تیز چنگال از کراکا .

بشاهد لغت برروشنان ۱۳، بمعنی امت ٤ :

شفیع باش برشه مرا برین ۱٤ زلت چو مصطفی بر دادار برروشنان را.

بشاهد لغت آمودن، بمعنی آراستن ۱۵ :

در آمودن آن همایون بنـا نماند ایچ باقی بگنجینه هـا .

بشاهد لغت کلات ، بمعنی دهی بر بلندی ساخته ١٦ :

تیر تو از کلات فرود آورد هزبر تیغ تو از فرات برآرد نهنگ را

۱٦۰ بشاهد لغت وخشور، بمعنی پیامبر و بشاهد لغت کند، بمعنی فیلسوف و منجم و دانا ۸:

---

۱ - نسخهٔ اسدی : جمال گوهر آگینت چون ژی قبلهٔ ترسا میان زو گهر اندو چنانکه کوکب رخشا .

۲ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس و سروری است . ۳- اسدی: فرعون؛ صحاح: دشمن.

٤ - این بیت از اسدی و سروری است . ۵ - سروری : ازگیتی بدو برگشته شد بدها ؛ نسخهٔ اسدی : از گیتی برو بربسته شد دلها ؛ نسخهٔ دیگر : آنکه گیتی را مصون کرد ازهمه بدها : متن اسدی : از گیتی ازو برگشته شد بدها . متن ما تصحیح علامهٔ دهخداست .

٦ - اسدی : جزاز . ۷ - اسدی : کنم از دل بتو بر افدستا . ۸ - بیت از اسدی است.

۹ - این بیت درسروری بدون نام شاعر آمده است . ۱۰ - اسدی : شیران قفص کرد . ۱۱- اسدی : ایا ... قدیمی نیاکت برد باك از اژدهاکا . ۱۲ - اسدی : چو . ۱۳ - در سروری: بر پروشان .

۱٤-اسدی: بدین. ۱۵- این بیت از سروری است . ١٦ - این بیت بدین صورت ازاسدی است و سروری مصراع دوم آنرا بصورت ذیل آورده است : تیغ تو از فرات برون آورد نهنگ .

یکی حال از گذشته دی یکی از نامده فردا   همی گویند پنداری که وخشور ندیا کندا .

بشاهد لغت بشتر (تشتر) ، بمعنی میکائیل ۱ :

بشتر راد خوانمت شر کست   اوچو تو کی بود بگاه عطا.

بشاهد لغت باد فرودین ، بمعنی باد دبور ۱ :

خلقانش کرد جامهٔ زنگاری   من تند و تیز باد فرو دینا.

بشاهد لغت ، کی بمعنی ملك و نام پادشاهان پیشین ۱ :

کی کردار براورنگ بزرگی بنشین   می گردان که جهان یاوه و گردانستا.

بشاهد لغت ماغ ، بمعنی مرغ سیاهگون درآبگیرها ۱ :

ای خسرو مبارك یاراکجا بود   جایی که باز باشد پرید ماغ را.

۱۶۵ بشاهد لغت فرزام، بمعنی سزاوار ۲ :

مکن ای روی نکوزشتی باعاشق خویش   کز نکو رویان ۳ زشتی نبود فرزاما.

بشاهدلغت کبد، بمعنی لحیم ٤ :

از آنکه مدح تو گویم درست گویم وراست   مرا بکار نباید سریشم و کبدا ٥.

بشاهد لغت جلب ، بمعنی سنج موسیقی ٦ :

بناگاه از دشت در نیم شب   بر آمد زهر سوی بانگ جلب.

بشاهد لغت تیب، بمعنی سر گشته ومدهوش ۷ :

نبوده مرا هیچ بـا تو عتیب   مرا مکنید(؟) کرده شیب و تیب .

بشاهد لغت پذیرفت، بمعنی قبول کرد ٦ :

پذیرفت ازو شهریار آنچه گفت   گل رویش از تازگی برشکفت.

۱۷۰ بشاهدلغت غند، بمعنی گرد شده وجمع آمده ۸ :

تیغ وفا ز زنگ جفا سخت کند گشت   بازم بلای هجر و غم یار غند گشت.

بشاهد لغت فرهخته، بمعنی ادب گرفته ۹ :

ای دل زو بهر حدیث میازار   کان بت فرهخته نی نوآموزست.

بشاهد لغت رخت، بمعنی رحل وبنه ۱۰ :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت   فرود آمد از تخت و بر بست رخت.

---

۱ - این بیت از اسدی است . ۲ - این بیت از اسدی وسروری است . ۳ - سروری : نکو روئی . ٤ - این بیت از اسدی وصحاح الفرس وسروری است . ٥ - در صحاح الفرس : مرا بکار نباید سریشم و نه کبد ؛ کلمهٔ نباید تصحیح آقای دهخدا و دراصل : نیاید است . ٦ - این بیت از سروری است . ۷ - این بیت از جهانگیری است .

۸ - این بیت از یاداشتهای استاد نفیسی است . ۹ - این بیت در متن اسدی و نسخ آن بصورتهای دیگر نیز ضبط شده است ما در ردیف « زاء » آنرا خواهیم آورد .

۱۰ - این بیت که در اسدی آمده ازگشتاسب نامهٔ دقیقی است .

بشاهد لغت تاراج ، بمعنی غارت ۱ :

دانی که دل من که فکنده است بتاراج   آن‌دوخط‌مشکین که پدید آمدش۲ازعاج.

بشاهد لغت آمیزه مو، بمعنی مردم‌دوموی : ۳

اگر شاه هر هفت کشور بود   چوآمیزه مو شد مکدر بود .

۱۷۵ بشاهدلغت‌سلیسون، نام‌برادر شاه فلقراط٤ :

سلیسون شه فرخ اخترش بود   فلقراط شه رابرادرش بود.

بشاهد لغت شجاید، بمعنی سرماخورد وسردشود و شجد، بمعنی سرمای سخت ۵ :

صورت خشمت ار زهیبت خویش   ذره‌ای را بـدهر٦ بنمایـد

خـاك دریـا شود بسوزد آب   بفسرد آفتاب و بشجاید ۷.

بشاهد لغت گزای ، بمعنی گزند کردن ۸ .

کیست کش وصل تو ندارد سود   کیست کش فرقت تو نگزاید .

بشاهد لغت گرایستن، بمعنی میل کردن وبازیدن ۳:

تیز هش تا نیازماید بخت   به چنین جایگـاه نگراید.

۱۸۰ بشاهد لغت هال ، بمعنی آرامش۸ :

گمان‌مبر که مرا بیتو جای هال بود   بجز تودوست‌دگرخون‌من‌حلال‌بود۹.

بشاهد لغت قسطا پسر لوقا ، دوحکیم ازیونان ۱۰ :

وان حرفهای ۱۱ خط کتاب او   گویی حروف دفتر قسطاشد.

بشاهد لغت ناهید ، بمعنی زهره ۱۲:

ناهید چون‌عقاب ترا دید روزصید   گفتا درست هاروت‌از بندرسته‌شد.

بشاهد لغت کیوس ، بمعنی خو هل، کژ ۱۲:

بجز بر آن صنمم عاشقی فسوس آید   که‌جز بر آن‌رخ اوعاشقی کیوس آید.

بشاهد لغت افرنگ، بمعنی زیبائی ۱۰ :

فرّ وافرنگ‌بتو گیرد دین   منبر ازخطبهٔ تو آراید.

۱۸۵ بشاهد لغت خبك، بمعنی شوغا یعنی آغل گوسفندان۱۰:

کردش اندر خبك دهقان گوسفند   وآمد از سوی کـلاته دل نژنـد.

---

۱ - این بیت از مجمع‌الصفحا و اسدی است . ۲ - در مجمع‌الفصحا : آمده .

۳ - این بیت ازسروری است : ٤ - این بیت ازسروری و اسدی است و در اسدی بنام‌عنصری آمده واصح می نماید . ۵ - این‌بیت ازصحاح‌الفرس و اسدی وسروری‌است . ٦ - اسدی : بخاك . ۷ - در یاداشتهای استاد نفیسی چنین ضبطست : صورت خشمش . . . . بفسرد ناروبرق بشخاید . ۸ - این بیت ازسروری و اسدی است . ۹ - اسدی : جز از تو دوست‌گرم‌خون ... ۱۰ - این بیت از اسدی است . ۱۱ - اصل : حرف ها خطای . متن‌ما تصحیح علامه دهخداست و در حاشیهٔ نسخهٔ‌اسدی خود افزوده اند : «لوقا حکیم نیست وتنهاپدر قسطاست‌و هیچیك یونانی نیستند بلکه از مردم بعلبك اند و قسطا یکی از مترجمین است . » ۱۲ - این بیت از اسدی و صحاح‌الفرس است .

بشاهد لغت یونان، بمعنی مادر یونس ...۱ :

یونان که بود مادر یونس ز بطن حوت — یادی نکرد و کرد ز عصمت جهان بخود
تا تازه کرد یاد اوایل بدین خویش — تا زنده کرد مذهب یونانیان بخود.

بشاهد لغت فرسته بمعنی، رسول ۲ :

ای خسروی که نزد همه خسروان دهر — برنام و نامهٔ تو نوا و فرسته شد.

بشاهد لغت کمانه، بمعنی کاریز کن ۳ :

چنانکه چشمه پدید آورد کمانه زسنگ — دل تو از کف تو کان زر پدید آرد.

۱۹۰ بشاهد لغت خوره ، بمعنی خرزهره ۳ :

دفلی است دشمن من و من شهد جان نواز — چون شهد طعم حنظل و خوره بجا ۴ بود

بشاهد لغت آیفت، بمعنی حاجت و نیاز ۵ :

ناسزا را مکن آیفت که ابت (؟) شود — بسزاوار کن آیفت که ارجت دارد .

بشاهد لغت ... بمعنی ،... ۵ :

ای امیر شاهزاده خسرو دانش پژوه — ناپژوهیده سخن را طبع تدبیر آن بود.

بشاهد لغت بیر، بمعنی صاعقه ٦ :

تو آن ابری که ناساید شب و روز — ز باریدن چنانچون از کمان تیر
نباری بر سر دلخواه ۷ جز زر — چنان چون بر سر بدخواه جز بیر.

۱۹۵ بشاهد لغت پرگر ، بمعنی طوق زرین ۸ :

عدو را از تو بهره غل و زنجیر — ولی را از تو بهره تاج و پرگر.

بشاهد لغت، خوی بمعنی خود ۸ :

سیاوخش است پنداری میان شهر و کوی اندر — فریدونست پنداری میان ۹ درع و خوی اندر.

بشاهد لغت ستیهد، بمعنی لجاج کند و سکیزد ، بمعنی برجهد ۳ :

بدشت نبرد آن هژبر دلیر — سکیزد چو گور و ستیهد چو شیر.

بشاهد لغت ماردی بمعنی، سرخ ۳ :

خروشان و کفك افکنان و سلاحش — همه ماردی گشته و خنگش اشقر.

بشاهد لغت کفت، بمعنی شکافت ۳ :

چو زد تیغ بر فرق آن نامدار — سرش کفت از آن زخم همچون انار.

---

۱ - این دو بیت از اسدی است . ۲ - این بیت از اسدی است و در یك نسخهٔ اسدی بنام لبیبی نیز آمده است . ۳ - این بیت ازاسدی است . ٤ - کجا (استاد دهخدا) . ٥ - از یاداشتهای استاد نفیسی . ٦- این دو بیت از اسدی و صحاح الفرس و مجمع الفصحاست و سروری تنها بیت دوم را دارد . ۷- اسدی : کف زر خواه ؛ صحاح الفرس : کف . . . ۸ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس و سروری است . ۹ - اسدی : بزیر .

۲۰۰ بشاهد لغت کرده کار بمعنی، مردی جلدو آزموده کار ۱ :

جادو نباشد ازتو به تنبل سوارتر　　عفریت کرده کار ۲ توزو کرده کارتر.

بشاهد لغت گرگر، نام خدای تعالی ۱:

چو بیچاره گشتند فریاد جستند　　بر ایشان ببخشود دادار۳ گرگر.

بشاهد لغت ویذا ، بمعنی گم ٤:

امیرا جان شیرین بر فشانم　　اگرویذاشود یکبارگی عمر۵.

بشاهد لغت سرپایان ، بمعنی عمامه :

گر او رفتی بجای حیدر گرد　　برزم شاه گردان عمرو وعنتر ٦

نش آهن درع بایستی نه دلدل　　نه سرپایانش بایستی نه مغفر۷.

۲۰۵ بشاهد لغت زنبر، بمعنی گلیمی یامشك یاتختهٔ پهن از هردوسر دستهٔ چوب نهاده تابدوتن خاك وگل وآب وهرچیزی برند ۸:

کنون کنده و سوخته خانهاش ۹　　همه باز برده بتابوت و زنبر.

بشاهد لغت زند، بمعنی تفسیر اوستا ۱۰:

یکی زردشت وارم آرزویست۱۱　　که پیشت زندرا برخوانم ازبر.

بشاهد لغت هژیر ، بمعنی چابك و پسندیده و نیکو ۱۰ :

ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناگزیر　　ای همچنان چون جان و تن آثار و افعالت هژیر.

بشاهد لغت کش بمعنی، نازان وشادمان ۱۱:

فتنه شدم بر آن صنم کش بر　　خاصه بر آن۱۲ دو نرگس دل کش بر.

بشاهد لغت خشنسار ، بمعنی مرغی آبی سرسپید ۱۳ :

ازآن کردار کو مردم رباید　　عقاب تیز نرباید۱٤ خشنسار.

۲۱۰ بشاهد لغت کیار بمعنی، کاهلی ۱۳ :

خمار دارد و همواره۱۵ با کیار بود　　بساسرا که جدا کرد در زمانه خمار.

بشاهد لغت زر ، بمعنی پیر کهن۱۳:

---

۱ - این بیت ازاسدی و سروری است . ۲ - اصل : کرده کار و. متن تصحیح آقای دهخدا ست .
۳ - اسدی: یزدان. ٤ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است . ۵ - در متن اسدی : اگر ویذا شود پیکار عمرم . ٦ - اصل : گراو زفتی بجای حیدری کرد برزم شاه کرد آن عمرو عنتر. متن ما تصحیح علامهٔ دهخداست . ۷ - این دو بیت ازاسدی است. امادر یك نسخهٔ اسدی فقط بیت دوم آمده است آنهم بنام زینبی . ۸ - این بیت از اسدی و سروری و صحاح الفرس است . ۹ - اسدی : خانهاشان .
۱۰ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است . ۱۱ - صحاح الفرس : آرزو خواست .
۱۲ - اسدی : بدان. وکش در این بیت بمعنی شهر معروف و از صنم کش مرادترك کشی است و اسدی در انتخاب شاهد بر اشتباه است (ازافادات علامهٔ دهخدا) . ۱۳ - این بیت ازاسدی است .
۱٤ - اصل : بر باید . متن ما تصحیح علامهٔ دهخداست . ۱۵ - نسخه :خمار دار همه ساله .

همی نوبهار آید و تیر ماه جهان‌گاه برنا بود گاه زر.

بشاهد لغت شمر، بمعنی آبگیر و آبدان ۱ :

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دائم‌شود خوار

چو آب اندر شمر بسیار ماند زهومت گیرد ۲ از آرام‌بسیار.

بشاهد لغت کر، بمعنی توان ۳ :

خجسته مهرگان آمدسوی شاه جهان‌آمد ببایدداد داد اوبکام دل بهر چت کر.

۲۱۵ بشاهدلغت‌سیار، بمعنی کشکینه ۳ :

روستایی زمین چو کرد شیار گشت عاجز که بود بس ناهار

برد حالی زنش زخانه بدوش گردهٔ چند و کاسه‌ای دوسیار.

بشاهد لغت فروغ، بمعنی شعاع ۳ :

برافروز آذری ایدون که تیغش بگذرداز بون۴

فروغش از برگردون کند اجرام را اخگر.

بشاهد لغت هیون، بمعنی شتر بزرگ‌واسب ۳:

چگونـه یابند اعدای او قرار کنون زمانه‌چون‌شتری‌شدهیون‌وایشان‌خار۵.

بشاهد لغت شکافه، بمعنی زخم مطربان ۳:

مثال طبع مثال یکی شکافه زنست که‌روددارد برچوب بر کشیده‌چهار.

۲۲۰ بشاهد لغت چشم‌آلوس، بمعنی نگریستن بگوشهٔ چشم ۳:

کیوس۶وار بگیرد همی بچشم آلوس بسال فرخ شبها(؟) امیرروز غدیر۷.

بشاهدلغت کفانیدن، بمعنی شکافتن ۸ :

هر آن سر که دارد خیال گریز بباید کفانیدن از تیغ تیز.

بشاهد لغت فرهخته، بمعنی ادب گرفته ۳ :

ای شمن آهسته باش زان‌بت بدخو کان بت فرهخته نیست‌هست نوآموز۹.

---

۱ - این دو بیت از اسدی و مجمع‌الفصحاست ۲ - مجمع‌الفصحاء : شودطعمش بد .

۳ - این بیت از اسدی است . ۴ - بون = آسمان . ۵ - در اصل اسدی = ایشان خاد ؛ در حاشیهٔ نسخهٔ دیگر . انسان خوار (متن اسدی تصحیح آقای‌اقبال است) . ۶ - کیوس = کج.

۷ - نسخهٔ اسدی : کیوس ترا بگیرند بچشم آلوس (؟) بسان فرخ شهبا امیر روز عزیز (؟) .

۸ - این بیت‌ازسروری‌است . ۹ - این بیت‌ازاسدی‌است . ۹- درنسخهٔ اسدی : ای‌دل‌زو بهرحدیث میازار کان‌بت فرهخته نی نوآموز است؛ نسخهٔ‌دیگر : ای دل‌من بهرحدیث میازار کان بت‌فرهخته نیست نوآموز است . و این بیت‌را درردیف «ت» نیز آورده ایم .

بشاهد لغت پرندآور، بمعنی تیغ گوهر دار۱:

بینداخت تیغ پرندآورش　　همی‌خواست کز تن ببرد۲ سرش.

بشاهد لغت جاخشوك، بمعنی داس ۳ :

ای خواجه گر بزرگی واشغال نی ترا　　برگیر جاخشوك وبرومی‌دروحشیش ٤.

۲۲۵ بشاهد لغت آغالش، بمعنی تحریض بجنگ ٥ :

خویشتن پاك دار وبی پرخاش　　رو بآغالش اندرون مخراش.

بشاهد لغت شیهه ، بمعنی بانگ اسب وشیر ٥:

میدانت حربگاهت و خون عدوت آب　　تیغ اسپرغم وشیههٔ اسبان سماع خوش.

بشاهد لغت فغاك، بمعنی ابله وحرامزاده ٦ :

آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد　　زیرا لقب گران نبود بردل فغاك.

بشاهد لغت ابرنجك، بمعنی برق ۳ :

صحرای بی‌نبات بر از خشکی　　گویی که سوخته‌است بابرنجك.

بشاهد لغت دلنگ بمعنی، بندی که ازچوب وعلف پیش آب نهند ۷ :

شمر راچو ازآب خواهی برنگ　　نخست استوارش کن از گل دلنگ.

۲۳۰ بشاهد لغت پالاپال بمعنی، سخت پالوده وچیزی سخت پاینده ۸ :

بفروهیبت ۹ شمشیر توقرار گرفت　　زمانه‌ای که پرآشوب بودو ۱۰ پالاپال

مباش کم ز کسی کو سخن نداند گفت　　ز لفظ معنی باهم همی نه بالابال ۱۱.

بشاهد لغت نفام، بمعنی چیزی زشت وتیره ۱۲ :

بخیزد یکی تند گرد از میان　　که روی اندر آن گرد گردد نفام.

---

۱ - این بیت ازاسدی وسروری و صحاح الفرس است . ۲ - صحاح الفرس : بدیدن . ۳ - این بیت از اسدی است . ٤ - این بیت را استاد دهخدا چنین تصحیح کرده اند :

ای خواجه با بزرگی و اشغال چی ترا　　برگیر جا خشوك و بر او می‌درو حشیش .

٥ - این بیت از یاداشتهای استاد نفیسی است . ٦ - این بیت از اسدی و سروری است .
۷ - این بیت از سروری است . ۸ - مانندهٔ ؟ . ۹ - سروری : بفر هیبت و . ۱۰ - سروری : بود پالاپال . ۱۱ - بیت اول از اسدی وسروری و بیت دوم مخصوص اسدی است و بیت اخیر بصورت حاضر تصحیح استاد دهخداست. ودر اسدی چنین است :
مباش . . . بداند گفت زلفظ ومعنی با هم همیشه پالاپال (کذا). و بالابال یعنی بلبله وسخن که فهمیده نشود . ۱۲ - این بیت ازسروری است .

بشاهد لغت شجام، بمعنی سرمای سخت ۱ :

سپاهی که نوروز گرد آورید — همه نیست کردش زناگه شجام۲.

بشاهد لغت فخن، بمعنی میان باغ ۱ :

فخن باغ بین ز ابر و ز نم — گشته چون عارض بتان خرم.

۲۳۵ بشاهد لغت زاره، بمعنی زاری ۱ :

هزار زاره کنم نشنوند زاری من — بخلوت اندر نزدیك خویش زاره کنم.

بشاهد لغت چفته بمعنی، خمیده ودوتا ۱:

که من چفته شدم جانا وچون چوگان فروخفتم — گرم بدرود خواهی کرد بهتر رو که من رفتم۳.

بشاهد لغت اختر کاویان ، بمعنی درفش کاویان ٤:

ز روی تو ای سر فراز کیان — برد فرخی اختر کاویان.

بشاهد لغت آهون، بمعنی نقب ٥:

حور بهشتی گرش ببیند بیشك — خواهد اندر زمین بیارد آهون ٦.

بشاهد لغت بون بمعنی، بن ٥:

موج کریمی(؟) بر آمد از لب دریا — ریگ همه لاله گشت ازسرتا بون.

۲٤۰ بشاهد لغت خاتوله بمعنی، مکر وحیله ٤:

گر تو خاتوله خواهی آوردن — آن چه حیله است وتنبل ودستان.

بشاهد لغت شخادان بمعنی، بناخن کنان ومجروح کنان ٤:

شکافان تهیگاه پرندگان — شخادان جگرگاه درندگان.

بشاهد لغت غرید بمعنی، سباع وغیرهم راآواز بامهابت درگلو بپیچید ٤:

چو بشنید آن گفتگو پهلوان — بغرید مانند شیر ژیان.

بشاهد لغت شهریار، بمعنی سلطان ۷ :

ای شهریار راستین وی پادشاه داد و دین — ای نیك فعل و نیکخواه ای از همه شاهان گزین.

بشاهد لغت هرمز، بمعنی مشتری ۸ :

بدمّ لشکرش ناهید وهرمز — به پیش لشکرش ناهید و کیوان۹.

---

۱ - این بیت ازاسدی است . ۲ - در نسخهٔ اسدی بیت بنام فرخی است . ۳ - بیت را استاد دهخدا چنین تصحیح کرده اند : چومنِ چفته . . . گرم بدرود خواهی کرد زوتر کن که من رفتم .

٤ - این بیت از سروری است . ٥ - این بیت از سروری و اسدی است . ٦ - در اسدی : حفره زند تا زمین بسازد . . . ۷ - این بیت از صحاح الفرس است . ۸ - این بیت ازاسدی و صحاح الفرس است ودر مجمع الفصحا ضمن قطعهٔ سه بیتی نیز آمده است . ۹ - نسخهٔ اسدی : بدیهٔ لشکرش . . . رئیس لشکرش . . . ؛ در مجمع الفصحا : قفای . . . به پیش رایتش . . .

۲۴۵ بشاهد لغت ترك ، بمعنی ترکستان ۱:

اکنون فکنده بینی ازترك تا یمن		یکچندگاه زیرپی آهوان سمن .

بشاهد لغت گرزمان، بمعنی عرش یا آسمان ۲:

مه وخورشید با برجیس و بهرام		زحل با تیر و زهره با گرزمان
همه حکمی بفرمان تو رانند		که ایزد مرترا داده است فرمان .

بشاهد لغت برهون، بمعنی دایره ۲ :

آنچه بعلم تواندر است گر آنرا		گردضمیراندرآوریش چو برهون۳ .

بشاهد لغت هین ، بمعنی شتاب فرمودن وسیلاب ۲:

از کوهسار دوش برنگ می		هین آمدای نگار می آور هین .

۲۵۰ بشاهد لغت فرارون، بمعنی کواکب بیابانی ۲:

حسودت در بد بهرام فیرون٤		نظر زی توز برجیس فرارون.

بشاهد لغت ایوان، بمعنی طاق ونشستگاه بزرگان۲ :

ای منظره و کاخ برآورده بخورشید		تاگنبد گـردان بکشیده سرایوان .

بشاهد لغت نفرین، بمعنی دعای بد ۲:

اکنون کـه ترا تکلفی گویم		پیداست برآفرینم ار نفرین ۵ .

بشاهد لغت سخون ، بمعنی سخن ۲:

ترسم کان وهم تیز خیزت روزی		وهم همه هندوان بسوزد بسخون.

بشاهد لغت کاو بمعنی، محتشم۲:

کردم روان ودل رابرجان او نگهبان		همواره گردش اندر گردان بوندو کاوان

۲۵۵ بشاهدلغت ربون، بمعنی پیش مزد وبها ٦:

ای خریدار من ترا بدو چیز		بدل۷ وجان و مهر داده ربون .

بشاهد لغت فکز، بمعنی دیگدان ۸:

زبسکه آتش فتنه بدل بر افروزی		سیاهروی وغلیظی چوفکز آتشدان.

بشاهد لغت همانا ، بمعنی پنداری ۹:

---

۱ - این بیت از اسدی و سروری است و در مجمع الفصحا نیز آمده است . ۲ - این بیت از اسدی است . ۳ - دریك نسخهٔ اسدی بنام زبیبی(کذا) آمده است . ٤- فیرون = مفسد .
۵ - اصل : پیداست مرآفرینم از نفرین . متن تصحیح علامهٔ دهخدا. و «ار» مخفف اگراست و بمعنی یا ٦ - این بیت در اسدی بنام رودکی و در رشیدی بنام دقیقی است. ۷ - در اسدی : بتن . ۸ - بیت ازسروری است . ۹ - این بیت دراسدی بنام خسروانی آمده است .

دلت همانا ز نگـار معصیت دارد　　　بآب توبهٔ خالص بشویش از عصیان.

بشاهد لغت مرکو، بمعنی گنجشک ۱:

تو مرکویی بشعر و من بازم　　　از بـاز کجا سبق بردمرکو.

بشاهد لغت سریچه، بمعنی مرغ سقا ۱:

گشته پلوک۲ باره بسان سرایچه　　　بانگ سریچه خاسته اندرسرای او.

۲٦۰ بشاهد لغت خرده، بمعنی (بخشی ازاوستا کتاب دینی زرد شتیان) وایاوده تفسیر جملهٔ پازند ۱:

به‌بینم آخر روزی بکام دل خود را　　　گهی ایارده‌خوانم‌شها گهی خرده.

بشاهد لغت نوده، بمعنی فرزندی سخت گرامی ۱:

ای سر آزادگان و تاج بزرگان　　　شمع جهان و چراغ دوده و نوده.

بشاهد لغت تندیس، بمعنی صورت وتمثال ٤:

نگارند تندیس اوگر بکوه　　　ز سنگ وقارش شود که ستوه.

بشاهد لغت تولیدن، بمعنی جنگ و پرخاش کردن ٤ :

ز تولیدنش شیرمیشد شکوه　　　زآواز او رخنه می‌یافت کوه.

بشاهد لغت تاره، بمعنی تارجامه ٤ :

لباس عمر او را باد دایم　　　زدولت پود واز اقبال تاره.

۲٦٥ بشاهدلغت پله، بمعنی کفهٔ ترازو ۱ :

زبس بر سختن زرش بخان۵ مردمان هزمان

ز ناره٦ بگسلد کپان زشاهین بگسلد پله ۷.

بشاهد لغت غمزه، بمعنی رعنایی چشم و برهم زدن چشم ۱ :

بتی که غمزه‌اش از سندان کند گذاره (کذا)

دلم بمژگان کرده است پاره پاره (کذا).

بشاهد لغت فزایسته ۸ بمعنی ' زیادت ۱ :

---

۱ - این بیت از اسدی است. ۲ - پلوک = غرفه.

٤ - این بیت از سروری است. ۵ - بجای ؟ (استاد دهخدا). ٦- ناره = وزنه که بقپان آویزند. ۷ - این بیت‌در نسخهٔ اسدی بنام فرخی‌است. ۸ - کلمه‌دراصل‌فرابسته بود (متن‌تصحیح استاد دهخدا است).

ای جای جای کاسته بخوبی		باز از توجای جای فزایسته ۱ .

و نیز بشاهد لغت فزایسته۱ ، بمعنی زیادت ۲:

ای حسن‌تو روز وشب فزایسته ۱ ...

بشاهد لغت و نانه، بمعنی نان گرده ۲ :

برخوان وی اندر میان خانه		هم نان تنك بود وهم ونانه .

۲۷۰ بشاهد لغت گراه ، بمعنی گراینده۳ :

آنکه گردون‌را بدیوان بر نهاد وکار بست		وان کجابودش خجسته مهر اهریمن گراه .

بشاهد لغت ... ، بمعنی ... ٤:

شود خون جگر ازدل چکیده		که آب آتشین آید زدیده .

بشاهد لغت باد افراه ، بمعنی عقوبت و پاداش ۲ :

بجای هر بهی پاداش نیکی ٥		بجای هر بدی بادافراهی .

بشاهد لغت بسیجیدن ، بمعنی ساز کار کردن ٦ :

کنون رزم گردان بسیجد همی		سراز رای وتدبیر پیچد همی .

بشاهد لغت بامس ۷ بمعنی پای بسته و بیچاره ۸ :

خدایگانا بامس۷ بشهر بیگانه		فزون‌ازین‌نتوانم نشست‌دستوری .

۲۷۵ بشاهد لغت‌مای، بمعنی شهری از هند موضع جاودان ٦ :

برفت یارورهی‌ماندد ر بیابانی		که حدآن نشناسد بجهدجادوی‌مای .

بشاهد لغت مشتی ،بمعنی جامهٔ حریر بغایت نازك ۹ :

برافکنده۱۰ای صنم ابر بهشتی		زمین را خلعت اردی بهشتی

زمین برسان خون آلود دیبا		هوا برسان نیل‌اندود مشتی .

بشاهد لغت آژیر، بمعنی پرهیزگار : ۱۱

ترا نخوانم جزکافروستمگرازآنك		بید نمودن من کرده کاروآژیری.

بشاهد لغت اورمزد ،بمعنی اول ماه پارسیان و مشتری ۲ :

بهرامی آنگهی که بخشم آیی		برگاه اورمزد درفشانی ۱۲

۲۸۰ بشاهد لغت رش بمعنی رخش۲:

---

۱ - کلمه در اصل فرابسته است (متن‌تصحیح‌استاد دهخداست) . ۲ - این بیت از اسدی است
۳ - این بیت از یاد داشتهای استاد نفیسی است . ٤ - این بیت از فرهنگ شعوری است و از یاد داشتهای استاد نفیسی نقل‌گردید . ٥ - متن اسدی : بجای هر بدی بد باد افراه .
٦ این بیت از سروری است . ۷ - در اسدی : پامس . ۸ . این بیت از اسدی و سروری و صحاح‌الفرس است . ۹ - این دو بیت از سروری است و در المعجم‌و مجمع‌الفصحاء ضمن قطعه ای نیز آمده است . ۱۰ - در المعجم و مجمع‌الفصحاء: در افکند . ۱۱ - این بیت از صحاح‌الفرس است ومعنی‌ذکی و باتجربت برای‌کلمهٔ آژیرانسب‌می‌نماید (لغت نامهٔ دهخدا) .
۱۲ - اصل : در افشانی. متن از استاددهخدا ست و درفشان بمعنی درخشان است .

ای زین خوب زینی یا تخت بهمنی　　　ای بارهٔ همایون شبدیز یارشی .

بشاهد لغت زنگ، بمعنی ماه ۱ :

دقیقی چار خصلت بر گزیده است　　　بگیتی در زخوبیها وزشتی۲
لب بیجاده رنگ۳ و نالهٔ چنگ　　　می چون زنگ و دین زردهشتی۴

بشاهد لغت تهم ، بمعنی بی همتا ببزرگی وجسم وقامت ۵ :

کرا تخت ۶ وشمشیر ودینار باید　　　وبالا و تن تهم و نسبت کیانی ۷ .

بشاهد لغت سان، بمعنی فسان ، سنگی که بدان کارد و شمشیر و جـز آن تیز کنند ۸ :

خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد　　　مریخ نوك نیزهٔ توسان زندهمی .

۲۸۵ بشاهد لغت گوزن، بمعنی گاو کوهی ۹ :

شیر گوزن و غرم را نشکرد　　　چونانکه تو اعدات را بشکری.

بشاهد لغت ویژه، بمعنی خالص ۸ :

سپه را زبد ویژه او داشتی　　　برزم اندرون نیزه او گاشتی ۱۰.

بشاهد لغت شب فرخ، بمعنی لحنی ازموسیقی ۱۱ :

شب فرخ چو شب آغاز کردی　　　عروس روز پرده ساز کردی .

۲۸۸ بشاهد لغت استبر ، بمعنی ستبر ۱۱ :

دو بازوش استبر و پشتش قوی　　　فروزان ازو فرهٔ خسروی .



---

۱ - این دو بیت از اسدی است و در مجمع الفصحاء و آتشکده نیز ضمن قطعه ای آمده است که نقل کردیم . ۲ - در مجمع الفصحاء : بگیتی از همه خوبی و زشتی . ۳ - بجز اسدی : لب یاقوت . . . ۴-درمجمع الفصحاء :می چون زنگ وکیش . . .؛ درآتشکده :شراب لعل وکیش . ۵ - این بیت از اسدی است و در تاریخ بیهقی و مجمع الفصحاء ضمن قطعه ای نیز آمده است .

۶ - متن اسدی : بخت . ۷ - در تاریخ بیهقی : نبایدش تن سرو و پشت کیانی ؛ نسخهٔ بیهقی: ببالا تن نیزه پشت کیانی . ۸- این بیت از اسدی است .

۹ - این بیت از اسدی است و در یك نسخهٔ اسدی بنام فرخی آمده است . ۱۰ - کاشتی ؟ و بیت از گشتاسب نامهٔ دقیقی است . ۱۱ - این بیت از یاد داشتهای استاد نفیسی است .

غضائری رازی

و

اشعار او

گرد آوردهٔ

محمد دبیر سیاقی

از انتشارات کتابخانهٔ خیام

تهران - مهر ماه ۱۳۳٤ خورشیدی

چاپخانهٔ حیدری

سرآغاز

دفتر حاوی احوال و اشعار غضایری رازی شاعر نامی اوایل قرن پنجم هجری ششمین دفتریست که تقدیم خوانندگان عزیز ودوستداران شعر وادب میشودوهمان روش که در گرد آوری احوال واشعار شاعران دیگر داشته ایم اینجا نیز دنبال کرده ایم . امید که توفیق نشر اشعار دیگر شاعران سخنسرای زبان شیرین پارسی دست دهد .

از غضایری بیش از دو قصیده وچند قطعه وبیت ، شعری برجای نمانده است و چون یکی از قصاید وی درجواب قصیدهٔ اعتراضیهٔ عنصری است ناگزیر درج قصیدهٔ عنصری نیز در این مجموعه ضرور آمد .

در نگارش احوال شاعر، پیش از نقل اقوال تذکره نویسان ازمندرجات کتاب ممتع سخن وسخنوران وحواشی علامهٔ فقید قزوینی بر کتاب چهارمقاله ، درج مطالبی کردیم تاحق سخن اداشده باشد .

زندگانی غضایری

کیاغضایری ابو زید ۱ محمدبن علی الغضایـری الرازی ازمشاهیر شعرای عراق وازمعاصران عنصری وفرخی ولبیبی ومنوچهری وآن طبقه از شعرا ومداح بهاءالدولهٔ دیلمی است . لقب وی یعنی غضایری منسوب خلاف قیاس به غضایر وغضایر جمع قیاسی غضارة است وغضارة بفتح غین بمعنی گل چسبندهٔ سبزی است که از آن ظروف سفالین یعنی چینی و کاشی سازند و آن ظرف را غضار گویند . سمعانی در کتاب الانساب (ورق ٤۰۹ ب) گوید : « الغضایری بفتح الغین والضاد المعجمتین والیاء المنقوطة من تحتها باثنتین و فی آخرها الراء هذه النسبة الـی الغضارة و هـو اناء یؤکل فیه الطعام.... » .

مرحوم علامهٔ قزوینی در حواشی چهار مقاله نوشته‌اند ۲ :

« .... در مجمع الفصحاء غضاری بدون یاء بعدازالف نوشته وآن سهواست چه غضایری خوددرقصیدهٔ لامیهٔ معروف گوید :

کجاشریف بود چون غضایری برتو　　ز طبع باشد چونانکه زرسرخ و سفال.

وعنصری درقصیده ایکه درجواب این لامیه گفته است، گوید :

ایاغضایری ای شاعری که دردل تو　　بجز تو هر که بود ناقص آید و نکال ۳ .

اما این بیت منوچهری که گوید :

برمن زمدحت ارجو کان فرّ وجاه باشد　　چون فرّ شاه ماضی بودست باغضاری.

لاشك محمول برضرورت شعراست . » .

اما ظاهر آنست که غضایری وغضاری هردو زبانزد سخنسرایان و متداول اهل ادب بوده است چه علاوه برشعرمنوچهری و گذشته ازاینکه شعرعنصری مذکوردر فوق راصاحب مجمع الفصحا بصورت ذیل :

---

۱ - درمجمع الفصحاء وآتشکده ابویزید ضبطست.

۲ - حواشی چهارمقاله چاپ اروپا ص ۱۵۳

۳ - در مجمع الفصحاء : ... جمله ناقصند و نکال .

« ایا غضایری ای شاعری که در دل‌تو ...» نیز ضبط کرده است ، در کتاب ترجمان البلاغهٔ رادویانی که نسخهٔ کهنهٔ آن‌در کشور ترکیه بیدا و چاپ شده است درسه مورد غضاری وسه جا غضایری‌ضبط گردیده است .

باری شاعر مقیم ری ومداح بهاء الدولهٔ دیلمی چون ولایت عـراق بسبب نزدیکی بمرکز خلافت عباسی‌تحت تأثیر زبان عرب بود واز طرفی صیت جهـان گشایی وشاعرنوازی‌محمودغزنوی‌شعرای اطراف را بخود متوجه میکردقصیده‌ای ساخت و بحضرت محمود فرستاد و سلطان دو بدره زر بدو عطا کرد چنانکه گـوید :

دوبدره زر بگرفتم بفتح نارائن　　　بفتح‌رومیه‌صدبدره گیرم‌وخرطال.

و چون این قصیده در تشکر ازعطای سلطـان وپس از قصیدهٔ اول است احتمال میرود که اولین قصیده را درتهنیت فتح نارائن[۱] گفته‌باشد .

ونیز بدو بیت که‌غضایری در صفت ایاز گفت‌سلطان‌دوبدره دینارودوهزار درم بدوبخشید چنانکه گوید :

مرا دوبیت‌بفرمودشهریار جهان　　　بر آن‌صنوبر عنبرعذارمشکین‌خال

دوبدره زربفرستادودوهزاردرم　　　برغم حاسد وتیمار بدسکال‌نکال،

غضایری‌درشکر گزاری‌سلطان قصیده‌ای ساخت وبغزنین‌فرستاد. این‌قصیده معروف و مفصل‌وبرغث وسمین‌مشتمل است ودرابتداء آن‌دو بیت در فضایل‌خویش میگوید وسپس درصورت نهی‌ازعطا محمودراشکر گزاری‌میکند ومدح‌رابآخرین درجهٔ غلومیرساندوازحاسدان و گفتگوی باآنان سخن میراند و در آخرین قسمت قصیده بشعراء دربارمحمود طعنه‌می‌زند .

عنصری این قصیده را جواب میگوید وخرده‌هائی براومیگیرد واشتباهات لفظی و معنوی او را بر می شمرد . غضایری بـار دیگر قصیده ای میسراید و اعتراضات عنصری را که‌غالبا درست وبجا بوده است بخیال خود ردمی کند وبا اینکه خود دراین بیت :

---

۱ - نارائن یانارین‌یکی از قلاع هندوستان‌است که محمودغزنوی در ۴۰۰ هجری‌آنرافتح کرده‌است (ابن‌اثیر).

هر آنکه کوته کرد از مدیح شاه زبان   دراز کرد براوشیر آسمان چنگال،

برای شیر آسمان چنگال فرض کرده‌است ، براین بیت عنصری :

هوا که بزم تو بیند بر آیدش دندان   اجل که تیغ تو بیند بریزدش چنگال،

اعتراض کند و گوید :

مگر بشهر تو باشد بشهر مانبود   هوای بادندان وقضای باچنگال.

دولتشاه سمرقندی انشاء قصیدهٔ اول را درغزنین دانسته‌است و گوید بصلت این دو بیت :

صواب کرد که پیدا نکرد هردوجهان   یگانه ایزد دادار بی نظیر وهمال

و گرنه هردو ببخشیدی او بروزعطا   امید بنده نماندی بایزدمتعال ،

سلطان محمود غضایری را هفت بدره زر بخشید ،ولی مندرجات آغاز قصیدهٔ دوم :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال   ز حضرت مَلك مُلك بخش اعدامال

که‌شعر شکر بحضرت رسیدو بپسندید   خدایگان جهان خسرو خجسته خصال ،

تصریح دارد که قصیده را شاعر از ری فرستاده است ، زیرامراد ازحضرت دراینجا پایتخت یعنی غزنین است .

صاحب مجمع‌الفصحاء مدعی است که بعدها غضایری بغزنین آمد وباعنصری بمنازعه برخاست وعنصری دیوان ویرا بآب‌شست . این قضیه بچند جهت مستبعد است نخست ظاهر شعر مسعود سعد که‌می گوید :

بهر قصیده که ازشهرری فرستادی   هزار دینار او بستدی ززر حلال ،

اینست که غضایری بغزنین نیامده است و از ری شعر و قصیده بغزنین میفرستاده ودیگر اینکه چون غضایری شاعری بس مهم نیست کمتر احتمال توان داد که محسود عنصری قرار گیردوانگهی عطا دادن محمود نیز برای جلب قلوب مردم ری بود که‌ازدیرباز چشم طمع بتصرف آنجاداشت . وباز این تصور توان کرد که اشعار غضایری را اگر عنصری بآب شسته‌باشد از کجا که دیوان وی منحصر

بیك نسخه بوده است بالخصوص با توجه باین ادعای شاعر که مردم از بسیاری اشتیاق بشعر وی :

نخست مصرع من بر نگین نگار کنند هنوز مصرع دیگر خرد سکال سکال،

احتمال میرود که بمناسبت اندکی شعر غضایری و معارضهٔ عنصری با وی این حکایت جعل شده باشد .

وفات غضایری را هدایت در مجمع الفصحاء سال ۴۲۶ نوشته است۱ .

اینك اقوال تذکره نویسان وسپس اشعار شاعر :

۱- عوفی در لباب الالباب باب نهم شعراء آل سبکتکین آرد۲ :

ابوزید محمد بن علی الغضایری الرازی - غضایری امیر شعراء عراق وقدو فضلاء آفاق بوده است . رواق رخصت کلام وی برتر از طاق سپهر وخاطر روشن او مصقلهٔ آینهٔ مهر ، در مدح سلطان یمین الدوله میگوید : نظم

با همه گیتی عدو یك تیر باران تو بس

نی غلط کردم چه حاجت تیر پیکان تو بس ...الخ ۳ .

و سپس عوفی چند قطعه از غضایری نقل کند که بجای خود خواهیم آورد

۲- دولتشاه سمرقندی آرد۴ :

ذکر غضایری رازی رحمة الله علیه - از اکابر شعراست. درروزگار سلطان محمود بن سبکتکین بوده ، از ولایت ری بعزم ملازمت متوجه غزنین شده ، با شعرا دارالملك غزنین بمشاعره و معارضه مشغول شده ، درمدح سلطان قصیده‌ای انشاء کر که مطلع آن قصیده اینست :

اگر مراد بجاه اندرست وجاه بمال مرا ببین که ببینی جمال را بکمال

من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کند هر آنکه بر سر یك بیت بر نویسد قال.

درین قصیده اغراقی هست که سلطان محمود غضایری را صلهٔ آن اغراق هفت بدر زر بخشیده که از چهارده هزار درم مملو بود ، اینست آن اغراق :

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر وهمال

وگرنه هر دو ببخشیدی او بروز عطا امید بنده نماندی بایزد متعال .

---

۱ - سخن و سخنوران ص ۱۰۸ تا ۱۱۱ ۲ - ج ۲ ص ۵۹ تا ۶۰ چاپ لیدن

۳ - دنبال قطعه‌را درجای خود نقل خواهیم کرد . ۴ - ص ۳۳و۳۴ چاپ لیدن .

وغضایری را قوتی کامل درفن شاعری هست خصوصا درصفت اغراق واشتقاق وفضلاء و شعراء اورا درین دوصنعت مسلم میدارند .

۳- آذر در آتشکده (در ذکر شعرای مملکت ری) آرد ۱:

«ابو یزید غضایری - اعز شعرای عراق واعظم فضلای آفاقست ، گویند پدر وی کاسه گر بوده وخود نظر بفطرت اصلی تحصیل کمالات کرده ، شاعری بیعدیل است .دیوانش بتحلیل رفته بهر تقدیر درخدمت سلطان یمین الدوله محمود بود چنانچه در صلهٔ یك قصیده سلطان چندان زر باو داد که محسود شعرای آن زمان گشته اگرچه آن قصیده بنظر نرسیده ، این چند شعر از قصیده که مشعر برشکر سلطانست نوشته شد ، الحق خوب گفته و خالی از فضیلتی نبوده است :

اگر مراد بجاه اندرست وجاه بمال مرا به بین که به بینی مراد بهر کمال....» .

نوزده بیت دیگر ازاین قصیده را نیز نقل کرده است .

۴- هدایت در مجمع الفصحاء آرد ۲:

غضایری رازی - اسمش ابو یزید محمد از فضلا و فصحای عراق ومداح بهاءالدولهٔ دیلمی بود و سبب این تخلص آنکه همانا پدرش کارخانهٔ کاسه گری داشته که وی بدین لقب رایت شهرت افراشته چه که غضاره کاسه را گویند . وی در کسب فضایل و کمالات کوشیده وبادهٔ علوم از کاسهٔ الفاظ نوشیده در هنر مسلم آن عصر شده و تعداد کمالات بدو حصر . وقتی مدحی بحضرت سلطان محمود برد و یکهزار دینار صلت یافت همانا غزلی هم در صفت حسن ایاز معروض داشت بیکهزار محمودی محسودی یافت بپایه ای رسید که ضرب المثل شعراشد چنانکه ابوالنجم احمد منوچهری گفته است درمدح سلطان مسعود بن محمود که :

بر من زمدحت ار جو کان فرّ وجاه باشد چون فرّ شاه ماضی بوده است باغضاری ،

چندان مایهٔ غبطه ورشك شعرای آن عهد آمد که امیر عنصری که مقدم ومسلم آن شعرا بود باوی علانیه خصومت پیشه نمود . قصیدهٔ لامیه که درمدح سلطان واظهار شکر گزاری از آن احسان گفته بود عنصری گرفته اعتراضات باردهٔ غیر وارده

---

۱ - نسخهٔ خطی نگارنده - تذکرهٔ کاظم نسخهٔ مضبوط در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی تحت شماره ۹۰۳ نیز ازمندرجات آتشکده درذکر احوال غضایری استفاده کرده است از اینروی ما نیازی بذکر آن ندیدیم . ۲- ج ۱ ص ۳۶۸ تا ۳۷۲

بر آن وارد آورد و آنرا جوابی کرد وچون لختی از آن اعترافات بغضاری رسیددیگر باره‌قصیدهٔ عنصری‌راجواب‌سخت‌گفته بحضرت‌غزنین فرستاد . وقصیدهٔ اول معروف ولی‌قصیدهٔ‌ثالثه‌کم‌یاب و در تذکره‌هاننگاشته‌اند لهذا انسب آنست که هر سه درین محل نوشته شود ، بالاخره کار بجایی رسید که بعداز ملاقب و مباحثات ، دیوان اورا گرفته‌درحضور اوبآب فروشست‌وبردرید و با وجود قرب سلطان کسی را قدرت رعایت و حمایت‌اونبود ، لهذاشعرش باقی‌نماند الا به نادر و از آنچه دیده شد منتخبی قلمی گردید . وفاتش در سنهٔ ٤٢٦ بوده است .

۵ ـ رشید وطواط د حدائق السحرآرد :

درنوع اول ازردّ العجز علی‌الصدر ۱ :

عصا برگرفتن نه‌مشکل بود　　همی‌اژدها کردباید عصا۲ .

در اغراق درصفت ۳ :

صواب کرد که‌پیدانکردهردوجهان　　یگانه ایزد دادار بی‌نظیر و همال

---

۱ ـ ص ۱۹ چاپ آقای اقبال ـ　۲ ـ محتمل است که این بیت بادوبیت ذیل در لباب الالباب (ج ۲ ص ۵۹) وترجمان‌البلاغه (ص ۹۸) :

نسیم دو زلفین او بگذرد　　بیامیخته با نسیم صبا

چه گویم‌چوبگذشت‌اوگویمش　　الا یا نسیم‌الصبامرحبا ،

وبیت ذیل در المعجم (ص ٢٤٣) :

کنم خدمت‌پادشا تاکند　　مرا برتو برپادشا پادشا ،

وهم دوبیت ذیل در ترجمان‌البلاغه (ص٢٤) :

بدست اندرش برق و زیرش براق　　که یاردش پیش آمدن و زکجا

که نه طعن ژوبینش رد کرد کس　　نه هرگز شدش زخم‌خطی خطا ،

ونیز بیت ذیل در همان‌کتاب (ص۲۹) :

چرا نـاید آهوی سیمین من　　که بر چشم کردمش جای چرا ،

ونیز این بیت درهمانجا (ص ۳۹) :

زدینار گون بید و ابر سپید　　زمین‌گشته زرین‌وسیمین سما .

که همه از غضایری است ازیك قصیده یاتغزل باشد .　۳ ـ ص٧٤

وگرنه هردو ببخشیدیی بروز عطا　　امید بنده نماندی بایزد متعـال .

۶- شمس قیس رازی در المعجم فی معاییر اشعار العجم آرد :

باب پنجم- عیوب قوافی و اوصاف ناپسندیده که در کلام منظوم افتد . در نوع سوم که در بعض از اوصاف مدح وهجا وغیرآن چندان غلو کند که بحد استحالت عقلی رسد یا ترك ادبی شرعی رامستلزم بود . غضایری گفته است ۱:

صواب کرد که پیدا نکرد هر دوجهان　　یگانه ایزد دادار بی نظیر وهمال

وگرنه هردو ببخشیدتی بگاه عطـا　　امید بنده نماندی بـایزد متعال ۲.

درهمان باب پنجم درتخلصی که « از غزل و تشبیب بمدح ممدوح چنان نقل کند که گوئی استعانت میکند بدو درادراك مراد از معشوق» ... غضایری گفته است ۳ : شعر

کنم خدمت پادشه تا کند　　مرا برتو بر پادشا پادشا .

در باب ششم درذکر محاسن شعر. درمثال ردصدر بی تجنیس . چنانکه غضایری گفته است ٤ :

عصا برگرفتن نه معجز بود　　همی اژدها کرد باید عصا .

درهمان باب ششم ، در اغراق غضایری گوید ٥ :

درنگ ازامن توآموختست خاك زمین　　شتاب ازاسب تو آموختست باد شمال.

۷ - رادویانی در ترجمان البلاغه آرد :

الف - فصل . فی تجنیس المردد - غضاری گوید ٦ :

این غم دل برد یك ره چون هزیمت گشت برد
فـرخجستـه فرّ فروردین پدیـد آورد ورد .

ب - فصل . فی حسن المطالع :

غضاری گوید اندر صفت بهار ۷ :

---

۱ - ص ۲۳۳ چاپ آقای مدرس رضوی .　۲ - این دو بیت ازقصیدهٔ نخست غضایری است که درج خواهیم کرد .　۳ - ص ۲٤۳　٤ - ص ۲۵۲ ودریك نسخه بنام عنصری است .

۵ - ص ۲٦۹　٦ - ص ۱۳　۷ - ص ۵٦

سحرگاهان یکی عمدا بصحرا بر گذر بنگر
دو کردند آسمان گوئی یکی زیر و دگر از بر.

نیز غضاری گوید :

از آرزوی روی گل وروی دوستان   زرین شدست روی من وروی بوستان .

ج ـ فصل فی المقتضب :

غضایری گوید۱ :

بدست اندرش برق وزیرش براق   کی یاردش پیش آمدن وز کجا
کی نه طعن ژوپینش رد کرد کس   نه هرگزشدش۲ زخم خطی خطا.

د ـ فصل ـ فی المطابقة . غضایری گوید۳ :

چرا نا ید آهوی سیمین من   کی بر چشمش کردمش جای چرا.

هـ ـ فصل ـ درسؤال وجواب . غضایری گوید٤ :

نسیم دو زلفین او بگذرد   بر آمیخته بـا نسیم صبـا
چی گویمش گویمش چون بگذرد   الا یا نسیم الصبا مرحبـا .

و ـ فی اعنات القرینه . غضایری گوید ٥ :

ز دینار گون بید و ابر سپید   زمین گشته زرین و سیمین سما .

۸ـ مسعود سعد سلمان (٥١٥ ـ ٤٣٨) درقصیدهٔ خود بمطلع :

همیشه دشمن مالست شاه دشمن مال   یکیست او را در بزم و رزم دشمن مال،

بیتی ومصراعی ازغضایری تضمین کندو گوید٦ :

یمین دولت سلطان ماضی از غزنین   بمدح گویان بروقف داشتی اموال
غضایری که اگر زنده باشدی امروز   بشعر من کندی فخر در همه احوال
بهر قصیده که ازشهرری فرستادی   هزار دینار او بستدی ز زر حلال
بگویدی که «بمن تا بحشر فخر کند   هر آنکه برسریك بیت من نویسد قال»
همی چه گوید بنگر در آن قصیدهٔ شکر   که می نماید از آن زر بیکرانه ملال

۱ ـ ص ٢٤   ۲ ـ در متن عکسی صحیح ودرچاپی: کی نه کزشدش .   ۳ ـ ص ۲۹
٤ ـ ص ۹۸   ٥ ـ ص ۳۹   ٦ ـ دیوان مسعود سعد چاپ یاسمی ص ۳۰۸ و ۳۰۹.

«بس ای ملك که نه لؤلؤ فروختم بسلم بس ای ملك که نه گوهر فروختم بجوال»
خدای داند کاندر پناه شاه جهان غضایری را می‌نشمرم بشعر همال.

۹- منوچهری در قصیدهٔ خود بمطلع :

ای لعبت حصاری شغلی دگر نداری مجلس چرا نسازی باده چرا نیاری

از غضایری و نواخت و صلتی که از سلطان محمود غزنوی یافته یاد کند و گوید ۱ :

بر من ز فرّت ار جو کان عز و ناز باشد کز فر میر ماضی بوده است با غضاری.

۱۰- نظامی عروضی در چهارمقاله ۲ ذکر غضایری را در ردیف شعرای بزرگ کند و مرحوم علامهٔ قزوینی بدین مناسبت در حواشی آن کتاب بحثی از غضایری کرده‌اند که درمقدمه نقل شد.

اینك قصائد و اشعار غضایری و قصیدهٔ عنصری :

---

۱ - دیوان منوچهری چاپ نگارنده ص ۸٦

۲ - ص ۲۸ چاپ اروپا.

قصیدهٔ لامیه که درشکر گزاری از صلات و انعامات سلطان گوید :

اگر کمال[1] بجاه اندرست وجاه بمال — مرا ببین که ببینی کمال[2] رابکمال
من آنکسم که بمن تابحشر فخر کند — هر آنکه بر سر یك بیت من نویسد قال
همه کس از قبل نیستی فغان دارند — گه ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
من آنکسم که فغانم بچرخ زهره رسید — ز جود آن ملکی کم زمال داد ملال
روا بود که ز بس بار شکر نعمت شاه — فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال ٥
چو شعر شکر فرستم از آن سپس بر شاه — نگر چه خواهم گفتن ز کبر و غنج و دلال
بس ای ملك که نه لؤلؤ فروختم بسلم — بس ای ملك که نه گوهر فروختم بجوال
بس ای ملك که از ین شاعری و شعر مرا — ملك فریب بخوانند و جادوی محتال
بس ای ملك که جهانرا بشبهت افکندی — که زر سرخ است این یا شکسته سنگ و سفال
بس ای ملك که ضیاع من وعقار مرا — نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال
بس ای ملك که نه قرآن بمعجز آوردم — که ذوالجلالش چندین جمال داد و جلال
بس ای ملك که نه گو گرد سرخ گشت سخن — نه کیمیا که ازو هیچکس ندید خیال
بس ای ملك که دگر جای شعر شکر نماند — مرا بهر دو جهان در صحیفهٔ اعمال
بس ای ملك که من اندر تو آن همی شنوم — که در مسیح شنیدم ز جملهٔ جهال
بس ای ملك که بس از غالیان یافه سخن — سته شوی و بر آن تیغت افکند اشعال ٥
بس ای ملك که دو دست ترا بگاه عطا — نه با زمانه قیاس و نه بر گذشته مثال
بس ای ملك که جهان سر بسر حدیث منست — میان حاسد و ناحاسدم همیشه جدال
بس ای ملك که زمانه عیال نعمت تست — بمن رهی چه رسد زینهمه زمانه عیال
بس ای ملك که ترا صدهزار سال بقاست — قیاس گیرو بتقدیر سال بخش امـوال

---

١ ـ تذکرهٔ دولتشاه وآتشکده : مراد . ٢ ـ آتشکده : جمال ؛ تذکرهٔ دولتشاه : مراد .

۲۰ بس ای ملك که عطایت نه گنج و کان سنجند — ملوك را همه معیار باشد و مثقال
بس ای ملك که من از بس عطات سیر شدم — نه زانکه نعمت برمن حرام گشت ووبال
همی بترسم کز شاعری ملال آرم — ملال مدح تو کفر است وجاودانه ضلال
بس ای ملك که ملوك از گزافه گرد کنند — بهر زمین ونترسد کس از حرام وحلال
همه یکا یك دینار و بدرهٔ تو و گنج — اسیر روز مصـافست وصید روز قتال
۲۵ خراج قیصر روم است وسر کزیت خلم — بهای بندگی دلهرا ابا چیپال
زهی ملك که حلال اینچنین بود دینار — به تیغ یالده درخون خصم داده صقال
هزار بتکده آواره کرده هریك ازو — هزار شیردمنده بقهر کرده شکال
بلای برهمنانست وقهر قرمطیان — هلاك اهرمنانست و آفت دجال
ز بهرجرد تو آورده از عدم بوجود — نکوکنندهٔ احوال وراحت از اهوال
۳۰ ملوك را همه بگسستی از مدیح طمع — ایا مظفر فیروز بخت خوب خصال
بدین بها که تویك بیت من خریدستی — سریر وملك نخرند وتاج وجاه وجمال
ایا ملك تو ازین آفتاب رادتری — زبان هرکه نیارد دلیل بادا لال
نه آفتاب بچندین هزار سال کند — همیشه زر که تو ازبهر من دهی همه سال
دودست تو بعطا گاه برمبارز خواست — نه موج دریا پیش آمدش نه کان جبال
۳۵ همه ملوك جهانرا کجا ثنا گویند — عطاتو بخشی ای خسرو خجسته فعال
کنون بعالم در مالك الملوك توئی — جمالشان همه از تست گاه جود ونوال
صواب کرد که پیدا نکرد هردو جهان — یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگرنه هردو جهانرا کف تو بخشیدی[۱] — امید بنده نماندی بایزد متعال
به بیت مال تو اندر زجود تو همه سال — نهیب مالا مال است وکیل مالا مال
٤۰ ازین سپس بزمین بر کجا مصاف کنی — چو قصد لشکر دشمن کنی بگاه رحال
نه عرض هفت زمین بادودست وتیغ تو شاه — مصاف لشکر جود است ولشکر اقبال
حصار نیست که دندان پیل تو نگشاد — زمین که سم ستورت برونکرد اشکال
بسابه چرخ برآورده کاخ دشمن تو — نیارمیده زبیم زوال و یافته هال

۱ ـ درالمعجم : وگرنه هر دو ببخشیدتی ؛ تذکرهٔ دولتشاه : .. ببخشیدی او ؛ حدائق السحر : ... ببخشیدیی.

که بازخورد بروباد زنده پیل‌توشاه — همه دیارش گشتست کندومند اطلال
دوال گردد اندام پیل‌وار عدوت — چو بر زنند بر آن کوس‌پیلی تودوال ۴۵
برستخیز نیاز آورد مخالف را — چو خیز خیز بطبل اندر افکند طبال
هگرز دیدهٔ‌دشمن بباغ‌دولت‌خویش — بلند سرو نه بیند نه نونشانده نهال
چنانکه چشمهٔ‌خورشید روزدولت‌تو — ندید خواهد تا روز گار حشر زوال
هر آنکه کوته کرداز‌مدیح شاه‌زبان — دراز کرد برو شیر آسمان چنگال
بگرد جانش بپیچاند اژدهای فلك — چوخط دایره گرد اندر آردش دنبال ۵۰
هنوز جود تومر بنده را نداده عطا — هنوز بنده مراورا نکرده هیچ‌سؤال
دوچاکرند ملك را ز جملهٔ رهیان — چنین هزار هزار دگر طغان وینال
بنام تیغ یمانی یکی و دیگر جود — فنای مال و در امن و قبلهٔ اقبال
هزار دینار آن جود بینهایت داد — هزار دیگر آن اژدهای اعدا مال
کجاعطادهد این‌ره که بازگردد پیل — ز بدره باز ندانی مغاك را ز اطلال ۵۵
بشعر یاد کند روزگار برمکیان — دقیقی آنکه کاشفته شد برو احوال
سحاق ابن براهیم راچه‌بهره رسید — ز فضل برمك و آن‌شعر قافیه بردال
بیك دو بیت ندانم چه داد فضل بدو — فسانه باك ندارد زنا محال و محال
مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان — بر آن‌صنو بر عنبر عذار مشکین‌خال
دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم — برغم حاسد و تیمار بدسگال نکال ۶۰
چوآفتاب شدم در جهان گشاده زبان — بدل چه داد دوبیت‌مرا دوبیت‌المال
چه گفت‌حاسدوآنکس که بدسگال منست — بباطن اندرودر آشکار نیك سگال
دوبدره‌یافتی از نعمت و کرامت شاه — غنی‌شدی دگر ازجورروزگار منال
بلی دو بدرهٔ دینار یافتم بتمام — حلال وپاك‌ترازشیر دایگان باطفال
هزار جیحون بگذاشته است هردینار — چو خضروازبردریا دوصدهزارجبال ۶۵
به تیغ هندی ازهندوان گرفته بقهر — دلیل نیکی و نیك اختری‌وفرخ فال
هزار بود وهزار دگر ملك بفزود — زیك‌غزل که‌زمن‌خواست برلطیف‌غزال
امیدوارم کاین بار صد هزار تمام — بمن فرستد بر تال فیل بر فیال
برحل همت من بر عطا فرستد شاه — که کرگدنش نتابدنه نیزماهی وال

٧٠ دوموسم آمد هرسال از کرامت شاه / زکاروان جمال و زکاروان جلال
همان صنم که بمن بر نکرد چشم ازعجب / نداد فرقت او مرمرا امید وصال
کنون همی رسدم کش بفردولت شاه / زآفتاب کنم تاج وماه نو خلخال
خدای داد ترا ملك و گفت بفزایم / بشاکران تو ای خسرو خجسته خصال
نه نعمت ابدی را مقصری تو بشکر / نه کردگار جهانرا بدانچه گفت ابدال
٧٥ ایا محمدی ازدین پاك باقی باش / همیشه تازه چودین محمد از شوال
صلات تو بهمه دوستان رسیده بطبع / همیشه تاصلواتست بر محمد وآل
دو بدره زر بگرفتم بفتح نارائن / بفتح رومیه صدبدره گیرم وخرطال
کجا شریف بود چون غضایری بر تو / زطبع باشد چونانکه زرسرخ وسفال
٧٩ نه بندگان همه چون مصطفی بوند بقدر / بقدر طاعت مفضول باشد و مفضال .

جواب قصيدهٔ غضايرى كه عنصرى گفته و اعتراض بر وى كرده

خدایگان خراسان و آفتاب کمال / که وقف کرد براو ذوالجلال عزوجلال
یمین دولت و دولت بدو گرفته شرف / امین ملت وملت بدو فزوده جمال
همی خدای نه بهر بقای دولت او / ازآفرینش بیرون کند فنا و زوال
یکی درخت برآمد ز جود او بفلك / که برگ او همه جاهست وبار او همه مال
بهار خندان از برگ آن درخت اثر / درخت طوبی از شاخ آن درخت مثال
٥ از آن به هشت بهشت آیتی است روز قضا / وزین به هفت زمین نعمتی است گاه نوال
گر آن عطا که برا کنده داد جمع شود / زمدّ دریا بیش آید و ز وزن جبال
چوعقل خاطر او را هزار مرتبت است / چوچرخ همت او را دو صدهزار خیال
چوروی او نگری شادمانه گردد دل / چو نام او شنوی فرخجسته گردد فال
اگر بهمت او بودی اصل وغایت ملك / فلکش دیوان بودی ستارگان عمال
١٠ اگرش پیش نیاید بجود بحر وجبل / به پیشش آید جبر و قدر بروز قتال
اگر به ترك بکاوند مشهد ایلك / وگر به هند بجویند دخمهٔ جیپال

زخاک تیره خروش وفغان همی شنوند — چنانکه زو بزمین اندر اوفتد زلزال

ز زخم آن گهر آگین پرندمینا رنگ — زکام آن فرس مهر سم ماه نعال

بهترک جایگهی نیست ناشده رنگین — بهند ناحیتی نیست نا شده اطلال ۱۵

ایا ستارهٔ تأیید وعالم توقیر — قوام وقاعدهٔ ملک و قبلهٔ اقبال

ز سال و ماه نویسند مردمان تاریخ — بتو نویسد تاریخ خویشتن مه‌وسال

بهر کجاخرداست وبهر کجاهنراست — همه ز دانش و کردار تو زنند مثال

خرد هنر نکند تا نجوید از تو اثر — هنر اثر نکند تا نگیرد از تو مثال

هوا که بزم تو بیند برآیدش دندان — اجل که تیغ تو بیند بریزدش چنگال ۲۰

درنگ زامن تو آموخته‌است خاک زمین — شتاب زاسب تو آموختست بادشمال

ز بیم تیغ تو تیره شود دل کافر — بنور دین تو روشن شود دل ابدال

سیاست تو بگیتی علامت مهدیست — کجا سیاست تو نیست فتنهٔ دجال

بس ای ملک زعطای تو خیره چون گویند — که بس نشان ملالت بود ز کبر ودلال

نه بس بود که تو برخلق رحمتی زایزد — بجای رحمت ایزدخطاست لفظ ملال ۲۵

ملک فریب نهادند خویشتن را نام — بدان کشان زعطای تو خوب گشت احوال

غلط کنند که هرگز کسی ترا نفریفت — نرفت وهم نرود در تو حیلت محتال

اگر فریفته باشد کسی بدادن چیز — فریفته است بروزی مهیمن متعال

مگر نداند اندازهٔ عطات همی — که صره‌هاش همه بدره گشت، بدره جوال

زمین بزر تو زرین کند همی چهره — هوا بسیم تو سیمین کند همی اشکال ۳۰

دویست خدمت تو بار نیست بریکدل — یکی عطای تو بار است بردو صد حمال

سؤال رفتی پیش عطا پذیره، کنون — همی عطای تو آید پذیره پیش سؤال

همین که گفت همه فخر شاعران بمنست — ز شعر گویان پرسید بایدش احوال

اگر بدعوی او شاعران مقر آیند — درست گشت و نماند اندرین حدیث محال

فغان کنند و زجودت فغان نباید کرد — فغان ز محنت و از رنج باید واهوال ۳۵

همی بگوید کز شاعری مرا بس بود — اگر بداندش از شاعری بس است مقال

نماند گوید ازاین بیش جای شکر مرا — بهر دو گیتی در روزنامهٔ اعمال

نگفته‌شکرچنین بیکرانه جاه درفت — اگر بگفتی خود چند یافتی اجلال

ترا نصیحت کرده‌است کز کفایت جود — کرانه گیر و بتقدیر سال بخش اموال
۴۰ نه بسته گشت ترا دخل کت نماند چیز — نه‌جز گشادن ملکست فعل تو زافعال
کدام سال بود کاندرو تو نستانی — ولایتی که‌زر و مال اوفزون ز رمال
همی بگوید کاندرتو آن همی شنوم — که درمسیح ز جهال وجملهٔ عذال
اگر خدای بخواهد نگفت و آن بتر است — که گفت وصف ترا درروایت جهال
چنان خبر که شنیدم زمعجزات مسیح — عیانش در تو همی بینم ای‌شه‌ابطال
۴۵ اگر بدعوت او مرده زنده کرد خدای — خرد بحجت تو رسته شه ز تیه ضلال
نیاز کشته زجود تو زنده گشت بسی — گشاده کف تو پوشیدش از بقاسربال
نخست گفت که بس، کزعطات سیرشدم — بکرد باز تقاضای بدره و خرطال
محال باشد سیری نمودن از نعمت — کنی(؟) بریدن از خدمت تو نیز محال
چو جلوه باید کردن بعجب خدمت خویش — بر آنکسی که جهان بر عطای اوست عیال
۵۰ بخاره بر به نتابد فروغ طلعت شمس — بشوره بر به نبارد سرشك آب زلال
اگر نه عمر من از بهر خدمتت خواهم — حرام کردم بر خویشتن هر آنچه حلال
زعمر مرد چه‌جوید بجز که خدمت تو — بدشت یوز چه‌خواهد به‌از سرین غزال
هر آنکه بست و ببندد بخدمت تو میان — نه‌آسمانش مطیع است و بخت نیك سگال
نه با ولیت ببزم تو ماند اصل نیاز — نه با عدوت برزم تو ماند اصل قتال
۵۵ کند حسام تو زاسقف تهی بلاد الروم — چنانکه کشور هند از برهمن وچندال
قدر نشان علامت کنی بجای حریر — قضا عنان جنیبت کنی بجای دوال
نهی بپای عدو بر اجل بشکل شکیل — که‌هست زخم تراشیر شیرزه شکل شکال
اگر بنور کسی خاك راصفت گوید — از آن صواب‌تر آید که مر ترا بهمال
اگر ببزم تو دریا شود خزنیهٔ تو — بیك عطای تو بیشك سراب گردد و نال
۶۰ همیشه تافلك است و جهان و جانور است — همی بخندد آجال بر سر آمال
دوام دولت را باتو باد مهر و وفا — قوام نعمت را با تو باد قرب وصال
هنر بطبع تو جوی و سخن بفضل تو گوی — جهان بعدل تو گیر وعدو به‌تیغ تو مال
ایا غضاری ای شاعری که در دل تو — بجز تو هر که بود جمله ناقصند و نکال
نگاهدار تو در خدمت ملوك ادب — بجد بکوش ومده عقل را بهزل وهزال

بیك دو بیت حدیث شریف کرده بدی | چنانکه از غرضت نقش بر نبد تمثال ۶۵
دو نوع را تو زیك جنس می‌قیاس کنی | مجانست نبود در میان زر و سفال
اگر بگفتن مفضال فاضلت بد قصد | نخست باری بشناس فاضل ازمفضال
در آنکه قسمت کردی نکو تأمل کن | اگر بگرد دلت عقل را ره است مجال
هنر بدست بیانست از اختیار سخن | چنانکه زیرزبانست پایگاه رجال[۱]
زیادتی چه کنی کان بنقص باز شود | کزین سبیل نکو هیده گشت مذهب غال ۷۰
مباش کم ز کسی کو سخن نداند گفت | ز لفظ معنی باید همی نه بالا بال[۲]
از آنکه خواهد گفتن اشارتی بکند | اگر بحرف بگردد زبان مردم لال
سخن فرستی خام و نوشته بر سر شعر | بجای تاج همی بیهده نهی خلخال
چنین مخاطبه از شاعران نکو نبود | که این مخاطبه باشد همال را بهمال
ازو رسید بتو نقد سه هزار درم | زبنده بودن او چون کشید باید یال. ۷۵

قصیدهٔ ثانی که غضایری در جواب عنصری همی گوید :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال | ز حضرت ملك مال بخش دشمن مال ۸۰
که شعر شکر بحضرت رسید و بپسندید | خدایگان جهان خسرو خجسته خصال
تو هم شعرا کی رسد بحضرت تو | کجا بلند بود باجلال عرش تلال
ثنا بسنده کند تا عطاش فرض شود | سخای او بشناسد که نوال و جدال
در خزانهٔ جود ملك تعنت خصم | چگونه بندد وان ایزدی در اقبال
نخست بیت چو آغاز مدح خواهی کرد | جواب بدره دهد بیت را به بیت المال ۸۵
کمال مرتبت ار بامکان همت اوست | نه واجب است که هر کز فلك رسد بکمال
فرود عرش هر آنجا که وهم برفکنی | بوهم همت او را بود نشان نعال
فرشته بیخطر آنجا گذر نکرد هگرز | که بر ناوك پیکان آن فرشته فعال
بتیغ نصرت او بر اجل فشاند گهر | بباغ دولتش اندر ابد نشاند نهال
ز تیغ جوهر جویند گاه قیمت او | ز تیغ شاه بجای گهر همه آجال ۹۰

---

۱ - اشاره به : المرء مخبوء تحت لسانه . ۲ - این بیت بدقیقی نیزمنسوبست . رجوع به جزوهٔ دقیقی ص۸۳ وتصحیح استاد دهخدا بیت راشود .

جهان بنوک سنانش بر آفرید خدای | چو او بجنبد گیتی بجنبد از زلزال
بشهر دشمنش از بستگان هیبت او | زلازل است ز بانگ سلاسل و اغلال
ببوم دوزخ ماند زمین هند همه | زبس فروخته انگشت[و]سوخته چندال
کمر ببستن او بر دو دست فتنه ببست | گشادن دریأجوج و فتنهٔ دجال
۹۵ قیاس خرجش یکساعت از هزاران قرن | تمام ناید با دخل یکجهان عمال
بهفت کشور پیغمبرانش بایستی | چو کوس بندد بر زنده پیل بر طبال
چه گفت چون ز بر لوح برنوشت قلم | زسال عمرش پرسید ایزد متعال
هزار چرخ و بهر چرخ برهزاران لوح | هزار سطر و بهر سطر برهزاران سال
خدا یگانا نامی بزرگ گستردی | چو آفتاب جهانتاب بی کسوف[و]زوال
۱۰۰ همه سراسر تمویه شاعرانست این | کمان فکندن و آشوب و جنگ و بالابال
نخست لفظ کند آشکار گوهر نفس | عدو چو گوهر طبعی بگاه زخم نصال
چو جای طعنه نباشد چه گفت داند خصم | چو پا نباشد کی جنبش آید از خلخال
هر آینه که توئی آفتاب هفت اقلیم | گهی ببدره فرستی عطا گهی بجوال
بهر دو بیت مضاعف کنی همی دینار | چنانکه بدره بگردون کشند گاه رحال
۱۰۵ اگر سگی بود از بس حسد چرا بطپد | و گر ز سنگ بود پس چگونه یابد هال
هزار عیب نهادند نظم فرقانرا | که سورة الاعرافست وسورة الانفال
گه تعنت گفتند هست قول بشر | گه نقیضه بماندند از شبیه و مثال
پس آنکه نظم قران کرد هیچ چیز نگفت | هر آینه سخنی گفت بر طریق محال
نخست طعنه مرا گفت بس خطا گفتی | بجد بکوش و مده عقل را بهزل هزال
۱۱۰ دو شاعرند بهنگام شعر گفت یکی | غنی شدم بس و سیری گرفتم از اموال
نه بس نه بس دگری گفت گاه شکر و عطا | تهی نماند و ملا شد صحیفهٔ اعمال
چگونه گویم گویم همه صحیفه تهی است | ز شعر شکر چگویند پس جز این قوال
و گر دو سطر تهی ماند نانوشته هنوز | تمام بهتر باشد هزینه از همه حال
امانتی است عطای تو کآسمان و زمین | همی برنج ابر تابد و بجهد حیال
۱۱۵ اگر فغان کنم از بار شکر او نه شگفت | فغان زلهو و زشادی بود نه از اهوال
اگر بچشمهٔ حیوان کسی غریق شود | که باسلامت باقی همو دهدش وصال

یقین شناسم کز آب چشمهٔ حیوان ‌‌ ‌ فغان کنند چو از سر گذشت آب زلال

بشعر شکر نکه کن که رودکی گفته است ‌ ‌ «همه کسی را درویشی است و رنج عیال»

غم و عناست مرا گفت زین ضیاع و عقار ‌ ‌ «فغان همی کنم از رنج گنج و ضیعت و مال»

فغان بنده همان و غم عناش همین ‌ ‌ نه جای طعنه بماند نه حیلت محتال ۱۲۰

بشعر نیك فریبد دل ملوك حکیم ‌ ‌ چو حور خلد روان پیامبر و ابدال

فریب خصم بود عیب شهریاران را ‌ ‌ نه دل فریفتن نیکوان مشکین خال

هزار بیش شنیدی بت ملوك فریب ‌ ‌ اگر جحود کند پس خرد بروست وبال

درست گفت که کس کردگار را نفریفت ‌ ‌ گر اعتقاد کند بیره است و کافر و ضال

فریب از آرزو است، آرزو همیشه بدل ‌ ‌ خدای بیدل و جانست و نیز بیغم و حال ۱۲۵

نه نعمت از پی مدح و غزل دهد چو ملوك ‌ ‌ نه زلف مشکین جوید نه قامت میال

نه کردگار ز جهال روز کار مسیح ‌ ‌ خبرش داد از این قیل و قال و آن اهوال

چه سرزنش رسد اکنون مرا و شعر مرا ‌ ‌ اگر حکایت کردم ز اهل جهل و ضلال

بگفت آنچه پسندیده نیست ملکانی ‌ ‌ نگفت آنچه نکوهیده نیست مذهب غال

زفرض داد یك انگشتری بگاه نماز ‌ ‌ نتیجه مذهب غال آمد و چنان اشغال ۱۳۰

وگر سوار گرفت و حصار کفر گشاد ‌ ‌ نه خیبر است چو بدکر، نه عمر چون چیپال

به نیمساعت گفتم هزار گنج مبخش ‌ ‌ از این حدیث بگفتا چه آید از جهال

همال هرگز خادم نوشت و مولانا ‌ ‌ سوی همال نکردی سپهر جاه و جلال

اگر مخاطبه باردت کرد اختر و چرخ ‌ ‌ طغان نویسد مهتاب و آفتاب ینال

اگر ز روی تعبد رهی و بندهٔ تست ‌ ‌ ز روی خدمت من نیز خادمم نه همال ۱۳۵

درست گفتم کت صد هزار سال بقاست ‌ ‌ ببخش خردك باندازه ای شه ابطال

چنینت بود و چنین باد و همچنین باشد ‌ ‌ بقا فزون تر و نو نو ز ذوالجلال جلال

بدین کفایت جود اندرست و غایت مدح ‌ ‌ بدین عنایت بخت اندرست و فرخ فال

نگفتمت که مرا جاودانه نعمت بس ‌ ‌ دگر نخواهم کردن گه نوال سؤال

نصیب سایل را این بس است گفت رهی ‌ ‌ هزار چندین امید دارم از خرطال ۱۴۰

بدان دو بیت مدیح شریف طعنه زدست ‌ ‌ بزر سرخ و سفال و بفاضل و مفضال

درست فاضل و مفضول باید از ره راست ‌ ‌ ضرورتست سروی و سرین گور و غزال

بزر سرخ وسفال اندرون چه داند گفت — هر آنکه فرق شناسد میان شیر و شکال

ز زرسرخ گرانمایه تر چه دانی نیز — بگیتی اندریا خوارمایه تر زسفال

۱٤٥ وگر بشاعری من مقر نیاید او — چنانکه گفت نه جنگست مرمرا نه جدال

نه عجز بود کلیم خدای راچو عدو — بحیله گفت همی اژدها کنم زحبال

بس اندمایه که تمویهش آشکاره شود — وگرنه هیچ نه پیچاند اینچنین امثال

وگر معارضه ظن برد زوعجب نبود — ز کوه سنگ جواب آید وزدیو خیال

ایا بحکمت ازاطفال وهیبت ازاطلال — تواز عقاب خشنش آری ازبراق عقال

۱٥۰ نه شاعراست هر آنکو دوبیت نظم کند — نه کیمیاست همه یکسره مرمادورمال

چنانکه گفتم لؤلؤ برآید ازلؤلؤ — نه تاج تمسیح آید زعقد ماهی وال

مرا که شاه پسندید وپاك خاطر او — چوآفتاب بتوحید پاك داده صقال

اگرتراخرد وخدمت ملو کستی — بگاه مدح خداوند چون شنیدی قال

اگرت موی بسر بر همه زبان گردد — زبیم سر همه یکسر چرا نگردد لال

۱٥٥ اگر نبود سزاوار بدره شعر رهی — تفضل است وتفضل بهست گاه نوال

وگر نبود تفضل غلط فتاد برو — زبان بریدن تو واجب است وزخم کفال

خدایگان خراسان نوشتی اول شعر — کجاست هند و کجانیمروزورستم زال

مگر بشهر تو باشد بشهر ما نبود — هوای با دندان وقضای با چنگال

قدر خرید ندید ایچکس دوال قضا — اگر بدستی پوشیده نیست بر اطفال

۱٦۰ گمان بری که بتاریخ کس بزرگ شود — زمین سیمین چهر وهوای زر اشکال

برآسمان شدن مصطفی زهجرت بود — کجا گرفت براو ازمحرم و شوال

ز بخت نصر نه تاریخ عبریست دلیل — نه یزدگر گرفت اززوال ملك ینال

همان عطا که ازوذره بود کوه وزمی — چگونه باربود ویك بر دوصد حمال

سپاس باد که ناقد بصیر داد خدای — نبهره نیك شناسد زسیم خرد وحلال

۱٦٥ بهانه نیست سخاراد گر بهانه مجوی — کرانه نیست عطارا دگرمرنج ومنال

بچون توابر نبندد فروغ شمسهٔ دهر — بلند کوه نجنبد بچون تو بادشمال

زتو سرشك نیاید بهار خیره مناز — زتو نهال نیاید درخت چیره مبال

صدقت طعنه زند پشه زنده پیلان را — بجهد خویش کند گردزنده پیل مجال

ولیکن آنکه کز بیخ کند باید کوه — بمعرکه اندر دندان پیل باید و بال
نخست مصرع من بر نگین نگار کنند — هنوز مصرع دیگر خرد سکال سکال ۱۷۰
خیال شعر تو هرگز زمین ما بنسود — زبان ناقد اشعار ومطرب قوال
ایا یگانه بهر فن ز طول و عرض جهان — کجا زمانه کند عرض بیهمال رجال
به پیش تیغ تو کی سبز گشت آز و اجل — ز پیش مال تو کی بی نیاز گشت آمال
همیشه تا بنگاری بشکل ماند شکل — همیشه تا بنویسی بدال ماند دال
ثناء جود تو گسترده باد گرد جهان — چنان کجا صلواة رسول باشد و آل ۱۷۵

ولہ نظم[۱] :

ز دینار گون بید و ابر سپید — زمین گشته زرین وسیمین سما . ۱۷۶
چرا ناید آهوی سیمین من — کی بر چشمش کردمش جای چرا.
عصا بر گرفتن نه مشکل بود — همی اژدها کرد باید عصا .
نسیم دو زلفین او بگذرد — بیامیخته با نسیم صبا
چه گویم چو بگذشت او گویمش — الا یا نسیم الصبا مرحبا .
بدست اندرش برق وزیرش براق — کی یاردش پیش آمدن وز کجا
کی نه طعن ژوپینش رد کرد کس — نه هرگز شدش زخم خطی خطا.
کنم خدمت پادشا تا کند — مرا بر تو بر پادشا پادشا .

ولہ قطعة اخری[۲] :

جام می آورد وپر ز باده[۳] بمن داد — آنکه مرا بالبانش کار فتادست ۱۸٤
گفتم: مهر است؟ گفت: مهرش پرورد — گفتم: ماهست؟ گفت: ماهش زادست
باده بمن داد ، از لطافت گفتم — جام بمن داد لیك باده ندادست .

در صفت می میگوید[٤] :

---

۱ ــ ابیات این قطعه از لباب الالباب و ترجمان البلاغه والمعجم و حدائق السحر است رجوع بذیل صفحهٔ ۹ این جزوه شود . ۲ ـ این قطعه از لباب الالباب و مجمع الفصحاست .
۳ ــ در لباب : بامداد . ٤ ـ این بیت از لباب الالباب است (ج ۲ ص ٦٠) .

١٨٧. چون سیم پاك مغزش چون زر زرد پوست
رنگش چو رنگ عاشق و بویش چو بوی دوست.

١٨٨ این غم دل برد یك ره چون هزیمت گشت برد
فر خجسته فر فروردین پدید آوود ورد ١.

١٨٩ ای بهار دادودین آمد خجسته نوبهار بوستان پادشاهی کرده همچون قندهار ٢
آبداده خشت پولاداست پنداری گیاه کس نداند چون ببیند کشتزار از خشت زار
لاله بینی لرزلرزان چون دل بدخواه ملك نیمی اندر خون غریق و نیمی اندر زیر قار
شاخ هر چندانکه بینی نوردارد بر جبین راغ هر چندانکه بینی حور دارد در کنار
دوش تا شبگیر مروارید بارید آسمان لاله را بر تاج بارید و سمن را بر سوار
اینکه هر روز است راغ و باغ و کوه و دشت و در
زمرد و مرجان و فیروزج بشاخ و برگ و بار
خسرو پیروزگر بر بارهٔ پیروزگی کرد باشادی و پیروزی بصحرا بر گذار
وینکه باتاج اززمین نرگس همی سر بر زند
زر و سیمش با نسیم مشك و بی آزار خار
گردسم ابرش تو بر سر گردون نشست زین سپس نرگس نبود از فخر این جز تاجدار.

در صفت بوستان افروز گوید ٣ :

١٩٨ بوستان افروز تازه در میان بوستان همچو خون آلوده در هیجا سنان کارزار.

در غزل ٣ :

١٩٩ مطربی خوبروی و بربط او چویکی کوزپشت عاشق پیر
نالهٔ شیرخوار دارد لیك بکنار اندرون نخواهد شیر.

وله ٤ :

٢٠١ سحرگاهان یکی عمدا بصحرا بر گذر بنگر
دو کردند آسمان گوئی یکی زیر و دگر از بر ٤.

---

١ - ترجمان البلاغه (ص ١٣). ٢ - این قطعه ازمجمع الفصحاست (ج١ ص٣٦٨).
٣ - لباب الالباب (ج٢ ص٥٩-٦٠). ٤ - بیت اول این قطعه از ترجمان البلاغه (ص٥٦)
ودو بیت آخر ازمجمع الفصحاست (ج١ ص٣٦٨).

چو برق از میغ بدرخشد تو پنداری یکی زنگی
ز خرگاهی بخرگاهی دواند پارهٔ اخگر
وزان اخگر بسوزد دستش از گرمی و بیتابی
وزان آسیب بخروشد زوانی بفکند آذر .

باهمه گیتی عدو یك تیرباران تو بس   نی غلط گفتم ۱ چه حاجت تیر پیکان تو بس ۲ ۲۰۴
وانگهی کاندر نوردند آسمان چون نامه‌ای   آسمان جاودان از سقف ایوان تو بس
دولت باقی چه گفت آن عمر بی انجام ۳ را   گفت رای او بگاه درد، درمان تو بس
ما بجز سلطان دگر سلطان نخواهیم آورید
وآنکه را سلطان لقب دادیم سلطان تو بس ٤ .

از آرزوی روی گل وروی دوستان   زرین شدست روی من وروی بوستان ٥ . ۲۰۸

ولهٔ فی الخلوص ٦ :

مرا شفاعت این پنج تن بسنده بود   که روز حشر بدین پنج تن رسانم تن ۲۰۹
بهین خلق و برادرش و دختر و دو پسر   محمد و علی و فاطمه حسین و حسن.

صفت آتش و اخگر کند ۷ :

سیاه انگشت چون روز جدائی   میان آتشی چون داغ هجران ۲۱۱
سیاه اخگر میان آتش سرخ   چو چشم دردمند ازدور تابان .

این ابیات درفرهنگها بشاهد لغات آمده است:

بشاهد لغت ابریز ، بمعنی زرخالص ۸ (در هجو عنصری) :

بدین فصاحت واین علم شاعری که تراست
مکوش خیره کش ابریز کردی و اکسیر . ۲۱۳

بشاهد لغت اشن ،بمعنی خربزهٔ نورسیده ۸ :

خربزه پیش وی نهاد اشن   وزبر او ۹ بگشت حالی شاد . ۲۱٤

---

۱ - در لباب : کردم ۲ - این قطعه از لباب و مجمع الفصحاست . ۳ - درلباب : این عمر نا انجام را . ٤ - بیت اخیر ازلباب الالباب است . ٥ - ترجمان البلاغه (ص ٥٦) .
٦ - این دو بیت از مجمع الفصحاست . ۷ - لباب الالباب (ج ۲ ص ٥۹).
۸ - این بیت از لغت نامهٔ اسدی است . ۹ - دراصل: تو . متن تصحیح علامهٔ دهخداست .

بشاهد لغت منگ (تخم منگ) ، بمعنی بزرا لبنج ۱ :

۲۱۵ جزجز کندچو جزدهمه روزتا بشب مانند تخم منگ‌بود مـایهٔ صداع .

بشاهد لغت وال ،بمعنی‌ماهی‌درم دار بزرگ۲ :

۲۱۶ برحل همت برمن عطا فرستد شاه که کرگندش نتابد نه نیز ماهی‌وال .

بشاهد لغت خرطال ، بمعنی پوست گاو بزرگ ۳ :

۲۱۷ دو بدره زربگرفتم بفتح نارایین بفتح‌رومیه صد بدره گیرم‌وخرطال.

بشاهد لغت کبجه ، بمعنی خردم بریده ٤ :

۲۱۸ ندانی ای بعقل اندر خر کبجه بنادانی

که با نرشیر برناید سروزنه گاو ترخانی .



۱ – این بیت ازفرهنگ‌سروری است . ۲ – این بیت‌ازسروری است وضمن‌قصیدهٔ نخست شاعر نیز آمده است . ۳ – این بیت از لغت نامهٔ‌اسدی‌است وضمن قصیدهٔ نخست نیزآمده.

٤ - این بیت ازلغت نامهٔ اسدی است . ٥ - اصل : که بازشیر بر نایدسترون . متن تصحیح استاد دهخداست .

ابو الطیب مصعبی

و

اشعار او

گرد آورده

محمد دبیر سیاقی

از انتشارات کتابخانهٔ خیام

تهران

مهرماه ۱۳۳۴ خورشیدی

چاپخانهٔ حیدری

سرآغاز

ابوالطیب مصعبی ، محمدبن حاتم ، بگفتهٔ ابوالفضل بیهقی، صاحب دیوان رسالت نصر ابن احمدسامانی (۳۳۱ - ۳۰۱ هجری) و یگانهٔ روزگار در همهٔ ادوات فضل بوده وبقول ثعالبی در « یتیمة الدهر » وزارت این پادشاه داشته و در همه کارهای معاشرت و ندیمی و اسباب ریاست و وزارت معروف ودر کتابت و خط و عقل و تدبیر مشهور بوده است و بدو زبان پارسی و دری سخن میرانده . ابن قفطی در «المحمدون من الشعراء» و گردیزی در « زین الاخبار » ویاقوت در «معجم البلدان» نیزاز وی نام برده‌اند و یاد کرده و عوفی در «لباب الالباب» دوبیت از رودکی درمدح او آورده و جهانگیری بشاهد لغت غرچه و رادویانی در ترجمان البلاغه از وی نقل شعر کرده وهم بیهقی در تاریخ قطعهٔ چهار بیتی از وی آورده که برخی از ابیات آنرا صاحب مجمع الفصحاء نقل کرده است و بدقیقی نسبت داده و چون اطلاع ما بر احوال و اشعار این وزیر مقتول ذواللسانین ممدوح رودکی ، منحصر بمنابع فوق است عین عبارت آن منابع را برای مزید استفادت نقل میکنیم [۱] :

۱- ثعالبی آرد [۲]: ابوالطیب المصعبی محمدبن حاتم - کان فی جمیع ادوات المعاشرة والمنادمة وآلات الریاسة والوزارة علی ما هومعروف و کانت یده فی الکتابة ضرة البرق وقلمه فلکی الجری وخطه حدیقة الحدق وبلاغته مستملاة من عطارد و شعره باللسانین نتائج الفضل و ثمار العقل ولما غلب علی الامیر السعید نصر بن احمد بکثرة محاسنه

---

۱ - در نوشتن این قسمت از اطلاعات گرانبهای مندرج درکتاب احوال و اشعار رودکی ج ۱ ص ٤٩٤ استفاده شد .

۲ - یتیمة الدهر ثعالبی ج ٤ ص ١٥ - ١٦ چاپ دمشق .

و وفور مناقبه و وزر له مع اختصاصه بمنادمته لم تطل به الايام حتى اصابته عين الكمال وادركته آفة الوزارة ، فسقى الارض من دمه. ومن مشهور شعره وسائر قوله :

١ اختلس حظك في دنياك من ايدي الدهور
و اغتنم يوما ترجيه بلهو و سرور
واصنع العرف الى كل كفور وشكور
لك ما تصنع والكفران يزري بالكفور.

قوله في ذم الشباب :

٥ لم اقل للشباب في كنف الله و في ستره غداة استقلا
زائر زارنا مقيم الى ان سوّد الصحف بالذنوب وولى.

وقوله في غلام اعجمي:

٧ بابى من لسانه اعجمي و ارى حسنه فصيح الكلام.

وروى له ما كتب الى بعض اخوانه :

٨ غبت فلم يأتني رسول ولم يقل عله عليل
هيهات لو كنت لي خليلا فعلت ما يفعل الخليل.

و له :

١٠ اليوم يوم بكور على نظام سرور
و يوم غزف قيان مثل التماثيل حور
و لا تكاد جياد تروى بغير صفير ١ .

ووقع في كتاب:

١٣ قد قلت لما ان قرأت كتابكم عض الممل ببظر ام الكاتب .

٣ - ابو الفضل بيهقى گويد ٢ : «وچنان خواندم در اخبار سامانيان كه نصر احمد هشت ساله بود كه از پدر بماند ، كه احمد را بشكارگاه بكشتند وديگر روز

---

١ - منوچهرى ظاهراً در بيت ذيل بدين مضمون نظر داشته است :
اسبى كه صفيرش نزنى مى نخورد آب نى مرد كم از اسب و نه مى كمتر از آب است .
٢ - تاريخ بيهقى چاپ آقاى دكتر فياض (ص ٧-١٠٦)

آن کودك را بر تخت ملك بنشاندند بجای پدر . آن شیر بچه ملك زادهٔ سخت نیکو بر آمد و بر همهٔ آداب ملوك سوارشد و بی‌همتا آمد . اما دروی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی بافراط بود وفرمانهای عظیم میداد از سرخشم ، تا مردم ازوی دررمیدند وبااین همه‌به‌خرد رجوع کردی ومی دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده‌است . یکروز خلوتی کردبابلعمی که‌بزرگتروزیر وی‌بود وبوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت ، وهردو یگانهٔ روزگار بودند درهمه ادوات فضل و حال خویشتن بتمامی با ایشان براند » .

۳ ـ گردیزی‌درزین الاخبارآرد ۱ درانجام کار نصربن احمد سامانی : « . . . و شغل تدبیر از محمدبن عبیدالله البلعمی سوی‌ابوعلی محمدبن محمد الجیهانی شد ومحمدبن‌حاتم المصعبی خلاف کرد وکارها بی نظام گشت » .

۴ ـ وزیر جمال الدین‌ابی‌الحسن‌علی‌بن‌القاضی‌الاشرف‌یوسف‌القفطی‌معروف به ابن القفطی(متوفی در ٦٤٦هـ.) ترجمهٔ مختصری‌از مصعبی‌در کتاب« المحمدون من الشعراء » بدست میدهد چنین ۲ : « محمد بن حاتم ابوالطیب المصعبی - از شعراء ووزراء و ندماء و رؤساء خراسان بود . ودرهریك‌ازاین کارهابکمال‌رسید وخاطری وقاد وخامه‌ای روان داشت‌و بفزونی‌محاسن وبسیاری‌مناقب‌برامیر نصربن احمد چیره شد ووی اورا‌وزیرخویش گردانید وبهم‌نشینی‌خودبرگزید وروزگاری بگذشت که چشم زخم برورسید وآفت‌وزارت برو پیچیدوزمین‌ازخون اوسیراب شد . . . » وازآن پس همان‌اشعاری که در یتیمة الدهرست وما از این پیش‌آوردیم ثبت کرده‌است .

٥ ـ رادویانی آرد : فی‌الترجیع . ابوالطیب مصعبی گوید۳ :

۱٤ شکر شکنست یا سخنگوی منست   عنبر ذقنست یا سمنبوی منست .

٦ ـ عوفی در لباب‌الالباب آرد ٤ :

رودکی«درمدح‌وزیر ابوالطیب‌الطاهره مصعبی گفته است در قصیده :شعر

مـرا جود او تـازه دارد همـی   مـگر جودش ابرست و من کشتزار

۱ـ گردیزی چاپ تهران ص ۲٤   ۲ـ نقل از احوال و اشعار رودکی ج ۱ص ٤٩٤
۳ - ترجمان البلاغه ص۷   ٤ـ لباب الالباب ج ۲ ص ۷ چاپ لیدن .   ٥ - ظاهراً
عوفی‌در نام ابوطیب اشتباه‌کرده چه نام وی محمدبن حاتم است نه طاهر (لغت نامهٔ دهخدا) .

مگر یکسو افکن که خود همچنین　　بیندیش و دیده و خرد بر گمار .

۷ - یاقوت در معجم البلدان در شرح شهر «بست» وذیل ترجمهٔ حال ابوحاتم محمد بن حیان بن معد بستی متوفی در ۳۵٤ گوید که وی کتابی در امرقرمطیان کرد ابوطیب مصعبی راو بوطیب در صلت قضاء سمرقندو بقولی عمل سیستان بوی داد[١] .

اینك قطعهٔ فارسی او :

قطعه ۲

۱۵ جهانا همانا فسونی[۳] و بازی　　که بر کس نپایی و با کس نسازی

چو ماه از نمودن چو خور از شنودن　　بگاه ربودن چو شاهین و بازی

چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن　　چو باد از وزیدن[٤] چو الماس گازی

چو عود قماری و چون مشك تبت　　چو عنبر سرشته یمان و حجازی

بظاهر یکی بیت پر نقش آزر　　به باطن چو خوک پلید و گرازی

یکی را نعیمی یکی را جحیمی　　یکی را نشیبی یکی را فرازی

جهان[٥] بوستانی پرا کنده نعمت　　بدین سخت بسته بر آن مهره بازی

همه آزمایش همه پر نمایش　　همه پردرایش چو گرگ طرازی

هم از تست شهمات شطرنج بازان　　ترا مهره زاده به شطرنج بازی

چرا زیرکانند بس تنگ روزی　　چرا ابلهانند در[٦] بی نیازی

چرا عمر طاووس و دراج کوته　　چرا مار و کر کس زید در درازی

صد و اند ساله یکی مرد غرچه　　چرا شصت وسه زیست آن مرد تازی[۷]

اگر نه همه کار تو باژ گونه است　　چرا آنکه ناکس تر اورا نوازی

۲۸ جهانا همانا ازین بی نیازی　　گنهکار مائیم تو جای آزی.

---

١ - لغت نامهٔ دهخدا ذیل ابوالطیب مصعبی .　　۲ - ابیات یکم و ششم ودهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم این قطعه در مجمع الفصحاء آمده است بنام دقیقی . در فرهنگ جهانگیری بیت یازدهم و دوازدهم بشاهد لغت غرچه آمده و به ابوالطیب مصعبی از وزیران آل سامان نسبت داده شده است و هر چهارده بیت در تاریخ بیهقی و بنام ابی طیب مصعبی (ص ۳۷۷ چاپ دکتر فیاض) .

۳ - مجمع الفصحاء : فسونی .　　٤ - نسخه : بزیدن .　　٥ - نسخه : یکی .

٦ - نسخه : بس .　　۷ - نسخه : این مرد غازی ؛ در جهانگیری: آن شاه غازی .

ابو حنیفهٔ اسکافی

و

اشعار او

گرد آوردهٔ

محمد - دبیر سیاقی

از انتشارات کتابخانهٔ خیام

تهران مهر ماه ۱۳۳۴ خورشیدی

چاپخانهٔ حیدری

سرآغاز

از اشعار پر مغز و آبدار شاعر نامی قرن پنجم هجری ابوحنیفهٔ اسکافی جز چهار قصیده که در تاریخ گرانبهای بیهقی آمده و چند بیت و قطعه که در کتب تذکره و لغت مذکور افتاده چیزی برجای نمانده است و از شرح احوال و زندگانی و تولد و وفات وی چنانکه باید بدرستی سخنی نرفته ، حتی صاحبان تذکره را در تعیین محل تولد و انتساب او بدربار سلسله های سلاطین ایران اختلاف است چنانکه عوفی ویرا مروزی و مداح آل سلجوق و معاصر سنجر دانسته و هدایت علاوه بر ارتکاب اشتباهی چند در مولد و انتساب بدربار سلاطین سامانی و غزنوی و تاریخ تولد او را با ابوالقاسم اسکافی کاتب آل سامان یکی دانسته است در حالیکه سخن ابوالفضل بیهقی مورخ راستگو و ادیب عالیمقام و دوست مصاحب شاعر دیگر است و غزنوی و مداح آل سبکتکین بودن بوحنیفه بر طبق گفتهٔ این مورخ بیگمان ، بدین جهت ما در گرد آوری اشعار و ضبط شرح احوال وی بر آن شدیم که نخست از مندرجات تاریخ بیهقی سخن بداریم ۱ و آنگاه مندرجات لباب الا-لباب را جداگانه ضبط کنیم و نوشتهٔ هدایت را در مجمع الفصحاء بتمامه بیاوریم و از مندرجات آتشکده و تذکرهٔ کاظم سخن بداریم و اشارات چهار مقالهٔ عروضی و حواشی انتقادی علامهٔ مرحوم قزوینی را درین باره علیحده ثبت کنیم تا ما را از نقد نوشتهٔ هدایت بی نیاز سازد و آنچه دربارهٔ ابوحنیفهٔ اسکافی مذکور افتاده است اینجا گرد آید ۲ و ضمناً باب تحقیق اتحاد یا تعدد شخصین نیز بسته نشود .

بدیهی است اشعار و ابیات شاهد لغات فرهنگها را چون جزوات دیگر در پایان ذکر خواهیم کرد .

---

۱ ــ مندرجات تاریخ بیهقی از چاپ وزارت فرهنگ (تصحیح دکتر غنی و دکتر فیاض) منقولست و از حواشی آن نیز استفاده شده و قصاید با مندرجات لغت نامهٔ دهخدا (ذیل شرح حال ابوحنیفهٔ اسکافی) مقابله شده است .

۲ ــ بکتاب سخن و سخنوران ج ۱ ص ۲۰۰ تا ۲۱۵ نیز مراجعه شود .

۱- خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر در تاریخ بسیار معروف خود بنام تاریخ مسعودی مشهور بتاریخ بیهقی آنجا که از بجشن مهرگان نشستن سلطان مسعود غزنوی در دو شنبهٔ دو روز مانده از رمضان سال ۴۲۲ هجری وسپس آن عید فطر کردن سخن‌میدارد، از پس وصف آنکه امیراز میدان بصفهٔ بزرگ آمده و اولیاء وحشم و بزرگان را بر خوانی سخت باتکلف نشانده وشعرا پیش آمده و شعرخوانده و مطربان زدن و گفتن گرفته و همگی از خوان مستان باز گشته و امیر شاعرانی را که بیگانه تربوده‌اند بیست هزار درم فرموده‌و علوی زینبی را پنجاه هزار درم بر پیلی بخانه فرستاده و عنصری را هزار دینار و مطربان و مسخرگان راسی هزار درم داده ۱ ، گوید : « آن شعرها که خواندند همه‌در دواوین‌مثبت‌است واگر اینجانبشتمی دراز شدی که استادان در صفت‌مجلس و صفت شراب وتهنیت عید ومدح پادشاهان‌سخن‌بسیار گفته‌بودند واینجا قصیده ای که داشتم سخت و بغایت نیکو ،نبشتم که گذشتن سلطان محمود و نشستن محمد وآمدن امیرمسعود ازسپاهان‌رضی‌الله عنه و همهٔ احوال‌در این‌قصیده بیامده است» .

آنگاه موجب داشتن این قصیده را چنین گوید : « و سبب این چنان بود که در این روزگار که تاریخ را اینجا رسانیده بودم (یعنی سال ٤٥١ هجری) مارا صحبت‌افتاد بااستادابوحنیفهٔ اسکافی وشنوده بودم فضل وادب وعلم‌وی سخت بسیار اماچون‌ویرا بدیدم‌این‌بیت متنبی‌را که گفته است‌معنی‌نیکوتر بدانستم : شعر

واستکبرالاخبارقبل لقائه فلماالتقینا صغرّ الخبرالخبر

و در میان مذاکرات ویرا گفتم هرچند تو در روزگار سلطانان گذشته نبودی که‌شعرتودیدندی‌وصلت ونواخت‌مرترا کمتر ازآن‌دیگران نبودی ، اکنون قصیده ای بباید گفت وآن گذشته را بشعر تازه کردتاتاریخ بدان‌آراسته گردد ، وی‌این قصیده ۲ گفت ونزدیك‌من فرستاد» .

وسپس در نمایاندن‌علو مقام بوحنیفه گوید : « چون کسی پادشاهی گذشته را چنین شعر داند گفت ، اگر پادشاهی بروی اقبال کند وشعرخواهد وی‌سخن را

---

۱ - چاپ وزارت‌فرهنگ‌ص ۲۷۳ تا ۲۸۰

۲ - قصیدهٔ رائیه که بدنبال این شرح خواهد آمد .

بکدام درجه رساند وامروز بحمدالله ومنه چنین شهر هیچ جای نشان نمیدهند با بادانی ومردم بسیار وایمنی وراحت وسلطان عادل مهربان که همیشه این پادشاه ومردم شهر باد ۱ . اما بازار فضل و ادب وشعر کاسد گونه میباشد وخداوند این صناعت محروم وچون در اول این تاریخ فصلی دراز بیاورم در مدح غزنین، این حضرت بزرگوار که پاینده باد، آن واجب دارم وفریضه بینم که کسانی که از این شهر باشند ودر ایشان فضلی باشد ذکر ایشان بیاوردن۲ خاصه مردی چون بوحنیفه که کمتر فضل وی شعر است وبی اجری۳ ومشاهره درس ادب و علم دارد ، مردمان را رایگان علم آموزد . وپس از این بر فضل وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مرا بباید از اشعار که فراخور تاریخ باشد بخواهم . واینك بر اثر این قصیده که خواسته بودم نبشته آمد تا بر آن واقف شده آید ، قصیده .

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار زخاك تیره نماید بخلق زر عیار .. الخ » .

ودر پایان قصیده نویسد : «بپایان آمد این قصیدهٔ غرا چون دیبا ، در او سخنان شیرین بامعنی دست در گردن یکدیگر زده واگر این فاضل از روزگار ستمکار داد یابد وپادشاهی طبع او را به نیکوکاری مدد دهد چنانکه یافتند استادان عصرها چون عنصری وعسجدی وزینبی وفرخی رحمة الله علیهم اجمعین ، در سخن موی بدونیم شکافد ودست بسیار کس در خاك مالد ، «فان اللها تفتح باللهی»٤ ، ومگر بیابد که هنوز جوانست وما ذلك علی الله بعزیز وبپایان آمد این قصه» .

نیز بیهقی آنجا که تحریر تاریخ خود را بوقایع جمادی الاولی سال ٤۲٤ رسانیده فصلی درمعنی دنیا آورده است وبسبب درگذشتن پادشاه فرخزاد غزنوی (٤۵١ - ٤٤٤) وبر تخت نشستن ابوالمظفر ابراهیم بن ناصر دین الله مسعود بن محمود بن سبکتکین (٤۹۲ - ٤۵١) روز دوشنبهٔ نوزدهم صفر سال ٤۵١ چنین نوشته۵ :

«ومن در مطالعت این کتاب تاریخ از فقیه بوحنیفهٔ اسکافی درخواستم تا قصیده‌ای گفت بجهت گذشته شدن سلطان محمود وآمدن امیر محمد بر تخت ومملکت گرفتن مسعود،

---

۱ - مراد ازین شهر غزنین است . ۲ - این اشارهٔ بیهقی صراحت تمام به غزنوی بودن بوحنیفهٔ اسکافی دارد . ۳ - اجری = مستمری و مقرری .

٤ - لها (بفتح لام) = زبان کوچك . لهی (بضم لام) = جمع لهوة ، لقمه

۵ - تاریخ بیهقی ص ۲۸۰ همان چاپ .

وبغایت نیکو گفت وفالی زده بودم که چون بی‌صلت ومشاهره این چنین قصیده گوید اگر پادشاهی بوی اقبال کند بوحنیفه سخن‌بچه‌جایگاه رساند ، الفال حق آنچه بردل گذشته بود بر آن قلم رفته بود ، چون ۱ تخت بخداوند سلطان معظم ابراهیم رسید بخط فقیه بوحنیفه چند کتاب دیده بودوخط ولفظ اورا بپسندیده و فال خلاص گرفته ، چون بتخت ملك رسید از بوحنیفه پرسید و شعر خواست وی قصیده‌ای گفت وصلت یافت وبر اثر آن قصیدهٔ دیگر خواست وشاعران دیگر پس از آنکه هفت سال بی‌تربیت وبازجست وصلت مانده بودند صلت یافتند ، بوحنیفه منظور گشت وقصیده‌های غرّا گوید ، یکی از آن‌اینست : قصیده ،

صد هزار آفرین رب علیم　　بادبر ابررحمت‌ابراهیم..الخ ».

وبدنبال آن قصیدهٔ دیگری آرد بدین مطلع : ۲

آفرین باد بر آن عـارض پاکیزه چـوسیم

وان دوزلفین‌سیاه توبدان‌شکل‌دوجیم...الخ.

درپایان قصیدهٔ ثانی گوید : «این دوقصیده با چندین تنبیه و پند نبشته آمد و پادشاهان بزرگ ماجد را چنین سخن باز باید گفت درست و درشت وپند تا نبشته آید و پادشاهان محتشم راحتّ باید کرد ببرافراشتن بناء معالی که هر چند درطبع‌ایشان‌سرشته است بسخن وبعث(ظ : بحثّ) کردن‌آنرابجنبانند ...».

بیهقی باردیگر پس از تحریر وقـایع سال ٤۳۱ یعنی وقایع پس از فـرار سلطان مسعود غزنوی درجنگ دندانقان وشکست یافتن از سلجوقیان و عزیمت بغزنین‌نویسد ۳ :

«ودر آن روزگار که بغزنین باز آمدیم‌باامیر(یعنی‌مسعود غزنوی)وکسرا دل نمانده بود از صعبی این حادثه (یعنی حادثهٔ دندانقان) وخود بس بقا نبـود این پادشاه بزرگـرا(رحمة الله علیه من میخواستم که چنین که این نامه‌را نبشتم٤ بعذر این حال این هزیمت را در معرض خوبتر بیرون آورم و فاضلی بایستی که بیتی چند شعر گفتی تاهم نظم بودی وهم نثر ، کس را نیافتم از شعرای عصر که

---

۱ - کذا وشاید : پیش تا.　۲ - ص ۳۸۲ همان‌چاپ　۳ - ص ٦۳٤ همان چاپ .

٤ - یعنی نامهٔ بیهقی که از جانب‌سلطان‌مسعود بارسلان‌خان پادشاه ترکستان نوشته‌است درباب شرح این هزیمت فاحش ودر تاریخ بیهقی مذکور است (از حاشیهٔ چهار مقاله) .

درین بیست سال ۱ بودند اندرین دولت که بخواستم تااکنون که این تاریخ اینجا رسانیدم‌از فقیه بوحنیفه ایده الله بخواستم ووی بگفت وسخت نیکو گفت وبفرستاد «و کل خیر عندنا من عنده» وکار این [فاضل] برین بنماند وفال من کی خطا کند وایننك در مدتی نزدیك از دولت خداوند سلطان ابوالمظفر ابراهیم اطال الله بقائه وعنایت عالی[وی] چندین تربیت‌یافته وصلتهای گران استد وشغل اشراف ترنك۲ بدو مفوض شد و بچشم خرد بترنك نباید نگریست که نخست ولایت خوارزمشاه آلتونتاش بود رحمة‌الله‌علیه وقصیده این‌است :

شاه‌چودل بر کند زبزم و گلستان   آسان آرد بچنگ مملکت آسان...الخ».

ودر پایان قصیده گوید : «این‌سخن‌دراز میشود اما از چنین سخنان باچندان صنعت ومعنی کاغذ تاجی مرصع برسرنهاد ودریغ مردم فاضل که بمیرد ودیر زیاد این آزاد مرد ....» .

۴- عوفی در لباب الالباب آرد ۳ :

« ابو حنیفهٔ اسکاف : از شعرای مرو بود و در عهد دولت سنجری والی ولایت سخن پروری شد ، اگر چه کفشگر بود اما طبعی لطیف داشت وابیات و اشعار اوبسیارست . میگوید : ... (اینجا عوفی دوازده بیت از اشعار ویرا نقل کرده است که‌بدنبال این‌مقال خواهیم‌آرد) .

۳- هدایت در مجمع الفصحاء٤ آرد :

« ابوحنیفهٔ مروزی - ویرا ابوحنیفهٔ اسکافی گویند همانا پدرش کفشگر بوده . او را بعضی مروی و بعضی غزنوی دانسته‌اند در حکمت از شاگردان‌معلم ثانی ابونصر فارابی‌بود . علی‌ای‌حال‌حکیم وفقیه‌و منشی بلکه جامع کمالات معقول

---

۱ - یعنی در فاصلهٔ سال ٤٣٢ (قتل سلطان مسعود) و٤٥١ (جلوس سلطان ابراهیم) اما در چاپ طهران هفت‌سال آمده‌ودر اینصورت مراد فاصلهٔ سال ٤٤٤ تا ٤٥١ یعنی‌مدت سلطنت فرخزاد میشود .

۲ - ترنك بالفتح‌ثم السکون وفتح النون وکاف ، واد بناحیة بست . معجم البلدان‌ومراصد الاطلاع‌یاقوت(نقل از حاشیهٔ بیهقی . همان چاپ) .

۳ - باب دهم دوذکر شعرای آل‌سلجوق ج۲ ص ۱۷۵و۱۷٦ چاپ‌لیدن .

٤ - ج۱ ص ۸۳تا ۸۵

و منقول بوده و دبیر نوح بن منصور سامانی بوده . نظامی عروضی سمرقندی نوشته که چون اندازهٔ فضل او رانشناخته‌اند از بخارا بهرات رفت چندی در نزد البتکین معزز بود ، بعد از شکست البتکین امیر نوح بن منصور سامانی دیگر باره اورا نزد خود برده دارالانشاء بدو سپرد و بیهقی در تاریخ غزنویه محامد وی ذکر کرده گوید باعث بازگشت [و] رجوع او بدارالانشاء من بودم ، باری چندی نیز در خدمت مسعود بن محمود غزنوی صاحب دیوان انشاء بوده، سلطان ابراهیم غزنوی نیز باوی کمال التفات نموده ، ویرا اشعار متین است وسخنان شیرین است اگرچه دیوان او درعرصه نیست بعضی اشعارش رابدست آوره درین دفتر ثبت کرده‌ام. مات فی سنه ٣٨٦» . آنگاه از قصیدهٔ «چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار» ١٣ بیت و از قصیدهٔ « صد هزار آفرین رب علیم» ١٧ بیت واز قصیدهٔ «آفرین بادبر آن عارض پاکیزه چوسیم »٣٣ بیت و از قصیدهٔ « شاه چودل بر کند زبزم گلستان » ٤٤ بیت نقل کرده است که‌ما چون ازتاریخ بیهقی نقل خواهیم کرد نیازی بتکرار آن ندانستیم .

۴- آذر در آتشکده آرد : ابوحنیفهٔ اسکافی - نظر بفطرت اصلی بشغل مزبور پشت پازده بوادی کسب کمالات سر نهاد . وی از تلامذهٔ معلم ثانیست این قطعه از اوست :

بخور ای همنشین[١] بشادی وناز ... هر کجا نعمتی بچنگ آری
دهر در بردنش شتاب کند ... گر تودر خوردنش درنگ آری.

۵- کاظم درتذکره[٢] مندرجات آتشکده رااخذ وچنین نگاشته :

« ابوحنیفهٔ اسکافی نظر بفطرت اصلی بشغل خود پشت پازده مشغول کسب کمالات شده . از تلامذهٔ معلم ثانی است ، این قطعه ازاوست :

بخور ای هم‌نشین[١] بشادی و ناز ... الخ.

و سپس از قصیدهٔ « شاه چو دل بر کند زبزم و گلستان » ٦٦ بیت و از قصیدهٔ «چومرد باشد بر کار و بخت باشد یار » ٩٤ بیت نقل کرده است .

١ - در لباب الالباب :سیدی . ٢ - نسخهٔ شمارهٔ ٩٠٣ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ص٠٥٠٤

٦ - نظامی عروضی در چهار مقاله ۱، مقالهٔ دوم در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر، پس از ایراد مقدمه‌ای گوید :

« ... واسامی ملوك عصر وسادات زمان بنظم رائع وشعر شائع این جماعت باقیست چنانکه اسامی آل سامان باستاد ابو عبد الله جعفر بن محمد الرودکی و ابوابوالعباس الربنجنی و ابوالمثل البخاری... اما اسامی ملوك آل ناصرالدین باقی ماند بامثال عنصری و عسجدی وفرخی وبهرامی و زینتی۲ و بزرجمهر قاینی و مظفری و منشوری ومنوچهری و مسعودی وقصارامی و ابوحنیفهٔ اسکاف وراشدی وابوالفرج رونی ومسعود سعدسلمان ...» .

علامهٔ مرحوم محمد قزوینی در حواشی چهار مقاله نوشته‌اند۳ :

« ابو حنیفه اسکاف ٤ از شعراء مخصوص سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی (سنهٔ ٤٥١ -٤٩٢) بوده است . ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی بعد از ذکر ورود سلطان بغزنه وجلوس او بر تخت سلطنت در سال ٤٢٢ گوید : «...» ٥ واز آنچه گذشت معلوم شد که شهرت ابوحنیفهٔ اسکافی بعدازسنهٔ ٤٥٠ یعنی در نصف اخیر قرن پنجم هجری بوده‌است وسال وفاتش معلوم نشد وعوفی در لباب الالباب وی را از شعراء سلطان سنجر (سنهٔ ٥١١ -- ٥٥٢) میشمرد واین بسیارمستبعد است چه بنابر این لازم می آید که ابوحنیفهٔ اسکافی قریب شصت یا هفتاد سال بصنعت شاعری اشتغال داشته است و این خارج از معتاد است واز نوادر سهوهای مجمع الفصحاء آنست که اولا ابوحنیفهٔ اسکافی را با ابوالقاسم اسکافی کاتب آل سامان یکی فرض کرده است وحکایتی که مصنف (یعنی نظامی عروضی) در ص ۱۳ - ۱۵ (چهارمقاله) در بارهٔ ابوالقاسم اسکافی نقل کرده مع ان فیها مافیها بدو نسبت داده و او را متعاقباً کاتب البتکین متوفی در ۳٥٤ ونوح بن منصور سامانی متوفی در سنهٔ ۳۸۷

---

۱ - چاپ لیدن ص ۲۷ و ۲۸ ۲ - صحیح : زینبی ۳ - ص ۱۳۲ تا ۱٤۰ همان چاپ .

٤ - در اینجا و در لباب الالباب اسکاف بدون یاء نسبت نوشته شده است ولی در تاریخ بیهقی و در جمیع تذکره های شعرا اسکافی با یاء نسبت مسطور است و مشهور نیز همین است و گویا این اقرب بصواب باشد زیرا که بیهقی باوی معاصر واز دوستان او بوده است ، پس قول اومقدم است براقوال دیگران .

٥ - مندرجات بیهقی را سابقاً نقل کردیم .

و سلطان مسعود غزنوی متوفی در ۴۳۳ (۱) دانسته است و ثانیاً با وجود آنکه وفات ابوحنیفهٔ اسکافی را در سنهٔ ۳۸۶ نوشته (وبتقلید اوپاول هرن طبع کنندهٔ لغات اسدی نیز همین قول را اختیار نموده) اورا از شعراء سلطان ابراهیم غزنوی که از سنهٔ ۴۵۱ تا ۴۹۲ سلطنت نموده شمرده است ».

اینك چهار قصیدهٔ مذکور در تاریخ بیهقی بترتیب ثبت میشود :

قصیده

چومرد باشد بر کار و بخت باشد یار	زخاك تیره نماید بخلق زر عیار
فلك بچشم بزرگی کند نگاه در آنك	بهانه هیچ نیارد زبهر خردی کار
سوار کش نبود یار اسب راه سپر	بسر در آید و گردد اسیر بخت سوار
بقاب قوسین آنرا برد خدای که او	سبك شمارد در چشم خویش وحشت غار
۵ بزرگ باش ومشو تنگدل زخردی کار	که سال تا سال آرد گلی زمانه زخار
شریفتر ز نبوت مدان تو در دو جهان	که مانده است ازو در جهان بسی آثار ۲
بلند حصنی دان دولت و درش محکم	بعون کوشش بر درش مرد یابد بار
زهر که آید کاری درو پدید بود	چنان کز آینه پیدا بود ترا دیدار ۳
پگاه خاستن آمد نشان مرد دروغ	که روز ابر همی باز به ۵ رسد بشکار
۱۰ شراب و خواب و رباب و کباب و تره و نان	هزار کاخ فزون کرد با زمی هموار
چو بزم خسرو وان رزم وی بدیده بوی	نشاط و نصرتش افزون تر از شمار شمار
شنیده ای که پیمبر چو خواست گشت بزرگ	صهیب وسلمان را نامد آمدن دشوار ۶

۱ - کذا و صحیح مقتول در ۴۳۲ هجری است.

۲ - « یب» این بیت را در اواخر قصیده آورده (در لغت نامهٔ دهخدا نیز چنین است) ؛ نسخه بدل «مو» :... آزار؛ نسخ دیگر : ببرد زشت که مانده است درجهان آثار.

۳ - «فا» : بودز آینه شهرت ترازوی دیدار ؛ نسخ دیگر بجز «یب» : بود ز آینه شهره ترازوی دیدار ؛ شاید : بود ز آینه چهرهٔ تو از در دیدار (ازحاشیهٔ بیهقی).

۴ - «یب»: نهمت مرد ؛ شاید :... مرد از آن (از حاشیهٔ بیهقی). ۵ - «فا» و نسخه بدل «مو» : باز بد.

۶ - «یب» این بیت نیز در اواخر قصیده و پس از بیت «شریفتر زنبوت ...» آمده (در لغت نامهٔ دهخدا نیز چنین است) و بجز «یب» نسخ دیگر : «پیمبری که پیمبر ...» دارند.

همانکه داشت بزادرت را بر آن تخلیط | همو ببست برادرت را بصد مسمار
چو روز مرد شود تیره و بگردد بخت | همو بدآمد خود بیند از به‌آمد کار
۱۵ نکرد هرگز کس بر فریب و حیلت سود | مگر کلیله ودمنه نخوانده‌ای ده بار ۱
چو رای عالی چونان صواب دید که باز | زبلخ آید و مر ملك را زند پرگار
بشهر غزنین از مرد و زن نبود دو تن | که یك زمان بود از خمر شوق او هوشیار
نهاده مردم غزنین دو چشم و گوش براه | زبهر دیدن آن چهرهٔ چو گل ببهار ۲
درین تفکر بودند کآفتاب ملوك ۳ | شعاع طلعت کرد از سپهر مهد اظهار
۲۰ بدار ملك درآمد بسان جدّ و پدر | بکام خویش رسیده زشکر کرده شعار
از آن سپس که جهان سر بسر مراورا شد | نه آنکه گشت بخون بینی کسی افکار
بزاد بوم وطن کرد زانکه چون خواهد | که قطره گردد دُرّ ٤ آید او بسوی بحار
ز بهر جنبش گرد جهان بر آمد شاه | نه آنکه تاش چو شاهان کنند سیم نثار
خدایگان فلك است و نگفت کس که فلك | مکان دیگر دارد کش اندروست مدار
۲۵ ایا موفق بر خسروی ۵ که دیر زیی | بشکر نعمت زاید ز خدمتت بسیار
از آن قبل که ترا ایزد آفرید بخاك | زچاکران زمین است گنبد دوار
بر آن امید که بر خاك پات بوسه دهد | بسوی چرخ برد باد سال و ماه غبار
درم رباید تیغ تو، ز آنش در سر خصم | کنی بزندان وزمغز او دهیش زوار ٦
اگر ندیدی کوهی بگشت بر یك خشت | یکی دو چشم بر آن راهوار خویش گمار
۳۰ شتاب را چو کند پیر در ورع رغبت | درنگ را چو کند برگنه جوان اصرار
نه آدمی است مگر لشکر تو خیل قضاست | که بازشان نتوان داشت ازدر و دیوار ۷
نعوذ بالله اگر زان یکی شود مثله | ز حرص حمله بود همچو جعفر طیار

۱- در «مو» بجای «مگر»، «نکر» آمده و در «فا»: وکر. ونیز در «فا» و «مو» بجای: نخوانده ای: بخوانده‌ای آمده است.

۲ - فا: چهره چون گل ببهار: یب: چهر همچو ...

۳ - «فا»: ملك. ٤ - تاریخ بیهقی: بزاد وبود ...درگردد. متن از لغت نامهٔ دهخداست. ٥ - «فا» «مو» موفق وبر.

٦ - زوار = خدمتکار: خدمتکار زندانیان.

۷ - بجز «یب»: بردرودیوار.

بدان زمان که چومژه بمژه‌از پی خواب — در اوفتند به نیزه دولشکر جرّار
ز بس رکوع وسجود حسام گویی تو — هوا مگر که همی بندد آهنین دستار
۳۵ ز کر کسان‌زمین کر کسان گردون‌راند — ززین اسبان از بس که‌تن کند ایثار ۱
ز کفك اسبان گشته کناغ بار هوا — ز بانگ‌مردان در پاسخ آمده اقطار ۲
یکی در آنکه جگر گردداز پی ۳ حمیت — یکی در آنکه زبان گردد از پی‌زنهار
چنان بسازد با حزم تو تهور تو — چنانکه‌رامش‌را[مر]٤ طبع مردم می‌خوار
فلك چو دید قرار جهانیان بر تو — قرار کردو جهانت‌بطوع کرد اقرار
٤۰ زفرّ جودتو شدخوار در جهان‌زر و سیم — نه‌خوار گردد هر چیز کان‌شود بسیار ؟
خدا یگانا برهان حق بدست تو بود — اگر چه باطل یك‌چندچیره شدنهمار
نیاید آسان از هر کسی جهانبانی — اگر چه مرد بود چربدست وزیرك‌سار
نیاید آن نفع ازماه کاید از خورشید — اگر چه منفعت ماه نیز ٥ بی مقدار
بسروری و امیری رعیت و لشکر — پذیردت زخدا گرروی بحکم تبار ٦
٤٥ که اوستاد نیابی به از پدر ز فلك — پدر چه کرد همان پیشه کن بلیل‌ونهار
بداد کوش و بشب خسب‌ایمن‌از همه بد — که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار
زیك پدر دو پسر نیك و بدعجب نبود — که از درختی پیدا شده‌است‌منبرو دار
عزیز آنکس نبود ۷ که تو عزیز کنی — ز بهر آنکه عزیزتو زود گردد خوار
عزیز آنکس باشد که کردگار جهان — کند عزیزش بی سیر کوکب سیار
۵۰ نه آن بود که‌تو خواهی همی‌وداری‌دوست — چه آن‌بود که قضا کرد ایزد دادار
کلیمکی که بدریا فکند مادر او — زبیم فرعون، آن‌بدسرشت‌دل‌چون‌قار،
نه بر کشیدش فرعون از آب وزشفقت — بیك زمان ننهادش همی فرو ز کنار؟

---

۱ - «یب» این بیت را ندارد ودر «فا» بجای ززین : انین و بجای ایثار : آثار .
۲- کناغ = تارا بریشم ؛ در«فا» و «مو» بجای اقطار: «اسطار» است . ۳ - در لغت نامهٔ دهخدا : از در. ٤ - [مر] از لغت نامهٔ دهخداست ٥ - کذاوشاید : نیست(از حاشیهٔ بیهقی) ٦ - بجز «یب» : پیمبری ... خدای عزوجل گردهد مثال تبار. وشاید :
بمهتری .... خدای عزوجل کی دهد مثال تبار . بنابرآنکه امیری مضاف باشدبر رعیت برسم تلیین کسرهٔ اضافه(از حاشیهٔ بیهقی) .
۷ - در لغت نامهٔ دهخدا : نبود آنکس .

کسی کش از پی ملك ایزد آفریده بود / ز چاه برگاه آردش بخت یوسف‌وار

مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ / مثل درست خمار از می است و می ز خمار

۵۵ گر استوار نداری حدیث، آسانست / مدیح شاه بخوان و نظیر شاه بیار

خدایگان جهان خسرو زمان مسعود / که شد عزیز بدو دین احمد مختار

ز مجد گوید چون عابد از عفاف سخن / ز ظلم ۱ جوید چون عاشق از فراق فرار

نگاه از آن نکند در ستم رسیده نخست / که تا ز حشمت او در نماند از گفتار

وزان نیارد بسود هر کسی رزمش ۲ / که پوست مار بباید فکنده چون سر مار ۳

۶۰ بعقل ماند کز علم ساخت گنج و سپاه / بعدل ماند کز حلم کرد ٤ قصر و حصار

اگر پدرش مر اورا ولایت ری داد / زمهر و شفقت بود آن نه از سر آزار

چو کرد خواهد مر بچه را مرشح شیر / ز مرغزار نه از دشمنی کندش آوار

چه خواست کردن از خود تراجدا آنشاه ۵ / نه سیم داد و نه زر و نه زین نه زین افزار

نه مادر و پدر از جملهٔ همه پسران / نصیب آن پسر افزون دهد که زار و نزار؟

۶۵ از آنکه تابنماید بخسروان هنرش / نکرد با او چندانکه در خورش کردار

چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز / سیاه کردن پستان نباشد از پیکار

بمالش پدر انست بالش پسران / بسر بریدن شمع است سرفرازی نار

چو راست گشت جهان بر امیردین محمود / ز سومنات همی گیر ۶ تا در بلغار

جهان را چو فریدون گرفت و قسمت کرد ۷ / که شاه بد چو فریدون موفق اندر کار

۷۰ چو ملك دنیی در چشم وی حقیر نمود / بساخت همت او با نشاط دار قرار

قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد / قیامت آید چون ماه ۸ گم کند رفتار

از آنکه داشت چو جد و پدر ملك مسعود / به تیغ و نیزه شماری در آن حدود و دیار

۱ ـ بجز «یب» نسخ دیگر: هول. ۲ ـ کذا و شاید: زرهش (از حاشیهٔ بیهقی).

۳ ـ این بیت در «یب» نیست.

٤ ـ در تاریخ بیهقی: که ز آهن بکرد. متن از لغت نامهٔ دهخداست.

۵ ـ بجز «یب»: چه بود خود کرت (فا: کردت) از خسروان بدر آنشاه. ۶ ـ همی گیر، یعنی فرض کن (از حاشیهٔ بیهقی). ۷ ـ «مو» «فا»: جهان اگر چو فریدون نثار قسمت کرد؛ در لغت نامهٔ دهخدا: جهات را...

۸ ـ مهر؟ (از لغت نامهٔ دهخدا).

چنانکه کرد همی اقتضا سیاست ملك … سها بجای قمر بود چند گاه مشار
چو کار کعبه ملك جهان بدان آمد … که باد غفلت بربود ازو همی استار
۷۵ خدایگان جهان مر نماز نافله را … بجای ماند و ببست از پی فریضه ازار
گسیل کرد رسولی سوی برادر خویش … پیام داد بلطف و لطف نمود هزار
که دار ملك ترا جز بنام ما ناید … طراز کسوت آفاق و سکهٔ دینار
نداشت سود از آن کاینهٔ سعادت او … گرفته بود ز گفتار [۱] حاسدان زنگار
نه بر گزاف سکندر بیادگار [۲] نبشت … که اسب و تیغ و زن آمد سه گانه ازدر دار [۳]
۸۰ چو رایت شه منصور از سپاهان زود … بسیج حضرت معمور کرد بر هنجار
ز گرد موکب تابنده روی خسرو عصر … چنانکه در شب تاری مه دو پنج و چهار
ز پیش آنکه نشابور شد بدو مسرور … پذیره‌ش آمد فوجی بسان موج بحار [۴]
مثل زنند که آید پچشك [۵] ناخوانده … چو تندرستی تیمار دارد از بیمار
که شاه تابهرات آمد از سپاه پدرش … چو مور مردم دیدی ز هر سویی بقطار
۸۵ بسان فرقان آمد قصیده‌ام بنگر … که قدر دانش کند در دل و دو دیده نگار
اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم … که باز کرد نیارم ز هم [۶] طی طومار
ز بس که معنی دوشیزه دیدبامن لفظ … دل از دلالت معنی بکند و شد بیزار
از آنکه هستم از غزنی و جوانم نیز [۷] … همی نبینم مر علم خویش را بازار
خدا یگانا چون جامه‌ایست شعر نکو … که تا ابد نشود پود او جدا از تار
۹۰ ز کار نامهٔ تو آرم این شگفتیها … بلی ز دریا آرند لؤلؤ شهوار
مگوی شعر و پس ار چاره نیست از گفتن … بگوی و تخم نکو کار و رسم بد بردار [۸]
بگو که لفظ آن [۹] هست لؤلؤ خوشاب … بگو که معنی این هست صورت فرخار

۱ - بجز لغت نامهٔ دهخدا : بگفتار . ۲ - «مو» : سکندر نه اوستاد ؛ «فا» و نسخه بدل «مو» : سکندر شه اوستاد. متن از «یب» است .

۳ - ازدر ، یعنی سزاوار . ٤ - در «یب» پس از این بیت دو بیت «شریف‌تر ز نبوت...» و «شنیده‌ای که پیمبر...» آمده‌است که ماقبلا نقل کردیم . ٥ - پچشك = پزشك . ٦ - اصل : ز بیم . متن تصحیح قیاسی علامه دهخداست . ۷ - این دلیل بارز بر رد گفتهٔ کسانیست که بوحنیفه را مروزی دانسته‌اند .

۸ - این بیت و بیت بعد آن بجز «یب» در نسخ دیگر پس‌از شعر «زیك پدردو پسر» آمده است . ۹ - در بیهقی : که لفظی این . متن از لغت نامهٔ دهخداست .

همیشه تا گذر نده‌است درجهان سختی　　تو مگذر و بخوشی صدجهان چنین بگذار
همیشه تا مه‌وسال آورد سپهرهمی　　تو برزمانه بمان همچنین شه و سالار
۹۵ همیشه تاهمی از کوه بردمد لاله　　همیشه تا چکد از آسمان همی امطار
بسان کوه بپای و بسان لاله بخند　　بسان چرخ بتاز و بسان ابر ببار.

قصیده

صدهزار آفرین رب علیم　　باد بر ابر رحمت ابراهیم
آفتاب ملوك هفت اقلیم　　که بدو نوشد این جلال قدیم
از پی خرمی باغ ثنا　　باز باران جود گشت سجیم[1]
۱۰۰ عندلیب هنر ببانگ آمد　　و آمد از بوستان فخر نسیم
گرچه‌ازکشت روزگاروجهان[2]　　در صدف دیر ماند در یتیم
شکر ومنت خدایرا کآخر　　آن همه‌حال‌صعب گشت سلیم
ز آسمان هنر در آمد جم　　باز شد لنگ‌ولوك‌دیو رجیم
شیر دندان‌نمود وپنجه گشاد　　خویشتن گاوفتنه کرد سقیم
۱۰۵ چکند کار جادویی فرعون　　کاژدهائی‌شداین عصای کلیم
هرکه دانست مر سلیمان را　　تخت بلقیس رانخواند عظیم
داندازکردگار کار که‌شاه　　نکند اعتقاد بر تقویم
ره نیابد بدو پشیمانی　　زانکه باشد بوقت خشم حلیم
داردازرای‌خوب‌خویش‌وزیر　　داردازخوی نیك‌خویش ندیم
۱۱۰ ملکا خسروا خداوندا　　یك سخن گویمت‌چودرّ نظیم
پادشا را فتوح کم ناید　　چون زند لهورا میان بدونیم
کا خواهی بکام دل بادت　　صبر کن برهوای دل تقدیم[3]
هرکرا وقت آن‌بود که کند　　مادر مملکت ز شیر فطیم
خویشتن‌دارداودوهفته نگاه　　هم برآنسان که‌از غنیم‌غنیم

---

۱ - اصل: مقیم. متن تصحیح قیاسی‌علامه دهخداست.

۲ - در تاریخ بیهقی: روزگار جهان. متن از لغت نامهٔ دهخداست. ۳ - «مج»: صبر را بر هوای ده تقدیم.

١١٥ تا نکردند در بن چه سخت ١ — پاك ماند ز آب هیچ ادیم

باز شطرنج ملك بادوسه تن — بادو چشم ودورنگ ٢ بی تعلیم

تاچه بازی کند نخست حریف — تاچه دارد زمانه زیر گلیم

تیغ برگیر ومی ز دست بنه — گر شنیدی که هست ملك عقیم

با قلم چونکه تیغ یار کنی — در نمانی ز ملك هفت اقلیم

١٢٠ نه فلان جرم کرد ونه بهمان — نه بکس بود امید ونز کس بیم

هرچه برما رسد ز نیك وزبد — باشد از حکم کردگار قدیم ٣

مرد باید که مار گرزه بود — نه نگار آورد چو ماهی شیم

مار ماهی نبایدش بودن — که نه این ونه آن بود خوش خیم ٤

دون تراز مرد دون کسی بمدان ٥ — گرچه دارند هر کسش تعظیم

١٢٥ عادت ورسم این گروه ظلوم — نیك ماند چو بنگری بظلیم ٦

نه کسش یاور ونه ایزد یار — هر کرا نفس زد بنار جحیم ٧

قصه کوته به است از تطویل — کان نیاورد درّ ودریا سیم ٨

سر کش وتند همچو دیوان باش — زین هنر بر فلك شده است رجیم (؟)

تابود قد نیکوان چو الف — تابود زلف نیکوان چون جیم

١٣٠ سرتو سبز باد وروی تو سرخ — آنکه بدخواست در عذاب الیم

باد میدان تو ز محتشمان — چون بهنگام حج رکن حطیم

همچو جد خود و چو جد پدر ٩ — باش بر خاص وعام خویش رحیم.

١ - «مو» : کان نکردند کار این چه سخن ؛ «فا» : کان نکردند کار این چه سخت.

٢ - «یب» : بدو چشم ودورنگ؛ متن بیهقی : بدو چشم دورنگ؛ متن ما از لغت نامهٔ دهخدا است.

٣ - مج :... حکیم ؛ بجز «یب» نسخ دیگر: بك خدای کریم. ٤-در بیهقی : مار وماهی...؛ در لغت نامهٔ دهخدا :... درخیم. ٥ - لغت نامه : بمدار. ٦ - ظلیم = شترمرغ.

٧-«مو» : هر کرا نفس خورد نار جحیم. ٨ - «فا» : دردرا حاصل است ودریا سیم.

٩-«فا» «مو»...جد و پدر. متن بیهقی : همچو جد جدو... متن ما از لغت نامهٔ دهخدا است و مراد از جد خود یعنی جد سلطان ابراهیم، سلطان محمود ومراد از جد پدر، سبکتکین است.

قصیده

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چو سیم — وان دو زلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم

از سراپای توام هیچ نیاید در چشم — اگر از خوبی تو گویم یکهفته مقیم

۱۳۵ بینی آن قامت چون سرو خرامان درخواب — که کند خرمن گل دست طبیعت بر سیم(؟)

از خوشی دولب تو ازان نشاند — زخویش باغ بسان نبرد باد نسیم ۱

دوستدار تو ندارد بکف از وصل تو هیچ — مرد باهمت را فقر عذابی است الیم

ماه و ماهی را مانی تو ز روی و اندام — ماه دیده است کسی نرم ترازماهی شیم

بیتیمی و دو رویت همی طعنه زنند — نه گل است آنکه دوروی و نه در است آنکه یتیم

۱۴۰ گر نیارامد زلف تو عجب نبود زانك — بر جهاندش همه آن در بنا گوش چو سیم

مبراز من خرد، آن بس نبود کز پی تو — بسته و کشتهٔ زلف تو بود مرد حکیم

دژم و ترسان کی بودی آن چشمك تو — گر نکردیش بدان زلفك چون زنگی بیم

زلف تو کیست که او بیم کند چشم ترا — یا کیی تو که کنی بیم کسی را تعلیم

این دلیری و جسارت نکنی بار دگر — گر شنیدستی نام ملك هفت اقلیم

۱۴۵ خسرو ایران میر عرب و شاه عجم — قصه موجز به ۲ سلطان جهان ابراهیم

آنکه چون جد و پدر درهمه احوال مدام — ذاکر و شاکر یابیش ۳ تو از رب علیم

پادشا در دل خلق و پارسا در دل خویش — پادشا کایدون باشد نشود ملك سقیم

ننماید بجهان هیچ هنر تا نکند — در دل خویش بر آن همت مردان تقدیم

طالب و صابر و برسر دل خویش امین — غالب و قادر و برمنهزم خویش رحیم

۱۵۰ همت اوست چو چرخ و درم او چو شهاب — طمع پیر و جوان باز چو شیطان رجیم

بی از آن کامد ازو هیچ خطا از کم و بیش — سیزده سال کشید اوستم دهر ذمیم

سیزده سال اگر ماند در خلد کسی — بر سبیل حبس آن خلد نماید چو جحیم

سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس — کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم

هم خدا داشت مر او را ز بدخلق نگاه — گرچه بسیار جفا دید زهر گونه زنیم ٤

---

۱ - این بیت بهمین صورت نا مفهوم در «مج» و «فا» و «مو» هست و «یب» آن را حذف کرده است.

۲ - در لغت نامه: موجز شد و. ۳ - در لغت نامه: باشد ببر. ٤ - در متن بیهقی: زبیم ودرحاشیه مصحح افزوده: شاید: وبیم. متن ما ازلغت نامهٔ دهخداست.

۱۵۵ چودهد ملک خدا باز همو بستاند — پس چرا گویند اندر مثل «الملک عقیم»
خسروا شاها میرا ملکا دادگرا — پس ازین طبل چرا باید زد زیر گلیم
بشنو ازهر که بود پند و بدان باز مشو — که چومن بنده بود ابله و باقلب سلیم
خرد از بیخردان آموز ای شاه خرد — که بتحریف قلم گشت خطم رد قویم
رسم محمودی کن تازه بشمشیر قوی — که ز پنعام زمانه نشود مرد خصیم
۱۶۰ تیغ بردوش و نه ازدی و ازدوش مپرس — گر بخواهی که رسد نام تو تا رکن حطیم
قدرتی بنمای از اول و پس حلم گزین — حلم کز قدرت نبود نبود مرد حلیم
کیست از تازک و از ترک درین صدر بزرگ — که نه اندر دل او دوست تری از زر و سیم
با چنین پیران لا بل که جوانان چنین — زود باشد که شود عقد خراسان تنظیم
آنچه ازسیرت نیکو توهمی نشر کنی — نه فلان خسرو کرد و نه امیرو نه زعیم
۱۶۵ چه زیانست اگر گفت ندانست کلام — کز عصا مار توانست همی کرد کلیم
بتمامی ز عدو پای بباید برکند — وقت باشد که نکو باشد نقطه بدو نیم۱
حاسد امروز چنین متواری گشته است و خموش — دی همی باز ندانستمی از ذابشلیم
مرد کورا نه گهر باشد و نه نیز هنر — حیلت اوست خموشی چو تهیدست غریم۲
شکر کن شکر خداوند جهانرا که بداشت — بتو ارزانی بی سعی کس این ملک قدیم
۱۷۰ نه فلان کرد و نه بهمان و نه پیر و نه جوان — نه ز تحویل سر سال بد و نه تقویم
بلکه از حکم خداوند جهان بود همه — از خداوند جهان حکم و ز بنده تسلیم
تابگویند که سلطان شهید افزونتر ۳ — بود از هرچه ملک بود به نیکویی خیم
شادوخرم زی و می میخور از دست بتی — که بود جایگه بوسهٔ او تنگ چو میم
دشمنت خسته و بشکسته و پابسته ببند — گشته دلخسته وزان خسته دلی گشته سقیم
۱۷۵ تو کن ازداد و دل شاد ولایت ٤ آباد — هرگز آباد مباد آنکه نخواهد عظیم.

---

۱ - بجز «یب» : بتمامی ز عدو پای نباید شد از آنك
وقت باشد که نکو ماند نقطه بدو نیم .

۲ - اصل : غنیم. تصحیح قیاسی متن از علامه دهخداست . ۳ - متن بیهقی : از همت . متن از لغت نامهٔ دهخداست و ازسلطان شهید مرادمسعودغزنوی است. ٤ - در لغت نامهٔ دهخدا : جهان‌را .

قصیده ۱

شاه چو دل برکند۲ ز بزم گلستان — آسان آرد بچنگ مملکت آسان
وحشی چیزیست ملك ودانم از آن این — کو نشود هیچگونه بسته بانسان
بندش عدلست و چون بعدل ببندیش — انسی گردد ۳ همه‌د گرشودش سان ٤
کیست که گوید ترا نگر ٥ نخوری می — می خور و داد طرب زمستان بستان
۱۸۰ شیرخور و آنچنان مخور که بآخر — زو نشکیبی چو شیر خواره ز پستان
شاه چه داند که چیست خوردن وخفتن — اینهمه دانند کودکان دبستان
شاه چو در کار خویش باشد بیدار — بسته عدو را برد زباغ بزندان
مار بود دشمن و بکندن دندانش — زومشو ایمن اگرت باید دندان
از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست — وز مغ ترس آنزمان که گشت مسلمان
۱۸۵ نامهٔ نعمت ز شکر عنوان دارد — بتوان دانست حشو نامه ز عنوان
شاه چو برخود قبای عجب کند راست — خصم ٦ بدرّدش تا ببند گریبان
غرّه نگردد بعزّ پیل و عماری — هر که بدیده است ذلّ اشتر و پالان
مردهنر پیشه خود نباشد ۷ ساکن — کز پی کاری شده‌است گردون گردان
مأمون آنك از ۸ ملوك دولت اسلام — هرگز چون او ندید تازی ودهقان ۹

۱ - در نسخهٔ «مو» چند بیت مغلوط درطی این قصیده هست که مصحح بواسطهٔ عجز ازتصحیح بصورت اصلی ثبت کرده است در«فا» هم آن ابیات تقریباً بهمان صورت هست ولی در «یب» و «مج» نیست ما این ابیات مغلوط را در حاشیه گذاشتیم اطلاع خوانندگانرا .
۲ - «مو» : بر کند دل . ۳ - جز «مو» : انسی گیرد . ٤ - «مو» و «فا» پس ازاین بیت افزوده‌اند :

اخوان زاخوان بخیل وعدنفر یبد — یوم حنین اذا عجبتکم برخوان
اخوان بسیار درجهان وچون شمس — هم‌دل وهم پشت من زیم از اخوان
عیبی آمدسبك بچشم عدو زانکه — تیغ بخواست ازفلك چوخواسته هم‌خوان

٥ - در بیهقی :مگر . متن ازلغت نامهٔ دهخداست ذیل شرح حال ابوحنیفه . ٦ - «مو» : عدل ؛ «مج» : عزل . ۷ - «مو» : نباید . ۸ - در بیهقی :آن کز . ۹ - در «یب» و «فا» پیش از این بیت افزوده‌اند : جنگ چنان (حنان) : در زند در تن خسرو چون بشناسد که چیست حال تن وجان . ومصراع اول شاید چنین بوده : چنگ چسان در زند در ین تن خاکی.

۱۹۰ جب [illegible] چندانك — سوده وفرسوده گشت بروی وخلقان

مر نه مار [illegible]ر آن فزود تعجب — کردند ازوی سؤال از سبب آن

گفت ز شاهان حدیث ماند باقی — در عرب و در عجم نه توزی و کتان

شاه چو بر خزّ و بزّ نشیند و خسبد — بر تن او بس گران نماید خفتان

ملکی کانرا بدرع گیری و زوبین — دادش نتوان بآب حوض و بریحان

۱۹۵ چون دل لشکر ملك نگاه ندارد — درگه ایوان چنانکه درگه میدان

کار چو پیش آیدش بود که بمیدان ۱ — خواری بیند ز خوارکردهٔ ایوان

گرچه شود لشکری بسیم قوی دل — آخر دلگرمیی ببایدش از خوان

دار نکو مر پزشك را که صحت — تات نکو دارد او بدارو و درمان ۲

خواهی تا باشی ایمن از بد اقران — روی ز قرآن متاب و گوی زقرآن ۳

۲۰۰ زهد مقید بدین و علم بطاعت — مجد مقید بجود و شعر بدیوان

خلق بصورت قوی و خلق بسیرت — دین بسریرت قوی و ملك بسلطان

شاه هنر پیشه شیر میدان ٤ مسعود — بسته سعادت همیشه باوی پیمان ٥

ای بتو آراسته همیشه زمانه — راست بدانسان که باغ درمه نیسان

رادی گر دعوی ٦ نبوت سازد — به ز کف تو نیافت خواهد برهان

۲۰۵ قوت اسلام را و نصرت حق را — حاجت پیغمبری و حجت ایمان

دست قوی داری و زبان سخنگوی — زین‌دویکی‌داشت یار ۷ موسی عمران

شکر خداوند را که باز بدیدم — نعمت دیدار تو درین خرم ایوان

چون بسلامت بدار ملك رسیدی — باك نداریم اگر بمیرد بهمان

---

۱ – «مج» : کار چو پیش آیدش بمیدان ناگه . ۲ – نظیر مضمون :

چو به‌کشتی طبیب ازخودمیازار — چراغ‌ازبهرتاریکی نگهدار.

۳ – «مو» : ... روی ز اقران بتاب وگوی ز قرآن : «یب» : ... و گوی ز اقران .

در لغت نامهٔ دهخدا : .. : گوی ز اقران . ٤ – «یب» : میر میدان. شاید : میر میران.

٥ - درلغت‌نامهٔ‌دهخدا : داماں. ٦ – درمتن‌بیهقی : دعوت .متن ماازلغت نامهٔ‌دهخداست .

۷ - «مج» : باز .

در مثل است ین که چون بجای بود سر ۱   ناید سم ... ن ۲

۲۱۰ راست نه امروز شد خراسان زینسان   بود چنین تا همیشه بو خراسان

ملك خدای جهان ز ملك تو بیش است   بیشتر است از جهان نه اینك ویران ۲

دشمن تو گر بجنگ تخت ۳ تو بگرفت   دیو گرفت از نخست تخت سلیمان

ور تو ز خصمان خویش رنجه شدی نیز   مشتری آنك نه رنجه گشت ز کیوان؟

باران کان رحمت خدای جهانست   صاعقه گردد همی وسیلت باران

۲۱۵ از ما بر ماست چون نگاه کنی نیك   در تبر و در درخت و آهن و سوهان

کار ز سر گیر و اسب و تیغ دگر ساز   خاصه که پیدا شد از بهار زمستان

دل چو کنی راست باسپاه و رعیت   آیدت از یك رهی دو رستم دستان

زانکه توئی سید ملوك زمانــه   زانکه ترا بر گزید از همه یزدان

شیر و نهنگ و عقاب زین خبر بــد   خیره شدند اندر آب و قعر بیابان

۲۲۰ کس نکند اعتقاد بر کره ٤ خویش (کذا)   تا نکنیشان بخون ٥ دشمن مهمان

گر پری و آدمی دژم شد زینحال   ناید کس را عجب ز جملهٔ حیوان

می ندمد ٦ لاله بر گ و ابر نخندد   تا ندهی هر دو را تو زین پس فرمان

خسرو ایران توئی و بودی و باشی   گرچه فرودست غره گشت بعصیان

کانکه ۷ بجنگ خدا بشد بجهالت   تیرش در خون زد نداز پی خذلان ۸

۲۲۵ فرعون آنروز غرقه شد که بخواندن   نیل بشد چند گامی ۹ از پی هامان

قاعدهٔ ملك ناصری و یمینــی   محکم تر [ا] ز آن شناس در همه کیهان

کاخر زین هول زخم تیغ ظهیری   باتن خسته روند جملهٔ خصمــان

۱ – در بیهقی : مرد . وضبط ما صحیح است زیرا بیهقی پس از نقل این قصیده ضمــن عبارتی خود گوید : «و تاسر بجای است خللها را دریافت باشد» . ضبط لغت نامهٔ دهخدا مانند تصحیح ماست . ۲ - جز «یــ» : نایدکم مرد را زبونی ارکان . ۳ - بجز «یب» : رخت .

٤ – «مو» «فا» کرده . ٥ – در تاریخ بیهقی : زخون . متن از لغت نامهٔ دهخداست.

٦ – اصل : می نخورد . متن تصحیح علامـهٔ دهخداست .

۷ – در لغت نامهٔ دهخدا : آنکه . ۸ – مراد نمرود وداستان پرواز او بآسمان بوسیلهٔ کرکسان و تیر انداختن وی ازاوج آسمان بسوی خداوند وداشتن ماهی در برابر تیر وی وخونین فرو افتادن تیر پرتاب شده است منع ناامیدی وی را . ۹ – «مج» : چند کار .

[illegible] را نیز ... پیل کشد مر ترا چو رستم دستان

گر [illegible] چا کریت نه از قصد ... گردش گیتی بنان و جامه گروگان

۲۳۰ گر بپذیری رواست عذر زمانه ... زانکه شده است او ز فعل خویش پشیمان

لؤلؤ خوشاب بهر ملك تو داری ... تاد گران جان کنند از پی مرجان

افسر زرین ترا و دولت بیدار ... و آنکه ترا دشمن است در طلب نان۱

گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد ... گرد چه باید حدیث خار مغیلان

به که بدان دل بشغل باز نداری۲ ... کاین سخن اندر جهان نماند پنهان

۲۳۵ شعر نگویم چو گویم ایدون گویم ... کرده مضمن همه بحکمت لقمان

پیدا باشد که خود نگویم در شعر ... از خط و از خال و زلف و چشمك خوبان

من که مدیح امیر گویم بی طمع ... میره۳ چه دانم چه باشد اندر دو جهان

همتکی هست هم درین سر چون گوی ... زان بجوانی شده است پشتم چو گان

شاها در عمر تو فزود خداوند ... هر چه در این راه شد ز ساز تو نقصان

۲۴۰ جز بمدیح تو دم نیارم زد زانك ... نام همی بایدم که یافته ام نان

تا بفلك برهمی بتابد خورشید ... راست چو در آبگیر زرین پنگان۴

شاد همی باش و زر و سیم۵ همی پاش ... ملك همی دار و امر و نهی همی ران

رویت باید که سرخ باشد و سرسبز ... کاخر گردد عدو بتیغ تو قربان.

و اینك ابیات منقول در لباب الالباب :

از بسکه شب و روز کشم بیدادت ... چون موم شدم زان دل چون پولادت

۲۴۵ ای از در آنکه دل نیارد یادت ... چندانکه مرا غمست شادی بادت .

هم او راست : رباعی

نه گفته بدی غم تو خواهم خوردن ... غمهای ترا بطبع ننهم گردن

من خود بمیان عهد گفتم آنروز ... بر گفت تو اعتماد نتوان کردن.

۱ - جز «مو» : وانکه ترا دشمن است بدسگك کهدان . ۲ - «مو» : زشغل . ضبط متن بمعنی مشغول دل نباشی است . ۳ - جز «مو» میر . میره = خوار بار (السامی).

٤ - «مو» : پیکان . ۵ - در تاریخ بیهقی : سیم و زر . متن ما از لغت نامهٔ دهخدا است .

ولـه

گر کرد خلاف و نامد امشب یارم — من نیز شراب دیدگان پیش آرم

با نومیدی غم کهن بگسارم — خودفردا را دو صد غم نودارم.

واین قطعه هم او گفته است : شعر

۲۵۰ گرچه او راست کسوت زیبا — ور چه ماراست خرقهٔ رسوا

ما چو مغزیم در میانهٔ جوز — اوچو خسته۱ است در دل خرما.

و له

۲۵۲ بخور ای سیدی۲ بشادی و ناز — هر کجا نعمتی بچنگ آری

دهر در بردنش شتاب کند — گرتودرخوردنش درنگ آری.

و له

۲۵٤ گویند مرا که خواجه فربه شد — اسبش نکشد همی بفرسنگی

گویم که از آنچه او خورد هرشب — مردی کند ایزد ازدرم سنگی.

ابیات منقول در فرهنگها بشاهد لغات:

۲۵٦ بشاهد لغت آوند ، بمعنی کوزهٔ آب ۳ :

چون آب بگونهٔ هر آوند شوی٤ .

۲۵۷ بشاهد لغت پشنگ بمعنی ، آلت گلگران ٥ :

بادوات وقلم وشعر چه کارست ترا — خیزو بردار تش٦ و دستره و بیل و پشنگ.

---

۱ ــ خسته = هسته . ۲ ــ در آتشکده : همنشین .

۳ ــ لغت نامهٔ اسدی (بوحنیفهٔ اسکاف)

٤ ــ این مصراع را علامهٔ دهخدا در این ابیات تضمین کرده اند :

خواهی بخسان عهد مانند شدن — وین لولی دهر را بفرزند شدن

شرطست که نرمایه چنان پند شدن — « چون آب بگونهٔ هر آوند شدن ».

٥ ــ لغت نامهٔ اسدی (بو حنفیك اسکاف) . ٦ ــ تش تیشهٔ بزرگ . دستره = داس دندانه دار .